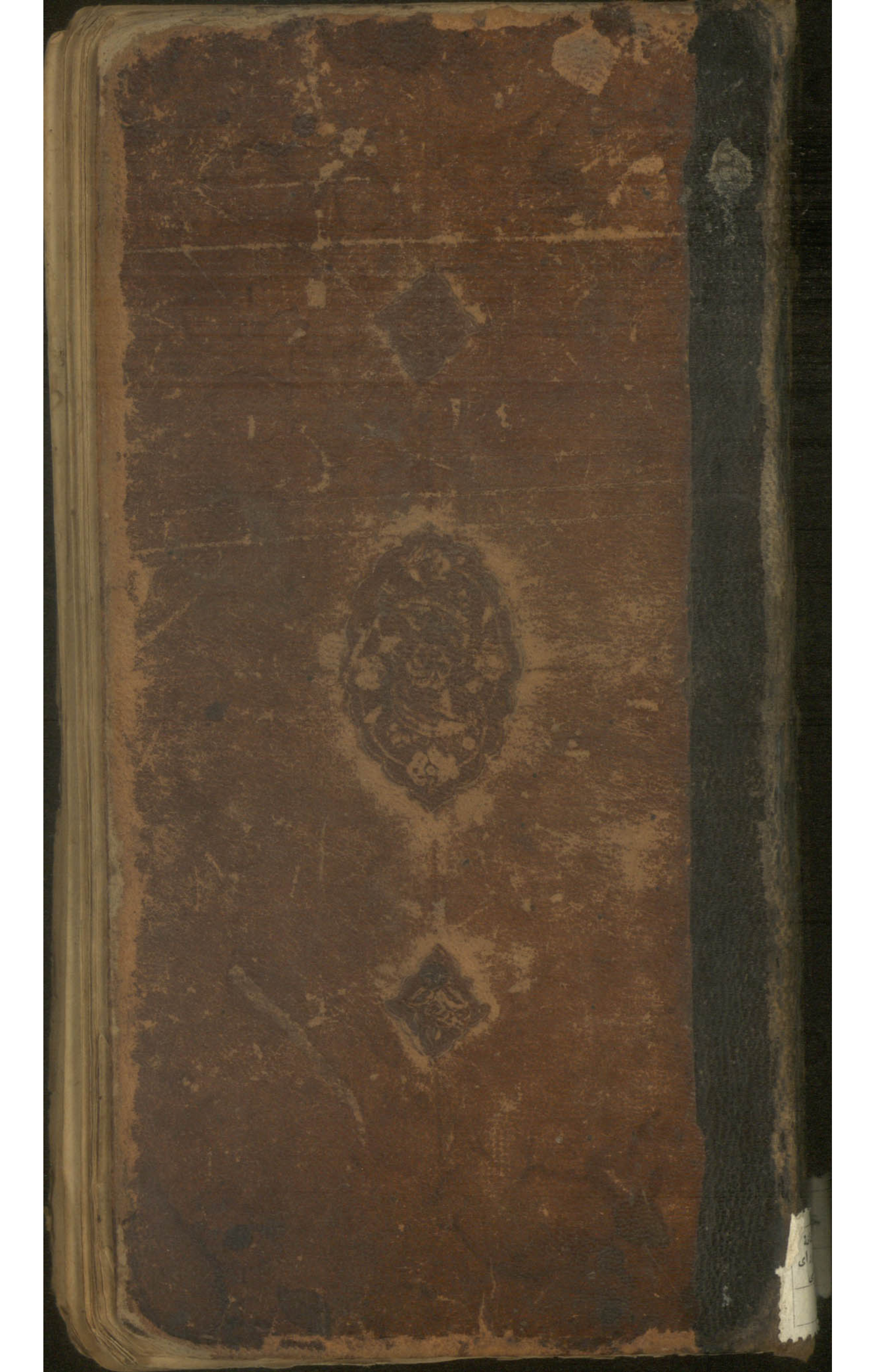
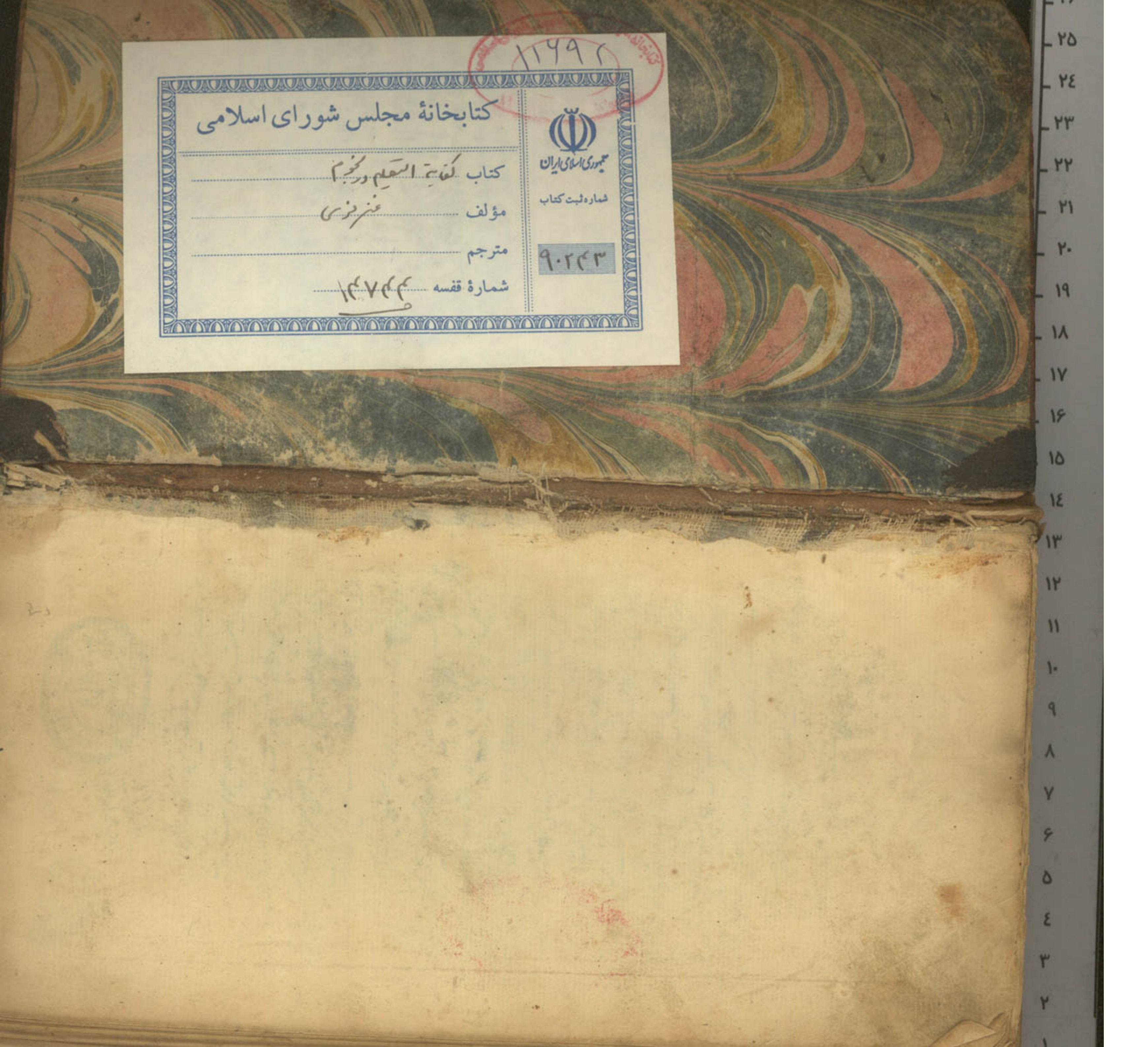
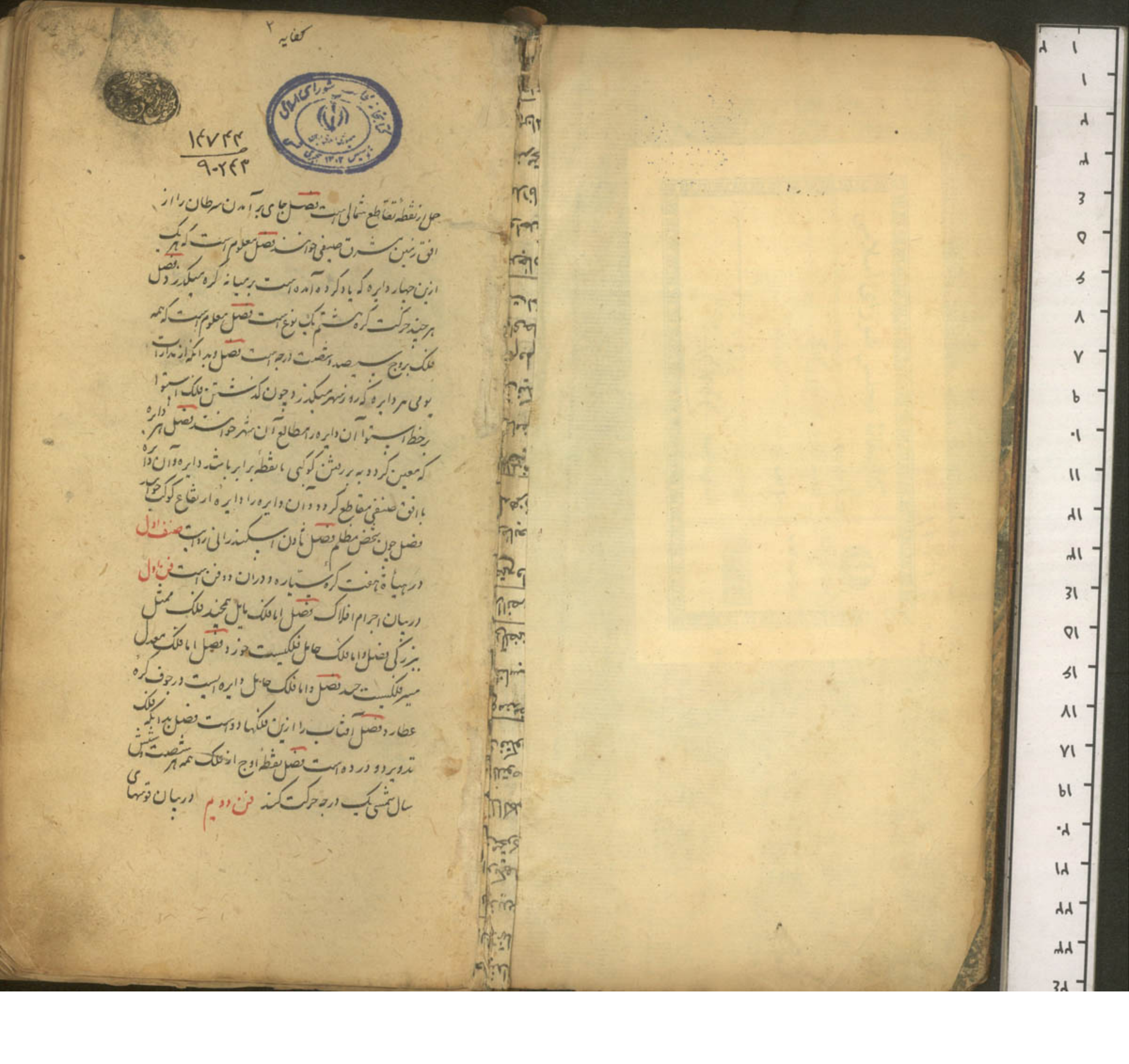




کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۹۰۲۴۳
کتاب کفایة التعلیم در نجوم
مؤلف غزنوی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۴۷۴۴
۱۱۶۹۲



حمل ز نقطه تقاطع شمالی است فصل جای بر آمدن سرطان را از
افق زمین مشرق صیفی خوانند فصل معلوم است که هر یک
ازین چهار دایره که یاد کرده آمده است بر میانه کره میگذرد فصل
هر چند حرکت کره هشتم یک نوع است فصل معلوم است که همه
فلک بروج سیصد و شصت درجه است فصل و بدانکه از مدارات
یومی هر دایره که بر سر شهر میگذرد چون گذشتن فلک استوا
بر خط استوا آن دایره را مطالع آن شهر خوانند فصل هر دایره
که معین گردد به برزش کوکبی با نقطه برابر باشد دایره و آن دایره
با افق صیفی متقاطع گردد و آن دایره را دایره ارتفاع کوکب خوانند
فصل چون بخش مظلم فصل تا دانسته شد زانی روا است صنف اول
در هیأت هفت کره سیاره و در آن دو فن است فن اول
در بیان اجرام افلاک فصل اما فلک مایل بچند فلک ممثل
بزرگی فصل و اما فلک حامل فلکیست جوزه فصل اما فلک معدل
مسیر فلکیست چند فصل و اما فلک حامل دایره است در جوف کره
عطارد فصل آفتاب را ازین فلکها دو است فصل بدانکه فلک
تدویر دو در ده است فصل نقطه اوج از فلک همه هر شصت و شش
سال شمسی یک درجه حرکت کنند فن دویم در بیان توسهای

افلاک سیاره که از حرکتهای کره های ایشان می زاید فصل
هر چند که آفتاب بنقطهٔ اوج نزدیکتر باشد حرکت تقویم وی گران تر
بود فصل دو قطب فلک مایل قمر همیشه گرد اینست فصل کواکب
متحیره را در فلکها حرکت نه است نوع سیم در هیأت ستارگان
و این نوع دو صنف ساخته است صنف اول در هیأت کواکب
و حرکات ایشان فصل ستارگان دو گونه اند و این صنف را
دو فن ساخته است فن اول در عدد کواکب ثابته و این
فن سه ضرب کرده است فصل بزرگی و خوردی ثابته بر شش مرتبه است
فصل حرکت کواکب ثابته و ستاره همه بر پهنای فلک بروج است
فصل یکسانی که بار سیده است از امتحان آنست ضرب اول
در صورتهای بروج و آن دو مقاله است مقالهٔ اول در بیان
صورتهای بروج مقالهٔ دوم در صورتهای منازلی ضرب دوم
در صورتهای شمالی و ستارگان ایشان ضرب سیم در
صورتهای جنوبی و ستارگان ایشان فصل [illegible]
وصف آن صورتها تامل کنند فصل به انکه اگر این صورتها نمی
بودی ایشان را هیچ از نبودی فن دوم در عدد کواکب
سیاره و مدار حرکات ایشان و در آن دو ضرب است ضرب اول

ارکان

در حرکات سیاره و آن سه مقاله است مقالهٔ اول در حرکت اوساط
فصل حرکت اوساط ماه در روزی سیزده درجه است فصل حرکت
اوساطها متحیره مختلف است فصل از مهمات آنچه در این مقالت با
باید کرد مقدار حرکت اوجها و جوزهر و مواضع آن مقالهٔ دوم در حرکت
بهارا فصل هر کوکب که عرض دارد او را پنج درجه باشد فصل سبب
عرض و میل کواکب ثابته بودن ایشانست بر مدارات یوم فصل
چون سبب عرض قمر فلک مایل و سبب فصل چون سبب عرض کواکب
متحیره فلک مایل است فصل میل فلک مایل زهره و عطارد متبدل نیست
است و فصل غایت عرض قمر در شمال و جنوب بمذهب سالی
پنج درجه است مقالهٔ سیم در حرکت بالا فصل چون کوکب بر
ذروهٔ فلک اوج باشد یا ذروهٔ فلک تدویر در بعد ابعد باشد
از زمین فصل چون نصف قطر زمین یکهزار و هشتاد و یک فرسنگ است
فصل یکی از دو چیز یکسان دورتر باشد خوردتر نماید ضرب دوم
در حالات حرکات سیاره و آن سه مقاله است مقالهٔ اول
در رجعت آنچه بدان ماند فصل مدت استقامت در صفت اقامت
هر کوکبی معین است بتقریب فصل هر کوکبی را در مدت دوری
در فلک مدور مقداریست معین بتقریب فصل بر آمدن ستاره را

بیش از آفتاب تشریق خوانند فصل هر یک را از ستاره پس و پیش
مقداریست از درجها مقالت دوم در اتصالات کواکب و
آنچه بدان رود و دران ده جمله است جمله اول در اتصالات و دران
دو تفصیل است تفصیل اول در اتصالات نظر فصل در آنکه حقیقت
قران آنگاه باشد که هر دو کوکب در یک جهت باشند فصل در آنکه
سبک رو گران را بپیوندد فصل در آنکه هر اتصالی را انصرافیست فصل
هر کوکب که در اتصال قوی‌تر باشد از مزاج او در احکام غالب‌تر
تفصیل دوم در اتصال مجمل جمله دوم در احوال ماه با آفتاب و دران
سه تفصیل است تفصیل اول در زیادت و نقصان نور ماه فصل قرب و بعد
ماه را از آفتاب اثری عظیم است تفصیل دوم در گرفتن ماه فصل
خسوف کلی بر دو گونه است تفصیل سیم در گرفتن آفتاب مقالت سیم
در زمان و آنچه از آن زاید و آن چهار جمله است جمله اول در بیان سال
جمله دوم در بیان ماه فصل و اما جهود از ماه قمری است و سال شمسی
فصل ماههای وصفی دو نوع است جمله سیم در بیان روز فصل آغاز
شبانروز جمله چهارم در بیان ساعت صنف دوم در هیاة ذوات الاذنات
جنس دوم در غرض علم احکام هست یا باطل فصل دوم در آنکه در علم
احکام فایده هست یا نه فصل سیم در آنکه دلیل احکام حقیقت علم

توان هست

توان دانست با تغلبه ظن فصل چهارم در شرایط استخراج احکام
انواع احکام پنج است نوع اول در شناختن قانون احکام و آن
دو صنف است صنف اول در صفات افلاک و آن دو فن است
فن اول در صفات معقول بجهت اقناعی و آن دو ضرب است
ضرب اول در آن قسمتها بر آن شکل و آن چهار مقاله است مقالت
اول در تضعیف بنقطهای اعتدال و انقلابست فصل هر دو
قطر دایره فلک بروج را چهار فصل حاصل آید مقالت دوم در تثلیث
مدار مقالت سیم در تربیع مدار مقالت چهارم در تسدیس مدار
فصل برجهای مسدسه و مثلثه یکدیگر دوست دارند ضرب دوم
در صنف هیاة بروج فصل هر ربعی ازین چهار ربع بسه قسم منقسم میشود
فصل وتد دلیل قوت و ثباتست فصل و قسمت تضعیف دایره
هیاة از دو درجه دو بهره شود فصل وتد طالع دلیل بقای وجود انجم
فن دوم در صفتهای معقول باجماع بیشتری از اوایل و دران دو
ضرب است ضرب اول دوازده مقالت است مقالت اول در صفت حمل
مقالت دوم در صفت ثور مقالت سیم در صفت جوزا مقالت چهارم
در صفت سرطان مقاله پنجم در صفت اسد مقاله ششم در صفت
سنبله مقاله هفتم در صفت میزان مقاله هشتم در صفت عقرب

مقالت نهم در صفت قوس مقالت دهم در صفت جدی مقالت
یازدهم در صفت دلو مقالت دوازدهم در صفت حوت ضرب
دوم در صفت بروج چهار و آن سه مقاله است مقاله اول در صفات
درجات بتذکیر تانیث مقالت دوم در صفات درجات
بنور و ظلمت مقالت سیم در صفت درجات بسعادت و نحوست
صنف دوم در صفات کواکب مفرد و مشترک و دران دو
فن است فن اول در صفات نجوم و دران دو ضرب است
ضرب اول در ستارگان سیاره و دران شش جمله است جمله
اول در صفت خاص ستارگان سیاره و دران هفت تفصیل
تفصیل اول در صفت خاص زحل تفصیل دوم در صفت مشتری
تفصیل سیم در صفت مریخ تفصیل چهارم در صفت شمس تفصیل پنجم
در صفت زهره تفصیل ششم در صفت عطارد تفصیل هفتم در
صفت قمر فصل در بن مدلولهات بسیار خلاف است میان اهل
و اواخر فصل ساعت اول از روز یکشنبه بشمس است فصل اقلیم
اول زحل است فصل بعضی از حکما راس و ذنب را همچنان صفت
کرده اند فصل حکمای اهل چون بکمال احکام رسیده اند جمله دوم
در صفت نسبت ستارگان سیار بر جها و ان سه تفصیل است

تفصیل

تفصیل اول در نسبت کوکب تمام برجی فصل دوم در نسبت کوکب
بکم برجی فصل واما نسبت حد آنست که هر برجی پنج قسم مختلف است
فصل واما نسبت وجه و دریجان واردجان آنست فصل واما نسبت
دوازده بهر است فصل واما نسبت نه بهر است واما نسبت هفت بهر
آنست فصل واما نسبت نیم بهر آنست فصل طبیعت محترقه نزد جمهور
مخصوص است بقمر فصل عقده جوزهر هر یک را بیان کرده شد
تفصیل سیم در نسبت کوکب بزیاده از برجی فصل واما نسبت والا
آنست جمله سیم در صفات حرکات سیاره فصل واما حرکت نهارا
بشمالی و جنوبی صفت کنند فصل واما حرکت بالا را بصعود و هبوط
صفت کنند جمله چهارم در صفت نسبت کواکب سیاره بهیات
فصل واما تذکیر کوکب فصل اما فرح بشمس در نهم طالع است فصل
واما قوت افتاب فصل حلب بودن کوکب مذکر است واما تباین
آنست فصل اما تیاسر آنست جمله پنجم در صفت بهری که از کواکب سیاره
بهری و دران دو تفصیل است تفصیل اول در نسبت اتصالی فصل
اما در نسبت اتصال فصل اما در اتصال محلی دو است تفصیل دوم
در نسبت جز اتصال جمله ششم در صفت بعدی که میان دو کوکب
افتد و دران دو تفصیل است تفصیل اول در سهام تفصیل دوم

در تفسیرات مقالت دویم در تمزیج ستارکان و آن سه جمله است

جمله اول در شناختن آن مزاج موثر که از تمزیج کواکب حاصل آید

و دران دو تفصیل است تفصیل اول در شمردن تمامت قوت و ضعف

کواکب و مراتب آن فصل اما تمامت ضعف کواکب حمل و بیج بوعیست

فصل چون بیان کردیم که قوت و ضعف کواکب هر یک سه صنعت است

فصل چنانکه هیچ شخصی نیست که در هیچ وقتی که نه قوت او ممزوج است بضعفی

و ضعف او ممزوج است بقوتی تفصیل دوم اسرار تمزیجات بر طریق

تشبیهات فصل اگر این چهار قوم چهار شخص بودندی فصل چنانکه

هیچ آدمی در عالم هیچ کار نتواند کرد بی معونت دیگری فصل چنانکه

ضروریات عالم را نهایت نیست فصل چنانکه مراد اجسام سفلی در بقا

و فنا بر ماده صور نیست فصل هرگاه دو حکم متضاد لازم آید از دو

دلیل فصل اجتماع هر هفت کوکب در یک درجه دلیل شری عظیم است

فصل چون قوت سعد و نحس هر دو برابر باشد فصل سعد اندک

شهادت نحس را قبول کند فصل ضرر نحس فصل از سعد ساقط هیچ

کار نیاید فصل هر نحس که خداوند هشتم و دوازدهم فصل هر برجی را

کوکبی از وی اثر است فصل هر کوکب که در خانه خود باشد فصل

هر کوکب که در بیتی باشد از بیت طالع فصل چنانکه هیچ کار نیست

در جهان که نه از یک وجه محمود است فصل قرآن زحل که خانه وی نیست

فصل ماه و آفتاب و شایع اشتباز فصل هرگاه که در هر طالعی دلایل

خیر و شر متعارض شوند فصل در شکل هر طالع که هست مدار حکم کوکب

تیسیر است فصل مثلثات طالع و بیرون را اثری قوی است فصل

چون درجه طالع زیادت از پانزده درجه می باشد فصل ترتیب خانه

دلیل ظاهر است فصل عطارد با هر کوکب که یار شود فصل ضرر

آفتاب هرگاه که کوکبی در جه مان فصل یک دلیل در احکام اسمان

نیز لنگ کواه است جمله دوم در شناختن اسباب یمینی ارزوی تا حیر

جمله سیم در طریق حکم کردن ضرب دوم در صفات ستارکان

سیاره فن دوم در صفت توالی نجوم فصل کمان بر ستم چون مشتری

از باران بر بدایه دلیل باران است نوع دوم در احکام عالم فصل

معلوم است که زحل دلیل فنا است صنف اول در دلایل زمان

و آن سه فن است فن اول در ادوار و آن دو ضرب است ضرب

اول در ادوار الوف فصل ادوار الوف چهار نوع است فصل چون

خواهی که تاریخ عالم بدانی فصل هر که قسمی بدل کردد ازین جهان

قسمت فصل چنانکه دلایل الوف نزدیک دلایل کارهای بزرگ است

فصل حکم قسمت عظمی و منتهی الوف آنست ضرب دوم در ادوار فصول

فصل طالع قران طوفان سرطان بوده است فصل دلیل شدن دوری
هر دوری با فصل فصل و تثلیث فن دوم در قرانات و آن ضرب است
ضرب اول در قران علویین فصل معظم تر حکمها قران اقدام است فصل
بدانکه طالع وقت قران در احکام قران اصل است فصل حکم به این
قران از دلایل حال بگیرند و این ضرب دو مقالت است مقالت اول در
احکام دولتها فصل چون دلیل ظهور دولتی قایم گشت فصل به ارتفاع
و جستن دولت بر جیس و قرانات فصل هر کس که اهل و سبب ملک
و دولت دارد فصل دلایل مدت دولت چهار جنس است فصل دلایل
تمکنت دولت و قطع مدت وی بسیار است فصل حکمای اسلام
در بیان مدت دولتها سخن بسیار است فصل و از این احکام آنچه صواب
نزدیکتر است یکی آنست فصل اما اصل که مرا بران اعتماد است مقالت
اول در حکم حادثها ضرب دوم در قران نحسین در سرطان ضرب سیم
در قران سعدین در حوت فن سیم در کسوفات مقالت دوم در دلایل
مکان و این مقالت پنج فن است فن اول در اصناف احکام
مردمان فن دوم در احکام هوا و میں فصل از روی منتقل با کم باشد
به ده اند فصل در احوال اصل باسباب بی عارضی تغیر پذیرد فصل
مزاج زحل دلیل است بر سرما و باران پیوسته فصل هر ده ضرب را

اعتمادی

اعتمادی عظیم است در منازل قمر فصل حادثهای عظیم را چون طوفان
و مانند آن از دلایل قرانها بگیرند فصل طریق مزاج دادن است
فصل حال علامات آتشی در هوا پدید آید فصل حال زمین چون زلزله
و خسف فصل حال سردی و گرمی هوا فصل حال باران فصل برجیس و مشتری
و عطارد و شمس دلیل خشکی هوا است فن سیم در احکام اسعار فصل
حال اسعار از شش وجه بگیرند فصل و اما حال وجوه جریان از حال کواکب
فصل دلایل گرانی نرخ فصل دلیلی عزت تاجران قبول قابل تدبیر است
فصل چون دلیل اجرمان به درجه عاشر رسد فصل مکان گرانی
و ارزانی نرخها و شهرها فن چهارم در احکام وبا و بیماری فن پنجم در
احکام حرب و دشمنی فصل صاحب طالعی از طالعها و قران نوع تسلیم
در احکام موالید فصل و نیز اتفاق کرده حکما اوایل و اواخر بر آنکه
انسان اکبر فصل و چون آن نوعها در آدمی وقت آفرینش راسخ
گشت فصل معلوم است که حکم هر موجودی از طالع آغاز وجودی
گیرند فصل مولود را دلیل المولد از مسقط نطفه خواهند فصل مدت
صلاحیت هر نطفه برای کمال ظهور بولادت مختلف است فصل چون
مدت یک دور قمر بسیر وسط است فصل و قانون تحقیق آنست
فصل عالمی از متوخران رحمهم الله تعالی هر درجه را از بعد قسمت که حاصل آمده

فصل و اما منوا در بطلیموس آنست فن دوم در احکام احوال مولود بعد
از ولادت و این فن چهار ضرب است ضرب اول در احکام تربیت
مولود ضرب دوم در احکام اخلاق فصل چون مزاجات کلی از دلائل
اخلاق یاد کردیم بعضی از جزئیات نیز یاد کنیم ضرب سیم در احکام
کمیت عمر و این ضرب دو مقاله است مقالهٔ اول در اصول دلائل کمیت عمر
فصل طرق استخراج هیلاج مختلف است فصل طریق استخراج کدخداه
فصل هر کوکبی را در کدخدائی عمری عطیتیست فصل اگر کدخداه
با کوکب زیاده کننده مقالت دوم در فروع دلائل کمیت عمر فصل از
لوازم تسییرات جرم نحس و شعاع نحس فصل به آنکه بعضی گفته که درجهٔ طالع
قاطع است قمر را فصل هم از مقتضیات مقدمه که یاد کردیم زوایه عمر مسعود
نوزده است ضرب چهارم در احکام کیفیت عمر فصل خانهٔ دوم منسوب
بمال و معاش فصل خانهٔ سیم منسوبست ببرادران و خواهران و خویشان
فصل خانهٔ چهارم منسوبست بپدر فصل خانهٔ پنجم منسوب است بفرزندان
و دخایر اسلاف فصل خانهٔ ششم منسوبست به بیماری و بردگان و ستور
فصل خانهٔ هفتم منسوبست بزناشوهری و خصم و شریک فصل خانهٔ هشتم
بمرگ و اسباب مرگ و میراث و درویشی و شدن حاجت و خوف
فصل خانهٔ نهم منسوبست بسفر و دین و خواب دیدن و علم و فا

فصل

فصل خانهٔ دهم منسوبست بعمل و جاه و ذکر و سلطان و ریاست فصل
خانهٔ یازدهم منسوبست بامید و سعادت و دوستان و عشق و مال
و عمل و اسباب زینت فصل خانهٔ دوازدهم منسوبست بخوف و شقاوت
و دشمن و حبس و غربت و غرامت و مواشی فصل به آنکه ضد الفت و عداوت
منفعت و مضرت میان دو شخص معین از طالع ولادت هر یک گرفته
فصل به آنکه اگر طالع زنی هفتم طالع شوهر وی باشد فصل به آنکه وقت
آغاز بیماری مولود اگر مخالف طالع ولادت و طالع تحویل و برج
انتهای وی افتد بیماری قوی گردد صنف دوم در احکام جزوی مولود
و آن دو فن است فن اول در دلائل احکام جزوی و آن چهار ضرب است
ضرب اول در طالع تحویل و لوازم آن ضرب دوم در برج انتها و توابع آن
ضرب سیم در کواکب نوبت و مقاسمات آن فصل اما صاحب دور کواکب
که نوبت سال برای حکم سال بوی رسد فصل و اما صاحب فرداران است
که هفتاد و پنج سال را از عمر قسمت کنی ضرب چهارم در تسییرات درجات
و مواضع آن فصل و از اهل هند از غایت اعتقاد که در سهنره دارند
فن دوم در استخراج احکام سال فصل چون احکام ربع طریق استخراج
کردی فصل و اما احکام کواکب نوبت و احکام تسییر درجات یاد کردیم
ضرب دوم در استخراج احکام ماه ضرب سیم در استخراج احکام روز نوع ۴

در احکام مسایل آن و صنف است صنف اول در استخراج ضمیر فصل
چون سایلی سوال کرد و طالع وقت در حال درست بیرون آوردی بنگر
اگر در آن طالع کوکبی نیر است فصل دلایل از کواکب ده است فصل
هر یکی از دوازده بیت طالع و دلیل کننده فصل چون ضمیر بیرون آوردی
اگر پرسنده که غرض حاصل آید و حاجت تمام شود یا نه فصل چون بیرون
آوردی که حاجت روا خواهد شد تمام یا بعضی یا بیشتری اگر پرسند
که وقت روان شدن کی باشد سوال بیشتر از حال دزد دیده و گم شده و
غایب گشته فصل اگر چیزی رسد بنگر در شکل طالع و در ممازجت عطارد
و قمر که دلیل راستی بیشتر است یا دروغی صنف دوم در استخراج حینی
نوع نجم در اختیارات و آن دو صنف است صنف اول در دلایل کلی اختیار
صنف دوم در دلایل جزوی اختیار فصل طالع آتشی باشد و سعود شمس
و مشتری یازدهم جامه نو بریدن و نو شیدن فصل در هیاة طالع
بسیار عرضها در شمال و ناظر با آفتاب و مشتری خانه بلند بزرگ و با
شکوه آید

و مولود در روز باشد — تتمة نمودار المواليد
آنچه کم از سی باشد آفتاب در آن درجه باشد و باز بنگر به قمر اگر فوق

الارض است مولود روزی باشد و اگر تحت الارض است شبی بوده باشد
و باز بنگر اگر قمر مابین حمل و سرطان باشد اندر ربع اول بوده باشد و اگر
مابین سرطان و میزان باشد اندر ربع دوم و در شب بوده باشد و اگر
مابین میزان و جدی باشد در ربع روز یا در شب بوده و اگر مابین جدی
و حمل باشد اندر ربع آخرین بوده باشد از شب یا روز و اگر قمر اندر طالع
بوده باشد اول ساعت زاده باشد اندر روز و اگر در دوم طالع بوده باشد
ساعت دوم زاده باشد و اگر سیم طالع بوده باشد و همچنین تا دوازده
خانه بر همین قیاس و باز بنگر توجه طالع اگر نهبهر اول بوده باشد مرد در
درجه ماه اول زاده باشد از آن ربع و اگر نهبهر دوم باشد ماه دوم از آن
ربع زاده باشد و اگر در نهبهره سیم بوده باشد ماه سیم آن ربع زاده
باشد و باقی را بر همین قیاس کن تا دوازده ماه و باز بنگر یک نهبهری
که بر آمده است یعنی که پیش از درجه طالع هر نهبهری سی درجه و نی درجه بگیر
و نهبهره درجه طالع را حصه بگیر آنچه از عدد جمع شود و ابتدا از اول حمل بیفکن
آنچه بماند بنگر که کجا تمام شود آن برج طالع مولود شش باشد و آنچه کم از ده
باشد بنگر که کجا تمام شود و اگر یکی باشد یا سه بوده اول برده باشد و طالع
از سه یا دوم برده باشد از شش درجه یا نه درجه بوده سیم بوده باشد
دیگر بنگر از اول حمل طالع یا درجه طالع نهبهره است حساب هر نهبهره سی کمان بکن

آن بهره را آنچه حصه و نسبت کمتر از درجات جمع کن و از درجه حساب طالع
بیفکن و حساب هر برجی سی کان سی کان بیفکن آنجا که رسد طالع
مولود بود و چهار ضرب کن درجات صاحب ساعت را اندر دوازده
آنچه جمع شود از آن برج که صاحب ساعت آنجاست بیفکن بحساب هر
برجی سی کان سی کان هر کجا رسد اندران صاحب آن برج زاده باشند
و باز بنگر بصاحب برج چهارم از وی که وی خداوند ساعت است
که اندر وی زاده باشد وجه دیگر و اگر صاحب حد را اندر درجات شمس
ضرب کنی آنچه باهذای باقی عمر باشد و آنچه گذشته باشد از قسمت
برون آمده است و اگر آنچه از ضرب برون آمده زیاده باشد از صد
صد از وی بیفکن و باقی عمل دیگر ضرب کن پس طالب اندر درجات
صاحب حد آنجا که برسد از صد کم کن آنچه کمتر از صد باشد از عمر گذشته
بنگر که صاحب دریجان طالع در حد کیست و باز بنگر که صاحب حد را
درجه چند است درجات صاحب حد را از درجات صاحب برج
ضرب کن آنچه برسد اگر زیاده از صد باشد صد از وی کم کن آنچه باقی ماند
عمر گذشته سایل باشد اینست برون آوردن طالع سایل سال
و ماه و روز و ساعت مولود والله اعلم

الطالع ثم المبلغ من برج الطالع فالبرج انتهت فهو طالع مولوده
معرفة ما مضى عمر السائل الى وقت السوال قالوا انظر الى المشتري
فان كان في وتد دل على ان عشر سنة فان كان فيما يلي وتد فعلى
عددها شهورا وان كان في السواقط فعلى عددها اياما وكل كوكب
نظر اليه من وجه من الوجوه من زيده على ذلك سنة الصغرى
سنين وفيما يلي الاوتاد عددها شهورا وفي الزايده عددها اياما
فما اجتمع من ذلك فالقه ساعة المسئلة الى ورائه فينتهي الى وقت
مولده وقال اريا فيلسوف الهند انظر لصاحب حد درجة الطالع
من حمل الحدود في البروج يعني حدود الهند فاضربها بما صار ب
الشمس في برجها فانه ما بلغ على عدد ما يمضي من الساعة فما بقي
فهو باقي عمره فاخرج فهو ما مضى منه فان كان ما ضرب من درج
الحد اكثر من مائة فاطرح منه مائة واعمل بما بقي وقال اريا ايضا
انظر الى رب دريجان في درجة ما بلغ ان كان مائة او اكثر فانقص
منها مائة فهو ما مضى من عمره وقال بعض القدما احدث
الطلع من درجات الطالع في درجات صاحب حده فما بلغ فالقه من
مائة وما بقي فهو ما مضى من عمره وقال بعضهم انظر الى الطالع فان
كان في وجه الاول فان المشتري كان في طالعه وان كان في الوجه

الثانی فانه کان فی خامس طالعه وان فی الوجه الثالث فانه
کان فی تاسعه فبذلک یعرف سنوه والله تعالی اعلم ترجمه
سنو دار المو الید المذکوره آنفاً فصل اندر بیرون آوردن
طالع سایل و سال و ماه و روز اگر سایل پرسد که بکدام روز یا بکدام
ساعت یا بکدام سال و ماه زادم طالع مولود من چیست طالع وقت
داو تا درست کن بدرجه و دقایق و درجات طالع را اندر
درجات صاحب حد ضرب کن آنچه جمع شود قسمت کن برانچه قمر
اندر برج رفته است آنچه بیرون آید نشان کن که وی دلیل است
و جدا بکنهدار آنگاه بگیر از اول حمل تا دقیقه شمس از درجات مطالع
شهر آنچه برسد بر دلیل قسمت کن آنچه بیرون آید از دوازده کم کن
آنچه بماند اگر یکی باشد یا سه در فصل بهار زاده باشد و اگر سه تا
شش باشد در فصل تابستان زاده باشد و اگر شش تا نه در فصل
تیرماه زاده باشد و اگر از نه باشد تا دوازده در فصل زمستان
زاده باشد و باز بنگر باقی حساب که بر دلیل قسمت کرده باشد از اول
حمل بفکن هر برجی را یکان یکان هر کجا که برسد آفتاب در آن برج
بوده باشد باز ضرب کن دقایق شمس را بر درجها اندر شصت
بر دلیل قسمت کن آنچه بیرون می کان سی کان بفکن آنچه کم از سی کا

بماند آفتاب در آن درجه باشد و باز بنگر بقمر اگر فوق الارض است

بسم الله الرحمن الرحیم

اللهم تمم و یسر بالخیر والحسنی سپاس خدای را که آفریدگار هستی محال
حاجت آفریدگار بدلایل حجت بنافت بر به آسمان و زمین را به
قدرت از روی جود هست کرد آسمان و زمین را از نقطه عدم در
دایره وجود و درود بسیار و ثنای بیشمار بر صدر دین و دولت
و بهتر و مهتر دنیا و آخرت محمد و آل که مقتدای پیغمبران و پیشوای جهانیان
آغاز کتاب هر مصنف که کتابی تصنیف کند باید که در اول و بای هشت
مقدمه بکار دارد اول آنکه بگوید که آن تصنیف برای چه نوع علم است از
انواع علوم زیرا که انواع علوم بسیارست و هر نوع را علتست و هر کار
هست دوم آنکه نام کتاب چنان نهند که از کلی غرض کتاب بدان نام
وقوف افتد زیرا که معظم غرض از نام کتابها اینست سیم آنکه نام
خود یاد کنند تا بدانند که او اهل این تصنیف بوده است یا نه چهارم

آنکه غرض کتاب بیان کند زیرا که هر متعلمی را در تعلیم کتاب غرضی است
و پنجم آنکه منفعت کتاب باز نماید زیرا که طلب غرض این منفعت است
ششم آنکه بگوید که در کتاب سخن بچه طریق خواهد راند تا متعلم زود بغرض
رسد چون بران طریق رود و بر سخن هر علمی بر طریقی است هفتم آنکه
وقت خواندن کتاب پیدا کند تا متعلم بسر باشد که بخواند هشتم
آنکه تمامی علم کتاب پیش خاطر آرد و بسی آی این فایده چون واجب آید
بیان این هشت مقدمه در اول کتاب روی بیان وی آوردیم و
گفتیم بدانکه علم این کتاب نجوم است و نام وی کفایت التعلیم در
صناعت تنجیم و نام مصنف است خواجه امام اجل سید العلما ظهیر
الحق ابو المحامد محمد بن مسعود بن محمد زکی الغزنوی ادام الله توفیقه و
غرض کتاب شناختن هیأة احکام است لیکن از هیأة آنچه
مبتدی را بکار شود و برای احکام چران تقریر کنیم و از احکام آنچه
مبتدی و منتهی را بکار باشد کفایت باشد بدان سبب که مقصود
از تصنیف این کتاب تصحیح احکام است و منفعت کتاب آنست
که چون مبتدی در علم هیأة این کتاب را بخواند قادر گردد در آنچه
منتهی را بکار آید و چون مبتدی و منتهی در علم احکام این کتاب را
بدانند از کلی کتب احکام مستغنی گردد و قادر گردد در آنچه استخراج کنند

هر حکمی که خواهد بطریق آسان تر بشود و آسان تر و وقت خواندن کتاب
بهر وقت که متعلم خواهد بدان سبب که درین کتاب هدایت تعلیم است
متعلم علم هیأة و احکام و نهایت تعلم متعلم احکام را و واسطت
تعلیم هر دو را و طریق سخن گفتن آنست که در هر معنی که سخن گوییم بحسب حد وی گوییم
یا ماهیت وی دانسته شود و پس اقسام وی پیدا کنیم تا کمیت وی معلوم
گردد و پس مثال هر قسمی بنماییم تا کیفیت وی روشن شود و بهر چه موجزتر
تا ملالت نیارد و هر چه مفهوم تر تا بر خاطر متعلم دشوار ننماید و قسمت کوتا
این کتاب دو جنس است و هر جنسی انواع و هر نوعی اصناف و هر صنفی
فنون و هر فنی ضروب و هر ضربی مقالات و هر مقالاتی جمل و هر جملی
تفاصیل و هر تفصیلی ابواب بقدر حاجت بر جمله قسمت کرده میشود
چنانکه اگر حاجت در بیان سخنی در قسم اول که جنس اول است بیشتری
شود تقسیم دوم بیاید و اگر بیشتری نشود همچنین تقسیم کرده می آید
تا آنجا که بیشتری شود و باشد که بیشتر قسمها را فصل فصل کرده شود برای
حاجت و چون مقدمها بیان کرده شد توفیق خواسته می آید از
آفریدگاری حاجت و آفریدگار رحمت جل عظیم و عظمت جلاله بتمام
شدن این کتاب بالهام جواب و فصل خطاب فانه نعم الموفق و
المعین والحمد لله رب العالمین جنس اول در علم هیأة پیش از آنکه

در بیان علم هیأة شروع کنیم باید که حد علم نجوم بگوییم زیرا که علم نجوم
کل است و علم هیأة جزو است از وی و حد علم نجوم آنست که
گویی علم شناختن احوال اجرام علویست از روی کمیت حرکت
و کیفیت تحریک ایشان اجسام سفلی را برای کون و فساد پس شناختن
آن احوال از روی کمیت حرکت علم هیأة است و از روی کیفیت تحریک
علم احکام و علم هیأة دو نوعست جزوی و کلی جزوی شناختن
هیأتی است معین بزمان مخصوص چنانکه تقویم و مدار او بر حساب زیجهاست
و مدار زیجها بر رصدها و کلی شناختن هیأتی است مطلق از زمان
و مکان و بیان او در جنس اول است درین کتاب چنانکه بیان آن میکنیم
و میگوییم اجرام علوی دو نوعست فلکها و ستارگان و فلکها گویهای
میان تهی است درهم رسته چون تو در میان بزرگتر تو بر تو چون
توهای پیاز تعلا و هر یک را ابستر آنست بر قدر بزرگی وی و
بزرگتر همه بلندتر است از زمین و آن گوی نهم است زیرا که عدد
فلکها نه است و ستارگان گویهای میانه پر اند نورانی و گوی
بازی گره گویند و تمامی ستارگان که منجمان دریافته اند ایشان را
از دور رصد تا امروز یکهزار و بیست و یک ستاره است و از این
جمله یکهزار و بیست و دو ستاره را ثابته خوانند و جای ایشان همه

کره هشتم است و هفت را سیاره خوانند و هر یکی از این هفت ثابت است
و کره ایست نام اول قمر است و کره وی اول است و نزدیکتر است
زمین و نام دوم عطارد است و کره وی دوم است و نام سیم زهره است
و کره وی سیم است و نام چهارم شمس و کره وی چهارم است و نام پنجم
مریخ است و کره وی پنجم است و نام ششم مشتری است و کره وی
ششم است و نام هفتم زحل است و کره وی هفتم است و خدای تعالی
هفت کره را سموات خوانده است آن آسمانها و هشتم را کرسی چنانکه
در تنزیل عزیز آمده است وسع کرسیه السموات والارض بدان دلیل
که کره هشتم این هفت کره با زمین چنان در گرفته است در میان خود
که بتنزیل عزیز بیان میکند در گردش کرسی سموات و ارض را و منجمان
کره نهم را فلک الافلاک خوانند و درین زمان نامشهور نیست که
فلک نهم است که آنرا عرش اعظم خوانند. فلک اعظم نیز خوانند و
احوال اجرام آسمانی اشکال حرکت ایشانست و حرکت ایشان بلکه
چون حرکت نهفته است هم در دوریست لیکن حرکت ستارگان در
افلاک چون دور ماهی در آب و حرکت افلاک چون دور چرخ است و آنرا
بالوضع خوانند بر جای خود و آنرا حرکت وضعی خوانند و ارسطا
طالیس میگوید که ستارگان در فلکها مرکوز اند چون میخ در دیوار

این قول برود و هست **فصل** در اجسام یعنی اجسام زمین هم دو نوعست عناصر و مرکبات اما عناصر چهار است آتش و هوا و آب و خاک و زمین مرکز قمر است و مرکز کره قمر است و مرکز کره قمر مرکز هشت کره است زیرا که هر هشت زیر یکدیگر تو بر تو چنانکه میان ایشان هیچ خالی نیست را بیش است و مرکز هر هشت را مرکز عالم خوانند و جای آب زیر زمین است و جای هوا بر آب و جای آتش بر هوا و زیر زمین محیط کره قمر است پیوسته بمحیط و چون همه در میان کره قمر اند کره قمر مدور است پس شکل کلی همه مدور است و گرد است و طبع عناصر همه آنست که در جای خود ساکن باشند و اگر جزوی از میان هر یک حرکت باید بقسر از جای خود برود و چون قسر از وی برود باز سوی جای خود باز رود و بطبع بحرکت مستقیم است زیرا که حرکت عناصر سه گونه است معدن و نبات و حیوان و چون جای اهل مسکن نبات که بر روی زمین باشند تا بقا یابند حکمت آفریدگار چنان ساخت که بعضی از کره آب در رفت در کره زمین بسبب نشوفی و ولی دریا و بلندی کوهها و تخلخل زمین تا قریب نیمی از روی زمین برهنه گشت از آب برای جای اهل مرکبات و بدان سبب کره آب و زمین بمنزله یک کره شد خاصه در تقدیرات حسابی بسبب سایه زیرا که سایه هر دو یکی میشود و

فلک چرا که در وارد محتاج بشنبه که شب ماهی در شب که بر برود سوی آسمان و سیاهی شب از آن می باشد و صورت هر یک از جمله دوازده کره علوی و سفلی که هر عالم است نگاشته شد برای زیادت تفهیم در این مثال

احوال عناصر آمیزش با یکدیگر تغییر از تحریک افلاک و کواکب از برای مرکبات و احوال مرکبات کون و فساد و هم تغییر از آن تحریک **فصل** مرکز نقطه باشد در میان دایره یا کره که دوری میان وی و میان محیط یا کره از هر جانب که بنگری یکسان باشد چنانکه نگاشته ام پس جای مرکز در غایت سفل باشد و جای محیط در غایت علوی چون زمین مرکز آسمان هاست و آسمانها محیط زمین اند پس جای زمین در غایت سفل است و جای آسمان در غایت علو و چون آتش و هوا سبک اند و آتش سبکتر از هواست و حرکت میکنند از سفل باشد بعلو و زمین و آب گرانند و زمین

گران تر است از آب و حرکت گران از علو باشد بسفل پس حرکت
آتش و هوا از علو آید بسفل و حرکت زمین و آب از علو آید بسفل و حرکت
کرها که آسمانها اند نه از علو آید بسفل و نه از سفل آید بعلو بدان سبب که
نه سبک اند و نه گران لیکن هم بر علو آمده و هم بر سفل از جهة آنکه دور است
و چنانکه در دایره جرم مرکز را در جنب دایره هیچ مقداری نیست همچنان
جرم زمین را در جنب فلک الافلاک نیز هیچ مقداری نیست زیرا که
زمین مرکز فلک الافلاک بحقیقت و فلک افلاک محیط و نسبت به این
و دیگر افلاک بذات فلک الافلاک قائمند و حرکت وی متحرک از این
جهت که منزلت تو تهای وی اند **فصل** زمین مرکز فلک الافلاک است
و فلک الافلاک محیط زمین است و قوام محیط بمرکز است چنانکه قوام مرکز
بمحیط برای آنکه وجود یکی صورت نبندد بی وجود دیگری پس بدین سبب
هیأة افلاک و کواکب مشتمل است بر هیأة زمین پس علم هیأة سه
قسم است یکی قسم هیأة افلاک و دیگری قسم هیأة کواکب و سیم
قسم هیأة زمین و اگر قسم هیأة زمین را در میان نشیند تا دو قسم در آن
بسیار دان باشد و هر کس که خواهد که تا علم هیأة برهان بداند اورا نخست
دو علم بباید دانست یکی علم هندسه از کتاب اقلیدس فراهم آورده است
و دیگری عدد و از کتاب ارثماطیقی ارسمندیش نهاده است چنانکه هر کس

که خواهد که علم احکام نجوم بداند اورا نخست بباید دانست یکی
علم طبیعت عناصر و دیگر علم ترتیب عادات چنانکه بطلیموس میگوید
در کتاب ثمره لیس یصل الی الحکم علی تمزج الکواکب الا عالم باختلاف
الامزجة الطبیعی و پیش از آنکه در علم هیأة شروع کنیم نخست فلک را بیان
کنیم که نزد محققان چیست و نزد عامه چیست تا متعلم در غلط نیفتد و از
قول عامه و قول محققان نیست ناید قول محققان آنست که فلک دایره است
که معین میشود بسببی از کره از آن جهة که کره مجوف در دو هم دو دایره متصل
از میان که در دو سوی تامل کنی پس هر یکی ازین هشت کره دوایر متصل است
و هر دایره که معین میشود از آن دوایر بسببی از اسباب آن دایره را محققان
فلک خوانند و به آنکه اصطلاح منجمان در قسمت اجزای دوایر است که هر
دایره را که بقسمت آن حاجت است سیصد و شصت قسم کنند و هر قسمی را از آن
درجه خوانند و هر درجه را شصت قسم کنند و آنرا دقایق خوانند و هر دقیقه را
شصت قسم کنند و آنرا ثوانی خوانند و هر ثانیه را شصت قسم
کنند و آنرا ثوالث خوانند و همچنین تا بعاشر و چون علم هیأة سه نوع آمده
اول هیأة زمین دوم هیأة افلاک سیم هیأة ستارگان پس این
جنس را سه نوع کردیم نوع اول در هیأة زمین زمین یکی است چون گوی
ماند آنها و نه آنهای وی کوههاست چنانکه بلندی کوهها از

از کل اشرف دریابستی و شرفی دریاها برای آنست تا بعضی کره آب
در زیر فنها فراهم آمده و بعضی در اجزای زمین در رفت بدان سبب بهری
زمین برهنه گشت از آب برای جای مرکبات و اگر حکمت الهی نبودی
و همه زمین در میان کره آب بودی چون بودن زرده خایه مرغ در میان
سپیده وی بدان سبب که جای زمین زیر است بدان دلیل که اگر پاره
آب و پاره خاک را در کوزه کنی و بجنبانی تا در هم شود و پس بهلی
خاک زیر آب رود و آب بر روی خاک بایستد از آن جهة که زمین مرکز
آسمانها است و آسمانها چون گوی میان تهی اند تو بر تو گرد بر گرد زمین در گرفته
و زمین در میان هم راست ایستاده نه ضرورت انکه از میانه اندک حرکتی
کند هر جانب که باشد سوی آسمان رود بدان سبب که همه جانب او آسمانست
و طبع او آنست که از سوی آسمان فرود آید نه بسوی آسمان بود و
چنانکه برای آنکه بر اینجانب که ما هم می بینیم که تمام آسمان گرفته است چون
نیمه گوی میان تهی آنجانب که نمی بینیم او را زمین میخواهیم همچنان تمام
آسمان گرفته خواسته گوی میان تهی برای آنکه آسمان گوی میان تهی است
و طایفه که بر آن جانب اند ما را از بر دهند چنانکه ما ایشان را از بر خود بینیم
میدانیم از آنجهة که پایهای ایشان بر زمین است و سر سوی آسمان چنانکه
پایها و سرهای ماست و مثال ما و ایشان بر مثال دو مورچه است که بر دو جانب

گوی باشند

طبقات زمین

گوی باشند هر یک دیگر را از بر خود شمرند از آنجهة که هر یک سوی آسمان باشند
پای سوی گوی **فصل** عامه اهل اسلام بر آنند که زمین هفت طبقه است
و حجت این آیة می آرند خلق سبع سموات و من الارض مثلهن و هر کس که علم نجوم نیکو
داند که زمین این آیه با آیتهای دیگر که در ذکر ارض است حجتست بر ایشان که
زمین یکیست بدان دلیل که در هر آیت خدای تعالی زمین و آسمان را
یاد کرده است زمین را بلفظ واحد یاد کرده از آنکه یکی است و آسمان را بلفظ
جمع از آنکه بسیارست چنانکه اینجا یاد کرده است در لفظ ارض کلمه تبعیض
که آن لفظ من است و کلمه تعریف که آن الف و لام است در آمده است
بدان سبب تفسیر آیة آنست که بیافرید هفت آسمان را و بعضی از زمین معهود
مانند آن آسمانها و آن بعضی هفت اقلیم است و چون در کتاب نجوم
پارسی بیش از این نتوان گفت به قدر که تنبیه او افتاده اقتصار کردیم
و اگر تنبیه نباشد هر منجم که علم شریعت و عربیت نیکو نداند گمراه شود
بدان سبب که دانسته نباشد بحقیقت که زمین یکیست و از ارباب شریعت
چون بشنود که زمین هفت است و این آیه که یاد کردیم و بعضی از اخبار
آحاد حجت آرند در اثبات آن و خبر رسول بشک شود و کافر گردد
و عیاذا بالله و اگر علم عربیت نیکو داند همین آیه با آیتهای دیگر بر ایشان
حجت آرد که زمین یکیست چنانکه بیان کردیم و اگر علم شریعت نیکو داند

که صرف اوقات در مسایل علمی حجت نیست زیرا که فضول یک کس علم تحصیل بنا به
چنانکه در اصول فقه بیان کرده شده است و حجت دمنده دانه که دانستن
این مهم است منجم را از روی دین و دنیا به آن سبب بیاوردیم اگرچه دور است
از کتب نجومی **فصل** چون شکل زمین گرد است هر خط که گرد بر گرد وی
کشیده دایره گردد و دایره بی مرکز نباشد چون کره و کره زمین را
مرکز نیست و وی در میان وی و آن نقطه است موهوم که در غایت سفل او
و هر جزو از زمین که انجا رسد و هیچ جانب حرکت نتواند کرد و به ضرورت ساکن
ماند و زمین را سه دایره که مرکز ایشان مرکز زمین است به سه بار قسمت میکنند
اول دایره است که خط وی بر زمین میگذرد در مغرب و مشرق
می پیوندد و او را خط استوا خوانند زمین را از نیمه دو قسم راست میکند
یک قسم را جنوب خوانند و قسم دیگر را شمال و چون روی بمغرب آورده
شود قسم جنوب بر جانب چپ باشد و قسم شمال بر جانب راست
و قسم جنوب تمام آب دارد و قسم شمال بیشتر خشک برای جای مرکبات
و هفت اقلیم در قسم شمالیست دوم دایره است که خط وی بر بالای
زمین میگذرد و از جنوب بشمال می پیوندد و او را خط نصف النهار خوانند
و زمین را از دو قسم راست کند یک قسم را که سوی آفتاب برآمدنست
مشرق خوانند و قسم دیگر را که از سوی آفتاب فرو شدن است

مغرب خوانند

مغرب خوانند و خط نصف النهار با خط استوا تقاطع میکند و دو از
تقاطع ایشان چهار زاویه قایمه می یابد سیم دایره است که خط وی
بر بالای زمین میگذرد و زمین را از زبر و زیر دو قسم میکند و آن را
دایره افق حقیقی خوانند و خط وی با خط نصف النهار و خط استوا
میگذرد و از تقاطع هر یک و جای چهار زاویه قایمه می نماید اگر خط هر یک
بر نیمه راست زمین است و هر دایره نیز از آن سیصد و شصت قسم است
پس نیمه دایره خط استوا که زیر زمین است صد و هشتاد درجه باشد
و همچنان نیمه دایره خط نصف النهار که زیر زمین است نیز صد و هشتاد
درجه باشد لیکن ازین صد و هشتاد نیمی که در جنوبست آب دارد و
آن نود درجه باشد لیکن زیر آب و این نود درجه دیگر که در شمال است
آغاز وی از خط استوا است

فصل ازین نود درجه شمالی مقدار سی و شش درجه آباد است که در وی
و بدایت وی پس از دوازده درجه است و نه دقیقه از خط استوا ابدال

بدان سبب که این دوازده درجه سی و نه دقیقه بعضی آب دارد و بعضی زمین
محترقست نبات نروید و حیوان ساکن نتواند بود خاصه آدمی زیرا که
چنانکه نبات نروید حیوان هم نروید نهایت وی تا پنجاه درجه است
و پنج دقیقه بدان سبب که از آن سی و نه درجه و سی و پنج دقیقه که باقی ماند از
نود درجه مقدار بیست و چهار درجه هم آب دارد و مقدار شانزده درجه
که خشک است نبات نروید بسبب سردی هوا از دوری آفتاب و آن مقدار
سی و هشت درجه که آبادانست بهفت قسم کرده اند و آن هفت قسم را
هفت اقلیم خوانند و درازی هر اقلیمی صد و هشتاد درجه است بقسمت
نامسافت بدان سبب که اول هر یک از اقصای مغربست و آخر هر یک تا
اقصای مشرق لیکن پهنای هر یک متفاوتست از آنجهت که پهنای اقلیم
اول هفت درجه است و چهل و هشت دقیقه و پهنای اقلیم دوم شش درجه است
و پنجاه و شش دقیقه و پهنای اقلیم سیم شش درجه است و چهارده دقیقه
و پهنای اقلیم چهارم پنج درجه است و هفده دقیقه و پهنای اقلیم پنجم چهار درجه
و بیست و نه دقیقه و پهنای اقلیم ششم سه درجه است و چهل و هشت دقیقه
و پهنای اقلیم هفتم سه درجه است و چهارده دقیقه و سبب این تفاوت آنست
که چون غایت درازی اول آبادانی دوازده ساعت و چهل و پنج دقیقه است
و غایت درازی روز آخر آبادانی شانزده ساعت و پانزده دقیقه است

پس تفاوت

پس تفاوت میان اول و آخر سه ساعت و نیم است و سه ساعت و نیم را
چون بر هفت قسمت کنی هر یکی را نیم ساعت رسد پس پهنای اقلیم آن
مقدار است که نیم ساعت در وی تفاوت کند و نیم ساعت اول بهفت
درجه و چهل و هشت دقیقه تفاوت آمد و نیم ساعت نیم هفتم به سه درجه
و چهارده دقیقه چنانکه حس گواهی میدهد هر بار تفاوت نمش و دیگر زمین قیاس
کن بدانکه هر درجه از آن مقدار نوزده فرسنگ است و هر فرسنگی سه میل است
و هر میلی بیست و چهار هزار ارش است و هر ارشی بیست و چهار انگشت است
بدان سبب که در رصد مأمونی یک درجه را پنجاه و شش میل و دو سیکی یافتند
از آنجهت که یک درجه از قطب شمال بر بسافت ارتفاع و انحطاط
یافته است و در بیابان بخاره بدان رصد و امتحان استاد ابوریحان
در زمین هند پس از مقتضای این رصد مسافت هر هفت اقلیم دو
هزار و چهارصد و بیست و نه هزار و دویست و چهل فرسنگ است
چنانکه اقالیم نگاشته اند و هر شهری که در اقلیمی است از جمله هر هفت اقلیم
بعد وی را از خط استوا عرض آن شهر خوانند و از اقصای مغرب دو آب است
یکی ساحل بحر محیطست و دیگری جزیره هایی که در دریا محیط است و آن
شش جزیره است که آنرا جزایر سعادات خوانند و جزایر خالدات نیز خوانند
و از ساحل تا جزیره هم ده درجه است و طول شهرها از جزایر صد و چهارده

هیأة الافلاک

درجه است و بیست و دو دقیقه عرض وی از خط استوا سه درجه و پنج دقیقه است

نوع دوم در هیأت افلاک
و حرکتهای ایشان چون افلاک
دایرهای گرد اند و کرها و دو کره است
یکی کره ستارگان ثابته که او را فلک
الافلاک خوانند و دیگر کرهای ستارگان
سیاره پس من بسبب این نوع را
دو صنف کردم صنف اول در هیأت

اقالیم
سمت شمال
هفتم
ششم
پنجم
چهارم
سیم
دوم
اول
خط استوا
مکسوره
جانب جنوب

کره ثابته و حرکت وی این کره هشتم است و هفت کره دیگر در میان وی است
در هم نشسته چنانکه یاد کردیم و بدین سبب هر هیأتی که این کره را لازم آید
آن هفت کره دیگر هم لازم آید و معظم هیأتهای این کره آنست که چهار
دایره بزرگ چهار بار قسمت می پذیرد و از آن چهار دایره سه دایره
زمین است که یاد کردیم و دایره چهارم فلک بروج است و مرکز هر چهار دایره
زمین است که مرکز عالم است زیرا که هر چهار دایره متقاطع اند یکدیگر را از آن
جهت که همه در بزرگی یکسان اند و اول این چهار دایره فلک استوا است که
محاذی خط استوا است از زمین و کره را بدو نیم راست میکند از درازی
نیمی در شمال و نیمی در جنوب و او را فلک استوا از این میخوانند که آنرا استوا

حرکت این

حرکت این کره بر راست و این کره هر شبانروزی یکبار حرکت کند دوری
از مشرق سوی مغرب و هر چه اندر راست و در میانه وی است از ستارگان
و کرها همه را گرداند با خود و از گردش وی شب و روز پدید آید بسبب بودن
آفتاب زیر زمین و زبرش و این حرکت را حرکت اولی خوانند و حرکت
شرقی نیز و حرکت خلاف توالی بروج نیز و حرکت همه ستارگان را که روی
و در وی حرکت دوم خوانند و حرکت غربی نیز و حرکت توالی بروج نیز و این
فلک استوای را فلک معدل النهار نیز خوانند از آن جهت که تعدیل روز و شب
در شمال و جنوب به درازی و کوتاهی بر وی است و هر فلکی را چنانکه یکی مرکز است
در میانه دو قطب است هر دو خانه و آن دو نقطه موهوم است چون
مرکز چنانکه اگر از یکی خطی بکشی در وهم آن تا دیگری آن خط بر مرکز گذرد
و آن خط را محور خوانند و هر گاه قطب شمالی یا جنوبی یاد کنند بر اطلاق
از آن قطب فلک استوا خواهند بدان سبب که اصل او است در حرکت
و آن و هر دو قطب او ساکن است بحقیقت و دایره دوم فلک نصف
النهار است که محاذی خط نصف النهار است از زمین و کره را دو نیمه راست
میکند از اینها یکی نیمی در مشرق و نیمی در مغرب و بدین سبب معین شده است
و هر درجه که کره حرکت میکند او بحقیقت معدل میگردد و اگر چه در وهم
ثابت است و هر دو قطب او در فلک استوا است چنانکه هر دو قطب

فلک الاستوا در وسط است و دایره سیم دایره افق حقیقی زیرا که افق دو است
یکی حقیقی و دیگری حسی حقیقی را افق حقیقی از آسمان محاذی افق حقیقی است
از زمین و کره را به دو نیمه راست بشکند نیمی زیر زمین و نیمی زبر زمین و آن سبب
نصف اوست و متقاطع میکرد و فلک الاستوا و فلک نصف النهار بجای
قطبهای ایشان دو قطب بجای دو تقاطع فلک الاستوا است و فلک نصف
النهار روز بروز زیر زمین بهر درجه که کره حرکت میکند او متعدل میکرد
و اگر چه در وی ثابت است و افق غیر حقیقی نهایت بصری است بهر موضعی
که باشی از زمین بدان سبب که آن موضع میان زمین نباشد از آسمان کم
گرد بر گرد زمین در گرفته باشند از آنجهت که از هر موضع که از کوی بعض
کی آن موضع میانه کوی باشد و آن کرانه آسمان که بر زمین پیوسته باشد
افق حسی حقیقی بود برای آنکه زمین را دو نیمه راست کند بسبب کوهها و دیگر
حجابها که پیش چشم باشند اگر چه دو نیمه نماید و دایره چهارم فلک بروج است
و این دایره ایست که بسبب سیر آفتاب که بر وی است معین شده است
و جهة وی درازی جهة طول کره است و جهة فلک الاستوا برابر اوست طول
و بدین سبب هر یک دیگر را دو نیمه راست کرده است بتقاطع و یک نیمه
از فلک بروج مایل شده است از فلک الاستوا از جانب شمال و نیمه
دیگر بر جانب جنوب بمقدار بیست و سه درجه و پنجاه و یک دقیقه

زنطلیموس

نزد بطلیموس بیست و سه درجه و سی و سه دقیقه نزد مامون بیست و سه
درجه و سی و پنج دقیقه نزد متاخران بیست و چهار درجه نزد هندوان
مقدار میل که هر نیمی از فلک بروج را افتاده است از فلک الاستوا
در شمال و جنوب آنرا میل آفتاب خوانند زیرا که فلک بروج بسبب سیر
آفتاب پیدا آمده است و هم از این مقدار باشد دو قطب فلک بروج
از هر دو قطب فلک الاستوا دور شده است بضرورت در شمال
و جنوب اگر چه مرکز هر دو یکیست بدان سبب که هر دو متقاطع یکدیگر
بدین شکل هر چند که حقیقت این شکل جز بر کوی نتوان بکتاب نقش
چون فلک بروج بسبب دو نقطه تقاطع و دو نقطه غایت میل
چهار قسم شد چنانکه نگاشته آمد و هر قسمی سه بهر گشت
بسبب بدایت و نهایت و وساطت
آفتاب در وی پس فلک بروج
دوازده بهر شد بضرورت و چون
در هر بهری از آن دوازده بهر
جمله بود از ستارگان تا سه
بر شکل صورتی از صورتهای زمینی هر بهری را بنام صورتی
که در وی بود نام کردند چون حمل و ثور و جوزا و سرطان و

وسنبله و میزان و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت و جمله آنرا
بروج خوانند در اسلام زیراکه انرا کلمهٔ الهی نام کرده است درین
آیه که والسماء ذات البروج   فلک بروج بسبب سیر آفتاب دوازده
بهر گشت و هر بهری بسبب صورتی از جمله کواکب ثابته که دروی بود
نامی یافت همچنان بسبب سیر ماه دروی بیست و هشت بهر گشت نزد
یونانیان و هفت نزد هند برای آنکه ماه این را به بیست و هفت روز
و کسری برد و بسبب هر وسط آن کثر را یونانیان یکی سیصد و شصت
درجه فلک را بر بیست و هشت قسمت کردند نصیب هر قسمی دوازده
درجه و پنجاه و یک دقیقه و کسری رسید و هندیان شمرده دل سیصد و
شصت درجه را بر بیست و هفت قسمت کردن نصیب هر منزلی سیزده درجه
و بیست دقیقه رسید و هر منزلی بسبب صورتی از جمله کواکب ثابته
که دروی بود نیز نامی کرد کشد چون ١ شرطین ٢ و بطین ٣ و ذراع ٤
و نثره ٥ و طرفه ٦ و جبهه ٧ و زبره ٨ و صرفه ٩ و عوا ١٠ و سماک ١١ و غفر ١٢
و زبانا ١٣ و اکلیل ١٤ و قلب ١٥ و شوله ١٦ و نعایم ١٧ و بلده ١٨ و ذابح ١٩
و بلع ٢٠ و سعود ٢١ و اخبیه ٢٢ و مقدم ٢٣ و موخر ٢٤ و رشا ٢٥ و جمله آن را
منازل قمر خوانند در دور اسلام زیراکه کلمهٔ الهی انرا منازل خوانده است
درین آیه والقمر قدرناه منازل و نیز قمر هر روزی در بهری ازین بیست و هشت

نزول کند

محمد [illegible]

نزول کند با آنکه آفتاب هر ماهی در برجی نزول کند فصل و چون از تقاطع
فلک بروج و فلک استوا نیمی از فلک بروج بر جانب شمال فلک استوا
افتاد و نیمی بر جانب جنوب و جانب شمال افتاده و برین موضع از صور بروج
صورت حمل است و از صورت منازل صورت شرطین پس برین سبب آغاز
بروج از حمل کردند آغاز منازل شرطین فصل و چنانکه اول حمل از نقطه
تقاطع شمالی است اول سرطان از نقطه غایت میل شمالی است و اول میزان
از نقطه تقاطع جنوبی است و اول جدی از نقطه غایت میل جنوبی است
و هر دو نقطه تقاطع را نقطه اعتدال خوانند برای آنکه چون آفتاب آنجا
رسد منقلب گردد از صعود در جهتی از هبوط و صعود و لیکن نقطه سر سرطان
را نقطه انقلاب صیفی خوانند برای آنکه چون آفتاب آنجا رسد فصل
صیف در آید و نقطه سر جدی را نقطه انقلاب شتوی خوانند برای آنکه
چون آفتاب آنجا رسد فصل شتا در آید فصل جای بر آمدن سر سرطان
را از افق زمین مشرق صیفی خوانند و جای فرو شدن را مغرب صیفی
خوانند و جای بر آمدن سر جدی را مشرق شتوی خوانند و جای فرو
شدن را مغرب شتوی و جای درجها را که میان سر جدی و سر سرطان است
از درجات افق مشارق و مغارب خوانند چنانکه در قرآن مجید
آمده است رب المشرقین و رب المغربین رب المشارق والمغارب

هبوطها

والمعارف و آن درجها مقدار چهل و هشت است بدان سبب که مجموع
میل شمالی و جنوبی که آفتاب از آن یک سال هر دو از پهنای مقدار
چهل درجه است چون دو درجه از جهت سر جدی بود و سر سرطان
بودی چهل و هشت ماند و بعد میان هر درجه ازین درجها تا سر حمل را سعت
مشرق و مغرب خوانند و بعد میان سر سرطان و سر جدی را سعت
عظمی خوانند و نیز گفته اند که هر نقطه که معین شود بر افق بسبب برآمدن ستاره
یا جز آن بعد میان آن نقطه و میان سر حمل را سعت مشرق خوانند
اگرچه آن نقطه از سر سرطان یا سر جدی دورتر باشند و یکی ازین
دو قطب نزدیکتر بدان سبب روا باشد که سعت مشرق و مغرب زیاده
از هشتاد درجه افتد و کمتر از نود درجه باشد **فصل** معلوم است که
هر یک ازین چهار دایره که یاد کرده اند بر میانه کره میگذرند و در جهات
طول و عرض و عمق دو نیست و بدان سبب ایشان را بر یکدیگر تقاطع
می افتد و هر دایره که میان کره رود و بلندتر و از دیگر دایرها آن
کره بود و دایرهای دیگر که از دو جانب وی باشد بسبب خوردتر از
بزرگتر زیادت میشود و پستی و خوردی افزون تر میگردد تا آن حد که
از پستی و خوردی ملتصق گردد بقطب دایره بزرگتر و چون همه معلوم
گشت بدانکه دایرهای خوردتر را که از دو جانب فلک استوا است

مدارات روز خوانند بدان سبب که مدار روزها در زیادت و نقصان
بر این دایرهاست بسبب سیر آفتاب بر آن و این دایرها را دو نیمه
کن چنانکه فلک استوا که بزرگتر همه است و هر نیمه از آن که بر روی
زمین باشد قوس نهار خوانند و هر نیمه که زیر زمین باشد قوس
لیل خوانند و هر گاه که مطالع قوس نهار یا قوس لیل کم یا بیش از
صد و هشتاد درجه باشد آن صد و هشتاد و کمی یا بیشی را فضل نهار
خوانند و نیمه آن تعدیل و اما دایرهای خورد که از دو جانب فلک بروج است
مدارات عرض خوانند بدان سبب که مدار عرض ستارگان سیاره
و ثابته بدین دایرهاست بسبب بودن ایشان بدان و اما دایرهای خورد
که از دو جانب دایره افق است مقنطرات ارتفاع و انحطاط خوانند
بدان سبب که هرچه زبر زمین است بر مقنطره ارتفاع ستارگانست
و هرچه زیر زمین مقنطره انحطاط ایشانست **فصل** هر چند که حرکت کره
یک نوع است و آن حرکت دوری بود ولیکن در پیش مردمان شهرها
سه گونه است مجنولی و حمایلی و رحوی بسبب عرض شهرها اما مجنولی
آنست که راست میگردد از روی سر زیر اندر رهای بیرون میشود و اما
حمایلی آنست که هر یک جانب شخصی ایستاده میگردد چون حمایل شمشیر ای
دوال شمشیر که هر یک کتف باشد و اما رحوی آنست که گرد بر گرد شخصی میگردد

چون آسیا گرد بر گرد قطب پس هر شهری که عرض وی چندین میل آفتاب
باشد در سالی آفتاب یکبار بر سر وی میگذرد و اگر کمتر باشد دو بار
میگذرد و چون آفتاب بر سر قومی گذرد و حرکت کره ایشان حمایلی
نماید سایه زوال نیست شود و چون از بیر ایشان درگذرد و اگر بر جانب
شمال گذرد سایه زوال بر جانب جنوب افتد و اگر بر جانب جنوب رود
سایه زوال بر جانب شمال رود و سایه در هر دو جانب حرکت کره حمایلی
نماید اگر در عرض شهر بیشتر از میل آفتاب باشد و کمتر از تمام میل و تمام
میل مقدار شصت و شش درجه است عرض بیست و دو هیچ دقیقه
چون عرض شهر علی جو سها الله حرکت کرده همیشه حمایلی نماید و سایه زوال
همیشه در جانب شمال افتد و اگر عرض شهر چندین تمام میل باشد چون
آفتاب بسر سرطان آید حرکت کره رحوی نماید بدان سبب که مدار سر
سرطان ظاهر گردد و لیکن یک طرف مدار تو افق لسعد و طرف دیگر
زیر ارتفاع میل باشد و همه اوقات روز باشد و شب باطل گردد در مدت
بودن آفتاب در سرطان و اگر عرض نود درجه باشد فلک استوی
دایره افق آن شهر باشد و سال آن شهر یک شبانروز باشد شش ماه
بهار و تابستان که آفتاب در جانب شمال بود روز باشد و شش ماه
تیرماه و زمستان که آفتاب در جانب جنوب بود شب باشد و غلبه حرکت

کره رحی

کره رحوی نماید و غایت ارتفاع آفتاب غایت میل و بیست و دو
سبب پیدا بودن بهری از ستارگان و پنهان شدن بهری پیوسته
در بعضی از شهرها چون پیدا بودن سهیل در زمین یمن پیوسته و پنهان شدن
وی در ترک پیوسته از آنجهت که هر به مقدار عرض شهری بود در شمال ارتفاع
قطب شمال باشد در آن شهر و انحطاط قطب جنوب در آن شهر و بدین آن
ستارگان که بقطب شمال نزدیکتر باشند و پنهان شدن ستارگان
که بقطب جنوب نزدیکتر بود **فصل** معلوم است که همه فلک البروج سیصد و
شصت درجه است و بدان سبب هر برجی از جمله دوازده برج سی درجه باشد
در طول لیکن جمله هشتاد درجه باشد در عرض نود درجه از آن در شمال و نود
درجه جنوب برای فلک بروج از هر جانب از دایره و بیست تا قطب وی
و از دایره تا قطب نود درجه است و آن دایره را منطقه بروج خوانند و نطاق
بروج نیز خوانند چنانکه دایره فلک استوا را منطقه حرکت خوانند و پارسی
نطاق و منطقه میان بند است **فصل** و ابتدا آنکه از ذات بومی هر
دایره که بر روز شهری گذرد چون گذشتن فلک استوا را از خط استوا دایره
مطالع آن شهر خوانند و چون برآمدن فلک بروج را در مطالع شهری
قیاس کنند آنرا مطالع بروج خوانند به بلدای بدان شهر و چون فلک
استوا قیاس کنند آنرا قوس کنند مطالع بروج خوانند بفلک مستقیم آن

سبب که قیاس طلوع برجها بر فلک استوا مستقیم است همیشه متبدل نگردد
از آن جهت که فلک استوا متبدل نگردد هرگز بخلاف مطالع بلد که در هر
شهری متبدل گردد بسبب تبدل عرض شهرها و چون عرض هر شهری
خلاف عرض شهری دیگر است همچنان مطالع بروج هر یک خلاف مطالع
دیگر است و هم بدین سبب است که مطالع برجی بیشتر از سی درجه باشد و
مطالع برجی دیگر کم از سی درجه هر یک از آن دو در نفس خود سی است و آنرا
درجات سوا خوانند چنانکه مطالع برج اسد در شهر غزنه سی و شش درجه است
و نوزده دقیقه از برای آنکه تا سی درجه اسد در غزنه تمام طلوع کند از دایره
زیر سر او بگذرد از مدارات یومی سی و شش درجه و نوزده دقیقه طلوع کند
چنانکه مطالع برج حمل مثلا هم در شهر غزنه بیست درجه و شش دقیقه است از برای
آنکه چون بیست درجه و شش دقیقه از آن دایره طلوع کند سی درجه حمل در شهر
غزنه طلوع کند و مطالع همین برجها در شهرهای دیگر متفاوت بود
بسبب تفاوت عرض شهرها لیکن در شهرهای شمالی مطالع شش برج
که آن اول سرطان است همیشه زیادت از سی درجه باشد و مطالع شش
برج دیگر که اول آن جدی است همیشه کم از سی درجه باشد و این حکم در
جانب جنوب برعکس باشد اگرچه در آن جانب شهرها نیست و این
هست و هم بدین سبب است درازی روزها و کوتهی شبها در هر شهری

برای آنکه

دایره ارتفاع سمت

برای آنکه درازی روز و شب را سبب درازی مطالع بود و کوتاهی شب
کوتاهی مطالع. **فصل** هر دایره که معین گردد و بر وسط کوکبی یا نقطه بر آن دایره
و آن دایره با افق حقیقی متقاطع گردد و بدو جای آن دایره را دایره ارتفاع آن
کوکب خوانند و این نقطه تقاطع که کوکب آنجا رسد و سمت کوکب خوانند
و بعد را میان سمت و میان قطب شمال یا جنوب تمام سمت خوانند
و روا است که آن بعد را بعد سمت خوانند و آن بعد اول را تمام سمت و اگر
آن دایره ارتفاع فلک نصف النهار باشد سمت آنرا بعد نبود برای آنکه
نقطه شمال یا جنوب سمت او باشد و اگر آن دایره فلک استوا بود دایره را
دایره سمت خوانند و دایره اول سمتها نیز خوانند و هر کوکب که بروی
باشد ارتفاع او را ارتفاع سمت خوانند و آن قطب که زبر سر باشد
از دو قطب افق هر شهری که باشد آنرا سمت الراس خوانند
و بدانکه اقاویل اوایل در بیان سمت و لوازم آن مختلف است
چنانکه متعلم در آن متحیر ماند و تخصیص آن اقاویل آنست که یاد کردم و تحقیق
آنست که سمت نقطه ایست از فلک نصف النهار بر وزن بقعت است
بر بعضی در شمال یا در جنوب و آن نقطه قطب افق آن بقعت است و
آن دایره که از افق حقیقی بر رود و بدان نقطه رسد و با افق دو جای
تقاطع کند آن دایره را دایره ارتفاع خوانند و ارتفاع آن دایره

کم از نود درجه باشد و مقدار کمی ارتفاع مقدار دوری آن نقطه است
از تقاطع فلک استوا اما فلک نصف النهار اگر دوری آن نقطه
یک درجه باشد ارتفاع آن دایره نیز هشتاد و نه درجه باشد و اگر دوری
آن نقطه هشتاد و نه درجه باشد ارتفاع آن دایره یک درجه باشد
و دیگر برین قیاس کن و بدانکه آن نقطه بقدر اندازه کمیست و چون از تقاطع
فلک استوا از نود کم نیست پس دوری آن نقطه نیست پس او را چون
آن نقطه نیست دایره بی سمت و دایره اول سمتها نیست برای
آنکه اول سمتها را اندازه از نقطه تقاطع او میکنند تا فلک نصف النهار
چنانکه مقدار کمی ارتفاع مقدار دوری آن نقطه است از تقاطع فلک
استوا با فلک نصف النهار همچنان مقدار نقطه قطع دایره ارتفاع است
با افق حقیقی از نقطه تقاطع فلک استوا با آن افق و چون اوایل این مقدار
در افق نگاه داشته اند و تقاطع دایره ارتفاع را با افق سمت نام
نهاده اند و سمت در عرف همان نقطه است که زبر سر ما باشد
بسیار متعلم در غلط میفتند **فصل** چون سایه طبع آفتابست بوساطت شخصی
مظلم چنانکه ارتفاع را حالهاست سایه را هم حالهاست اول حالهای
سایه آنست که مستوی باشد یا معکوس و مستوی از شخص زاید
بر روی زمین ایستاده و سایه معکوس از میخی زاید در دیوار زده و سایه

مستوی در وقت برآمدن آفتاب در غایت درازی باشد و در وقت زوال
در غایت کوتاهی و سایه معکوس بر عکس این و هر شخص که سایه او
نگاه دارند او را مقیاس خوانند و خطی که از سر مقیاس تا طرف سایه کشی
او را قطر سایه خوانند قدر مقیاس بر سه عدد است دوازده و
شصت و هفت و دوازده را اصابع و هفت را اعداد و اقدام و شصت را
عدد اجزا و بیشتر استعمال اصابع و اقدام در سایه مستوی است چنانکه
بیشتر استعمال اجزا در سایه معکوس است و بعضی میگویند عدد اقدام
شش و نیم است و بیشتر حالها در دایره هندی بدید آید و دایره هندی
آنست که بر سطحی بیک مستوی دایره کشی بدان مقدار که خواهی و در مرکز
وی مقیاس محروط که اندازه وی زیر زمین ربع قطر دایره باشد برپا
کنی پس نگاه کنی وقت در آمدن سایه مقیاس در دایره تا بر خط دایره
کی باشد آنجا نشان کنی همچنان نگاه داری وقت بیرون شدن نشانی
دیگر کنی آنگاه از یک نشان تا بدیگری خطی راست بکشی و بر میانه آن خط
و مرکز دایره مسطری نهی و خطی از یک طرف دایره تا دیگری بکشی آن خط
خط نصف النهار بود و در آن شهر پس بر میانه یک قوس دایره و بر مرکز
مسطری نهی و خطی دیگر بکشی آن خط خط استوا باشد آنگاه اگر سایه
مقیاس در شهری وقت زوال بر خط استوا افتد آن سایه بی سمت باشد

و ارتفاع شمس بی سمت بود و اگر مایل افتد سوی شمال یا جنوب آن
نقطه از دایره هندی که سایه مقیاس بر وی می افتد آن سمت سایه
باشد و سمت سایه در افق همیشه بنظیر سمت ارتفاع باشد و برابر
او بود و بعد سمت سایه چند بعد ارتفاع بود **فصل** تاون اسکندرانی
روایت میکند در کتاب خود قانون از اهل بابل که ایشان میگویند
که فلک را با هشت درجه حرکت اقبالست بر توالی بروج و هشت
حرکت ادبارست بر خلاف توالی و مدت حرکت هر درجه هشتاد
سال شمسی است و آن درجات که حرکت میکند در وقت اقبال بر سیر بادی
سیر ایشان زیادت میشود و مبادی سیر ایشان نقطهای اعتدال
و انقلابست و در وقت ادبار کم میشود و مدت اقبال سادست و
کواکب در وی سریع السیر باشند اما بر عکس است در کتب احکام
و هرمس که هم از اهل بابلست و اگر این حرکت هست و هر چند که این قول
مقبول نیست نزد یونانیان یا در بعضی از کتب بطلمیوس هم قول
اشارتی هست خاصه در کتب مدخل صناعت کرده و گفته آغاز
ادبار از پس تاریخ اسکندر بصد و پنجاه سال است و اگر این قول درست
گردد نزد من این حرکت حرکت فلک بروجست چنانکه تقاطع فلک
استوا هر هشتاد سال یک درجه پیشتر یا پستر افتد و بنظر این حرکت

فلک

فلک مایل بر ثابت و دیگر کواکب که بدان حرکت عقده چون بهر ایشان
منسوب بتیسیر می افتد چنانکه شرح داده آید ان شاء الله **صنف دویم** در هیات
هفت کره سیاره و در هر کره از این هفت کره فلکهاست و هر فلکی
بسبب حرکتی معین شده است و همه افلاک هفت نوعست فلک ممثل
را اوج و فلک مایل و فلک حامل و فلک تدویر و فلک معدل المسیر و فلک
حامل حامل چون این صنف مشتمل است بر بیان توهمهایی که از این
افلاک می زاید بسبب سیر سیاره و در ایشان این صنف را دو فن
کردیم فن اول در بیان اجرام افلاک سیاره فن دویم در بیان توهمات
آن افلاک **فن اول** در بیان اجرام افلاک اما فلک ممثل مثل فلک
بروجست از آن روی که همچون وی دوازده قسم میشود و هر قسمی نام
برجی دارد و از آن روی که منطقه وی برابر منطقه فلک البروجست و
از آن روی که هر دو قطب وی بر هر دو قطب بروجست و از آن روی
که مرکز وی مرکز فلک بروجست و آن مرکز زمین است که مرکز عالم است
و قرار تقویم کواکب برین فلک است و اما فلک اوج فلکی است
در میان فلک ممثل خوردتر از وی و لیکن محیطش بقدر نقطه
پیوسته است بمحیط فلک ممثل چنانکه آن یک نقطه از هر دو فلکست
دورتر
و آن نقطه را بزبان هند اوج خوانند بزبان یونان افحون ای بعد

در هیات افلاک

برای آنکه نقطه بلندتر همه نقطهاست از محیط آن فلک و دورتر
همه از زمین و چون آن نقطه دورتر و بلندتر باشد از زمین نقطه
که در مقابل وی باشد نسبت نزدیکتر بود بزمین آن نقطه را بزبان
تازی حضیض خوانند و بزبان یونان افرکیون ای بعد نزدیکتر که
آن بندی بود و بدین سبب مرکز اوج خارج است سوی نقطه اوج از مرکز
ممثل که مرکز عالم است و هر دو مرکز بر خط قطر است و قطر خطی بود که دایره را
دو نیم راست کند و بدان سبب بر مرکز وی گذرد و این است مثال کا شته
شد **فصل** اما فلک مایل همچند فلک ممثل است ببزرگی لیکن مایل است
از فلک استوا برای آنکه فلک بروجست و مایل میل فلک بروجست
استوا در همه کرها

لازم است بدان سبب که منطقه حرکت همه است و هر گاه در فلک

در کره کیسان باشند ببزرگی بضرورت یکی از دیگری مایل باشد
و هر دو یکدیگر را متقاطع باشند بدو جای و آن دو جای تقاطع فلک ممثل را
با فلک مایل جوزهر خوانند و عقده خوانند و مجاز خوانند لیکن آن تقاطع را
که چون کوکب از وی درگذرد و در جانب شمال افتد بر فلک مایل از آن بجانب
و عقده شمالی و مجاز شمالی نیز خوانند و آنرا که از و درگذرد و در جانب جنوب
افتد ذنب خوانند و عقده جنوبی و مجاز جنوبی نیز خوانند و هر گاه جوزهر
مار راس یا ذنب یا عقده یا مجاز یاد کنند بر اطلاق از آن جوزهر قمر خواهند
و بدانکه مقدار که محیط فلک مایل از محیط فلک ممثل مایلست هم بدان مقدار دو
قطب مایل از هر دو قطب ممثل نیز مایلست اگر چه مرکز هر دو یکیست برین صورت
هر چند که این صورت جز بر گوی نتوان نگاشت **فصل** و اما فلک
حامل فلکیست جز و میان فلک مایل چون فلک اوج در میان فلک
ممثل و یک نقطه محیط وی است از محیط
فلک محیط مایل در همه کرها مگر مایل
در همه کرها مگر در کره عطارد
و آن نقطه را اوج حامل خوانند
و نقطه که در برابر اوست حضیض حامل
خوانند و قمر از وسط قمر بر فلک است

و آن فلک را حامل بدان سبب خوانند که حامل است فلک تدویر را
و فلک تدویر فلکیست خرد در میان ثخن های کره و مرکز او نقطه ایست
از محیط فلک حامل بر فلک حامل حرکت میکند و بحرکت مرکز محیط
تدویر نیز حرکت میکند و جرم کواکب را با خود میبرد و آن فلک را فلک
تدویر بدان سبب خوانند که جرم کواکب در وی دور میکند بدین
شکل که اینجا نگاشته شد **فصل** اما فلک معدل المسیر فلکیست چه فلک
حامل در حجم متقاطع است با فلک حامل به آن سبب که مرکز
وی خارجست از مرکز حامل
سوی نقطه اوج چنانک حامل
خارجست از مرکز عالم بدان
سو لیکن قدر خروج مرکز
حامل در سه کره علوی و یکی
کره زهره چندان قدر خروج
مرکز حاملست از عالم و آن قدر
در کره مریخ شش جزو است که به آن اجزا نصف قطر حامل شصت
جزو است و در کره زحل سه جزو و بیست و دو دقیقه و سی ثانیه است
و در کره مشتری دو جزو و چهل و پنج دقیقه است و در کره زهره یک جزو

و دو دقیقه

فلک معدل

و دو دقیقه و سی ثانیه است و ما بدان اجزا نصف قطر فلک تدویر
در کره زحل شش جزو است و نیم و در کره زهره چهل و سه جزو
و نیم و مشتری [illegible] و در کره عطارد بیست و دو جزو است و نیم اما جزو معدل
المسیر از مرکز حامل در کره عطارد متفاوتست و فراز وسط کواکب
متحیره برین فلک است و بدین سبب او را معدل المسیر خوانند برای
آنکه مسیر وسط را او تعدیل میکند و اینست شکل ایشان حامل تدویر و معدل المسیر
والله اعلم **فصل** و اما فلک حامل
حامل دایره ایست در جوف کره
عطارد که مرکز حامل وی بر آن دایره
میگردد بر خلاف توالی بروج
هر شبانروزی بمقدار مسیر وسط
آفتاب و بسبب گشتن وی بر آن
دایره بعد وی از مرکز عالم که مرکز
عالم است متفاوتست گاه
نه درجه و نیم بعد باشد و گاه
سه درجه و دو دقیقه برای آنکه مقدار خروج مرکز آن دایره بر خط قطر از
مرکز معدل المسیر چندان مقدار خروج معدل المسیر است بر آن خط از مرکز عالم

و بدین سبب محیط این فلک مایل خوانند و هرگاه که بعد مرکز وی
سه درجه و ده دقیقه باشد محیط تمام در آن محیط مایل بود و هرگاه که
نود و نیم باشد بهری بار محیط مایل فتد
برین شکل که بر صحیفه ثبت افتاد

فصل آفتاب را ازین

فلکها دو است اول فلک ممثل دوم فلک اوج و ماه را چهار است
اول فلک ممثل دوم فلک و سیم فلک حامل و چهارم فلک تدویر
و زحل و مشتری و مریخ و زهره را شش است اول فلک ممثل دوم
اوج سیم فلک مایل چهارم فلک حامل پنجم فلک تدویر ششم
فلک معدل مسیر و عطارد را هفت است این شش که برشمردیم هفتم
حامل حامل و جرم همه در فلک تدویر است مگر جرم آفتاب که در
فلک اوج است والله اعلم

فصل بدانکه فلک تدویر را دو ذروه است
این دو نقطه است در بلندی محیط وی که وسط معدل کوکب و جزو
معدل بر آن نقطه است یکی را مدار وسط معدل بر و نسبت ذروه
مری خوانند و همیشه برابر مرکز عالم باشد چنانکه اگر خطی از مرکز
بکشی بر مرکز تدویر با محیط وی آن نقطه از محیط که این خط به وی رسد
ذروه مری است و دیگر را که مدار وسط با معدل برابری است ذروه
وسطی خوانند و او همیشه برابر مرکز معدل مسیر باشد چنانکه اگر خطی از
مرکز معدل مسیر بکشی بر مرکز تدویر با محیط وی آن نقطه از محیط که آن خط
به وی رسد ذروه وسطی است و در کره قمر ذروه وسطی همیشه برابر
مرکز حامل وی باشند و در ذروه مری برابر نقطه که بعد از آن نقطه
از مرکز عالم سوی حضیض حامل چند بعد مرکز حامل است از مرکز عالم سوی
اوج حامل و مقدار این بعد دوازده جزو و نیم است که بدان اجزا نصف
قطر حامل وی شصت جزو است و نصف قطر تدویر پنج جزو و ربع جزو
چنانکه صورت نگاشته شد

فصل نقطه اوج از فلک اوج
هر شصت و شش سال شمسی
یک درجه حرکت کند در فلک ممثل
بر توالی بروج و نزد دساسان
و نزد بطلمیوس و متقدمان هیچ
حرکت نگفته‌اند از آن سبب که چون
بطلمیوس رصد کرد و پس از آن جنس
به دویست و نود سال نقطه اوج را هم بدان موضع یافت که از پس یافته بود
لیکن اعتماد امروز بر قول متاخران است که رصدهای ایشان
حرکت تحقیق دریافته است و چون نقطه اوج بر فلک ممثل حرکت میکند

همیشه پس بضرورت مرکز فلک اوج نیز حرکت کند همیشه بر دایره
محیط بمرکز فلک ممثل و این دایره را که حامل اوج خوانند رواست
بدان سبب که مرکز فلک اوج بروی میگردد و چنانکه دایره را که مرکز
تدویر میگردد حامل اوج درو هم موجود است و حامل تدویر چنانکه در
هم موجود است همچنان در کره هم موجود است و چنانکه این دایره هر شش
کوکب را که فلک اوج دارند لازم می آید بسبب حرکت اوج ایشان همچنان
قمر را لازم می آید بسبب حرکت اوج حامل و بدین اعتبار آفتاب را سیر
فلک باشد و ماه را پنج و سه علوی را و زهره را هفت و عطارد را هشت

فن دویم در بیان بوتهای افلاک سیاره که از حرکتهای ایشان
بر آید هر چند که حرکت همه کوکب یکیست و هر یک قرار است همیشه
لیکن چون از یک حرکت از چند روزی نسبت میباید چون نسبت
بمرکز هر فلکی و محیط فلک هر یک و مرکز زمین و حرکت بعضی از مرکز تا محیطها
و حرکت از حرکت وسط بسیار می نماید و از آنچه آفتاب را
در فلک خود چهار حرکتست یکی حرکت وسط و دیگری خاصه و سیم حرکت
تعدیل و چهارم حرکت تقویم بدان سبب که چون کوکب ذات که در فلک او حرکت
همیشه بر یک حال نسبت کنی بفلک بران طریق که از مرکز فلک اوج
دو خط کشی یکی تا سر حمل فلک ممثل و دیگری بر سر جرم آفتاب

در فلک اوج

و تمام نقاط

در فلک اوج تا آنجا که برسد از فلک ممثل وسط و چون نسبت کنی
هم بفلک ممثل بدان طریق که از مرکز فلک اوج دو خط کشی یکی اوج فلک
ممثل اوست و دیگری بر جرم آفتاب در فلک اوج تا آنجا که برسد از
فلک ممثل آن قوس را که ازین دو خط زاید در فلک ممثل حرکت خاصه
خوانند حرکت خاصه را نیز حصه وسطی خوانند و چون نسبت کنی
هم بفلک ممثل لیکن بدان طریق که از مرکز ممثل که مرکز عالم است دو خط
کشی یکی تا سر حمل فلک ممثل و دیگری بر جرم آفتاب در فلک اوج
تا آنجا که رسد از فلک ممثل آن قوس را که ازین دو خط زاید در فلک ممثل
حرکت تقویم خوانند و چون نسبت کنی هم بفلک ممثل لیکن بدان
طریق که دو خط کشی یکی از مرکز اوج و دیگری از مرکز ممثل بر جرم آفتاب
هر دو تا آنجا که برسد از فلک ممثل آن قوس را که ازین دو خط زاید
در فلک ممثل حرکت تعدیل خوانند و اگر جرم آفتاب بر نقطه اوج
باشد یا نقطه حضیض ازین دو خط هیچ قوس نزاید بدان سبب که هر دو خط
یکی شود و ازین جهت آفتاب را تعدیل نباشد و چون بر نقطه اوج باشد
یا نقطه حضیض حرکت وسط او حرکت تقویم او باشد و اگر بر نقطه
اوج باشد خاصه صفر باشد بدان سبب که هر دو خط قوس خاصه
نیز یکی شود و گاه قوس تقویم بیشتر باشد از قوس وسط قوس تعدیل

زیادت باید کرد بر قوس وسط در حساب تقویم حاصل آید هرگاه
که کمتر باشد نقصان باید کرد اینست مثال آنچه یاد کردیم **فصل**
هر چند گاه که آفتاب بنقطهٔ اوج نزدیکتر باشد حرکت تقویم
وی گران‌تر باشد بدان سبب
که قوس حرکت تقویم وی بدان
سبب که قوس حرکت ذات
وی از فلک اوج خردتر افتد
و هر چند بنقطهٔ حضیض نزدیکتر
باشد حرکت تقویم سبکتر بود
بدان سبب که قوس حرکت تقویم وی از فلک ممثل بنسبت قوس
حرکت ذات وی از فلک اوج بزرگتر افتد بدان دلیل که اگر هر دو
قوس حرکت ذات را از فلک اوج بر یک مقدار نهی و بمقدار
سه قوس از فلک ممثل بگیری یکی بر جانب نقطهٔ اوج و دیگری بر جانب
نقطهٔ حضیض سیم بر جانب نقطه که محاذی مرکز ممثل است قوس
نقطهٔ حضیض بزرگتر بدین صفت که نگاشته‌ایم و هر دو را
در یک مدت برود بدان سبب که هر دو قوس را حرکت ذات
هر یک مقدار است و غایت گران روی آنگاه باشد که بنقطهٔ اوج بود

غایت سبک روی آنگاه باشد که بر نقطهٔ اوج بود و غایت سبک روی
آنگاه که بر نقطهٔ حضیض و غایت میانه روی وی آنگاه که بر یکی از این
دو نقطه در جانب باشد که محاذی مرکز ممثل است

فصل دو قطب فلک مایل قمر همیشه گرد است گرد بر گرد قطب فلک
ممثل وی بر خلاف توالی بروج بدان سبب رأس و ذنب وی
حرکت میکنند بر خلاف توالی هر شبانروزی سه دقیقه و یازده
ثانیه و جرم قمر در فلک تدویر حرکت میکند از ذروهٔ وی سوی
خلاف توالی هر شبانروزی سیزده درجه و چهار دقیقه و مرکز فلک
تدویر وی حرکت میکند بر محیط حامل بر توالی بروج هر شبانروزی

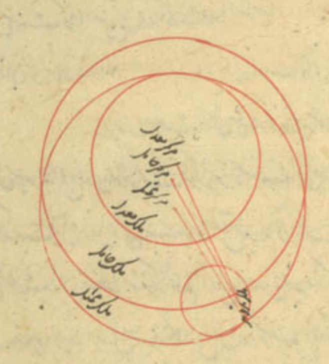
بیست و چهار درجه و بیست و سه دقیقه و این حرکت را مضاعف
خوانند بدان سبب که مضاعف بعد هر روزهٔ ماه است از آفتاب
بدان شرط که حرکت جرم آفتاب را از حرکت جرم ماه برون کنی و حرکت
جرم را حرکت خاصه خوانند و اوج حامل حرکت سکینه بر خلاف
توالی هر روز یازده درجه و نه دقیقه چون حرکتهایی که مخصوص است
بر افلاک قمر و جرم وی بیان کردیم اکنون بیان کنیم حرکتها را که
مشترکست میان قمر و میان کواکب متحیره با قوسها که از آن حرکتها
نیز آید معلوم گردد و فرق اینست که فلک حامل قمر میان قوسهای افلاک
قمر بمنزلهٔ فلک معدل المسیر است در میان قوسهای افلاک متحیره
از آن روی که مرکز وسط سیر در کرهٔ قمر بر فلک حامل است چنانکه
در کرهای متحیره بر فلک معدل المسیر است فصل کواکب متحیره را
در فلکها حرکت نه است اول حرکت وسط دوم حرکت خاصهٔ وسطی
سیم حرکت خاصهٔ معدل چهارم حرکت تعدیل اول برای خاصه پنجم
حرکت طول ششم حرکت طول معدل هفتم حرکت تعدیل دوم برای
خاصه نهم حرکت تقویم و اما حرکت وسط قوسی است که حاصل آید
در فلک ممثل بکشیدن دو خط از مرکز معدل المسیر یکی تا برج حمل در فلک
ممثل و دیگری بر مرکز تدویر تا آنجا رسد از فلک ممثل و آن بعد

مرکز

حرکات کواکب متحیره

مرکز تدویر است از برج حمل در فلک ممثل بنسبت مرکز فلک معدل
المسیر و بدین سبب او را حرکت مرکز نیز خوانند و اما خاصهٔ وسطی قوسی است
که حاصل آید در فلک تدویر بعد جرم کوکب از ذروهٔ وسطی
و اما خاصهٔ معدله قوسی است که حاصل آید هم در فلک تدویر بعد جرم کوکب
لیکن از ذروهٔ مرئی و اما تعدیل اول برای خاصه قوسی است که حاصل
آید در فلک تدویر میان ذروهٔ مرئی از ذروهٔ وسطی و اما حرکت
قوسی است که حاصل آید در فلک معدل المسیر بکشیدن دو خط از
مرکز وی یکی از نقطهٔ اوج وی و دیگری بر مرکز فلک تدویر چنانکه بر
محیط معدل المسیر گذرد و چون حرکت طول بعد مرکز تدویر است در فلک
معدل المسیر از اوج وی او را حرکت مرکز نیز خوانند در بعضی از زیجها
و اما حرکت طول معدل قوسی است که حاصل آید هم در فلک معدل المسیر
لیکن بکشیدن دو خط از مرکز عالم تا اوج معدل المسیر و دیگری بر مرکز
فلک تدویر بر محیط معدل المسیر از کامیشی این دو قوس اما حرکت تعدیل
دوم خاصه را قوسی است که حاصل آید در فلک تدویر بکشیدن دو
خط از مرکز عالم یکی بر مرکز تدویر تا آنجا رسد از محیط وی و دیگری تا
جرم کوکب و این قوس همان قوس خاصهٔ معدلی است لیکن این
قوس منسوب بنسبت بزاویهٔ این دو خط از مرکز عالم و این قوس منسوب بنسبت

اما حرکت تقویم نوعی است که حاصل آید در فلک ممثل کشیدن دو خط
از مرکز عالم یکی سر حمل فلک ممثل و دیگری بجرم کوکب تا انجا که رسد از
فلک ممثل و است مثال هر یک بیان کردیم چنانکه تقدیر آن حرکتها
بمقادیر این قوسها روا است همچنان مقادیر زاویها که از کشش این
خطها بیزاید نیز روا است بلکه اغستما در بیان رمقادیر زاویها
بیش از انست که بمقادیر قوسها اگرچه هر دو یکی است



نوع سیم در هیات ستارکان حرکتهای ایشان بذات و عرض **بفصل**
ستارکان دو گونه اند یکی حقیقی که آنرا ثابت زی کواکب خوانند و در
یکی حقیقی که آنرا ذوات الاذناب خوانند پس بدین سبب

این نوع را دو صنف کردیم صنف اول در هیاة کواکب و حرکات ایشان
صنف دوم در هیاة ذوات الاذناب و حرکات ایشان است
صنف اول در هیاة کواکب و حرکات ایشان کواکب جرمها اند
کردی شکل نورانی ذات مگر ماه که جرم او نورانی نیست و نور آفتاب
کسب کند و بعضی گفته اند که نور همه ستارکان از آفتاب است
لکن نور ایشان کم و بیش میشود بدان سبب که زیر آفتاب اند نور ماه کم و
بیش میشود بدان سبب که زیر آفتاب است و این قول باطل است زیرا که زهره
و عطارد که نور ایشان کم و بیش نمیشود و زیر آفتاب اند و هر یک بمقدار جرم است
بقدر زمین و بعضه هر یک بمقدار است بضعف قطر زمین و حرکت هر یک
در فلک خود دوری است و بر یک حال است که هرگز از آن نگردد
بذات لیکن بعضی نسبت بسیار است چنانکه یاد کردیم و همه از جهة
حرکت دو نوع مشتمل یک نوع را ثابته خوانند و نوع دیگر را سیاره
و بدین سبب این صنف را دو فن کردیم فن اول در عدد کواکب ثابته
و اقدار حرکات ایشان فن دوم در عدد کواکب سیاره و اقدار
حرکات ایشان و این سبب فن اول در عدد کواکب ثابته همه در
کره هشتم اند چنانکه یاد کرده ایم اگرچه اراش ایشان کره اول است
که آسمان دنیاست چنانچه در قرآن بیان میکنند و لقد زینا السماء الدنیا

بر بقیه الکواکب ای که آن را بیستم آسمان و بنا بر آن بسی ستارگان
دیدار آنها نیست در آن آسمان و همه دو جنس اند یکی جنس آنست که
چشم او را نیکو در بیابد جرم هر یک از دیگری جدا بتواند کرد و در صد
بسبب بزرگی هر یک و جمله آن یکهزار و بیست و دو ستاره که در علم
نجوم در آمده است و جنس دیگر آنست که چشم او نیکو در نیابد و
جرم هر یک را از دیگری جدا بتوان کردن در رصد بسبب خردگی
و اندکی نور هر یک در دیدار نه در حقیقت و جمله آن سخن بسیار است
که از علم نجوم بیرون است و جنس اول که در علم نجوم است سه‌اند: مضی و مظلم
و سحابی و اما مضی ضوء بر زمین افتد و جرم او شعله افروخته را ماند
اما مظلم آنست که ضوء ندارد و جرم او چهره را ماند و اما سحابی آنست
که جرم او پاره ابر سپید را ماند **فصل** بزرگی و خردی ثابته بر شش مرتبه است
و آن مرتبه ها را اقدار و اشراف و اعظام خوانند و هر چه بزرگتر است
در قدر اول و هر چه خردتر است در قدر ششم و هر چه میانه است
در قدرهای میانه است بر این قیاس و جرم هر یک قدر اول را است
صد و شش بار چند زمین است و نصف و عشر زمین و جرم هر یک
که در قدر دوم است صد و یک بار چند زمین و خمس و عشر زمین و
جرم هر یک که در قدر سیم است و هشتاد زمین جرم هر یک که در قدر

چهارم است شصت و یکبار چند زمین و نصف عشر زمین و جرم هر یک
که در قدر پنجم است چهل و یکبار چند زمین است و نصف عشر زمین
و جرم هر یک که در قدر ششم است هیجده بار چند زمین است و ربع
زمین و سحابی را در قدر ششم شمرده اند بعضی اگرچه جرم او را قدر نمی نهند بیشتر
و در قدر اول پانزده ستاره است و در قدر دوم چهل و پنج و در قدر سیم
دویست و هفت و در قدر چهارم صد و هفتاد و پنج و در پنجم دویست و
هفده و در ششم شصت و سه و از این شصت و سه نه مظلم است و
پنج سحابی و جمله این یکهزار و بیست و دو است و لیکن در مجسطی یکهزار و
بیست و شش آمده و بطلمیوس بر شمرده است از عدد کوکبهای صورت اند
صورتی و سبب این تفاوت آنست که بعضی از ستارگان که مشترک
میان دو صورت دو بار شمرده است **فصل** حرکت کواکب ثابته
و سیاره همه بر نهاد فلک بروج نه بر نهاد فلک استوا از آن سبب
که همه مع خدم آفتابند و بدین سبب است که هر یک بر منطقه فلک بروج
باشد او را عرض نبود و هر کوکب که از منطقه در جانب شمال باشد
یا جنوب او را عرض بود و هر یک از ثابته در شصت و شش سال یکی
بقول متأخران و بقول متقدمان هر صد سال یک درجه رود و بر توالی
و هر یک قرار که هرگز از آن رو نگردد و سبک رو نشوند و رجع نباشند

و یکدیگر نزدیک بر نشسته‌اند و از یکدیگر دورتر نمایند و ایشان بدان قرار
ثابت‌اند همیشه بدان سبب ایشان را ثابته میخوانند و نیز گفته‌اند که ثابته
بسبب بطو حرکت ایشان میخوانند که بطو حرکت است از ثبات **فصل**
قول آن کسانی که بما رسیده است از منجمان آنست که ایشان یکهزار و بیست
و دو ستاره را برای تفهیم و تعلیم چهل و هشت قسم کرده‌اند و هر قسمی را در وهم
صورتی نگاشته‌اند تا آسان شد بیان هر ستاره که نسبت یافت
بجزوی از صورتی چون نسبت بعین ثور و مانند آن و این قول مرا
پسند نمی افتد اگرچه همه برین اجماع کرده‌اند بدانکه اگر این صورتها وهمی بودی
ایشان را از روی صورتی هیچ اثر نبودی درین عالم بدان دلیل که
ایشان هم با صورتهایند در ذات خود و چون وهم بدل کردی در هر
قسمی صورت او بدل شدی و این صورتها هرگز بدل نگردد و هر یک را
اثری عظیم است درین عالم از روی صورتی چنانکه پیشوای اهل صناعت
بطلمیوس می آرد در ثمره الصور التی فی عالم الترکیب مطیعة للصور
الفلکیه از انجهة که ایشان در ذات خود صورتهایند نه بوهم با او اگر بوهم
بودندی هیچ اثر نکردندی نبینی که طایفه از منجمان پیش از دور اسلام
این چهل و هشت صورت را بوهم پنجاه و پنج کردند دو در عدد بروج افزودند
تا عدد بروج چهارده شد و پنج در صورتهای شمالی و جنوبی این هفت را

کرزیادت

کر زیادت کرده‌اند بوهم اثری نیست بینی که در جوار هر صورتی از آن چهل و هشت
یا در جوار مشتری چند ستاره است که هیچ صورت ندارد و ایشان را
ستارگان خارج صورت خوانند پس اگر وهم آن صورتها انگاشتی با نسبتی
که همه را انگاشتی تا آن نیز حاصل آمدی سبب چه بود که بعضی را انگاشت
و بعضی را نگاشت و تفرقه پدید آورد در میان هر قسمی و این تفرقه
بطلان غرض است که حجت وهم میسازند و قدیم هر کتابی که بما رسیده است
درین کتاب ارطبس است و اعتماد بیشتر بر مجسطی است که کتاب بطلمیوس است
و آن تازه‌تر است و فساد و نسخ ناقلان و نقل زبانها بآن کم یافته است
و چون این چهل و هشت صورت بر سه قسمت یکی صورت بروجست و دیگر
صورت شمالی و سیم صورت جنوبی این فن را سه ضرب کردیم ضرب اول
در صورتهای بروج و آن خارجست از آن صورتها و منسوبست بدیشان
سبعه و چهل و شش ستاره چنانکه از آن ستارگان صورتهای بروج
فراهم آورده است چنانکه هر صورتی را از صورتهای بروج اثری و حکمی
عظیم است همچنان هر صورتی را از آن صورتهای منازل اثری و حکمی
عظیم و بدین سبب بیان هر دو واجب است و از اینجهة این ضرب را دو مقالت
کردیم مقالت اول در بیان صورتهای بروج مقالت دوم در بیان
صورتهای منازل و اینست مقالت اول در بیان صورتهای بروج اول آنکه

زو نقطه اعتدال ربیعی است صورت حمل است و آن صورت کسی را ماند
بر سر کرده و ایوز بر پشت نهاده و بر دو دست خود خفته سوی مغرب و
ستارگان داخل وی سیزده اند و ستارگان خارج پنج و دوم صورت
ثور است و از همه اول بزرگاو را ماند از جای ناف بریده بر سر کرده
برای سرو زون و بر دو دست فرو گرفته سوی مشرق و ثریا کوهان او است
و دبران چشم وی و ستارگان داخل وی سی و دو ست و استاد
ابوریحان در تفهیم سی و دو آورده است و ستارگان خارج وی یازده است
و سیم صورت جوزا است و او را توامان خوانند ای دو کودک زاد به یک شکم
برای آنکه دو کودک را مانند روی بمغرب نهاده یکی را از آن دیگر ایستاده و
برکتف او نهاده و سر هر دو مایل بشمال و تنه از منطقه بروج و ستارگان داخل
وی هجده است و ستارگان خارج هفت و چهارم صورت سرطان است
و آن خرچنگی را ماند روی بمشرق نهاده و ستارگان داخل وی نه است
و ستارگان خارج وی چهار و معلف در میانه وی است و او را حمله سحابیست
و او را عرب نثره خوانند پنجم صورت اسد است و آن شیر را ماند
نه تمام خفته و نه تمام ایستاده و روی بمغرب آورده پاها سوی جنوب
و ستارگان داخل وی بیست و هفت است و ستارگان خارج
هشت استاد ابوریحان در تفهیم پنج آورده است و عرب از پنج برج

تفهیم

که اول آن جوزا است صورت اسد انگیخته اند ششم صورت سنبله است
و او را عذرا خوانند برای آنکه کنیزکی را ماند سر سوی مغرب آورده
پاها سوی مشرق و روی بجنوب نهاده با دو روجامه دراز در پای میکشد
و خوشه در یک دست گرفته و آن خوشه صفیره است و صفیره ستاره ایست
مثلث چون سحابیات در هم از جمله آن است ستاره که خارج اسد است
و در دست دیگرش سماک اعزل است و چون بطلمیوس صفیره را از ستارگان
خارج اسد شمرده است میگوید که خوشه سماک اعزل است و بعضی گرها او را
ملتفت نگاشته اند سوی شمال و ستارگان داخل او بیست و شش اند
و ستارگان خارج شش است هفتم صورت میزان است و او ترازو را ماند
دو پله سوی مغرب و دو پله او آمیخته است با ستارگان و پیش عقرب
و صورت او در دهند صورت کمان رکبت و ستارگان داخل هشت است
و ستارگان خارج نه هشتم صورت عقرب است و او کژدمی را ماند روی
بمغرب نهاده و دم برداشته سوی شمال و در میان وی ستاره ایست
بر شکل کمان در راستای مغرب و مشرق آن را نیاط خوانند ای رگ دل
و میانگی را قلب عقرب خوانند و او از همه ستارگان وی سرخ تر است
و ستارگان داخل وی بیست و یک است و ستارگان خارج سه نهم
صورت قوس است و او صورت چهارپایی را ماند که بجای سرش نیمه زبر مرد است

باکسوها و بزرگان نهاده است بزور کشیده و این طایفه این چهارپای
بادی نگارند چون دم شتر برآورده و اصحاب این چهارپای را بادی می
نگارند بدان سبب که بطلمیوس او را در اربع مقالات از جمله دوات اجنحه
شمرده است چون کرکس مجتمع و عقاب و نسر طایر و دجاجه و مانند آن ستارگان
وی سی و یک است دهم صورت جدی است و او حیوانی را ماند مرکب او
از نیمه اول بز و نیمه آخر ماهی و ستارگان وی بیست و هشت است یازدهم
صورت دلو را ساکب الماء خوانند بدان سبب که مردی را ماند ایستاده
در میانهای منطقه بروج و روی سوی شمال و مغرب و دو دست دراز کرده
بیکدست کوزه آب نگونسار چنانکه آب آن کوزه زیر دو پای او میدود
بدستی دیگر چون دستار شرابی دارد افکنده و ستارگان داخل وی
چهل و دو است و ستارگان خارج سه دوازدهم صورت حوتین است دو
دو ماهی را ماند پهلوی یکدیگر چنانکه سر هر یکی سوی دم دیگرست و دم یک
بدیگری پیوسته است برشته که آنرا خیط الکتان خوانند و آن ماهی
که سر او سوی مشرق است ماهیست سوی شمال و ستارگان داخل وی سی و
چهار است و ستارگان خارج چهار و جمله آنچه یاد کردیم سیصد و چهل و
نه است سه بدان سبب زیاده است که گفتیم مقالت دوم در بیان صور
رتبهای منازل اول آن نزد نقطه اعتدال ربیعی است صورت شرطین

و آن دو ستاره است بر سرون حمل روشن بپهنای شمال و جنوب و
دوری یکی از دیگری بمقدار ارشی است در دیدار و با آنکه سوی جنوب است
ستاره ایست خرد و بدان سبب آن منزل را اشراط نیز خوانند دوم بطین است
و آن سه ستاره است خرد بر دنبه حمل باریک بر شکل مثلث سیوم ثریاست
و پارسیان او را پروین خوانند و آن شش ستاره است فراهم آمده
بر کوهان ثور سخت خرد و روشن و مردم عالم پندارند که هفت است چهارم
دبران است و آن یک ستاره است سخت روشن و سرخ بر چشم شرقی ثور
پنجم هقعه است و آن سه ستاره است بر شکل دیگ پایه سخت خرد و
در هم و از خردی و در همی بطلمیوس هر سه ستاره یک ستاره سحابی
شمرد و ششم هنعه است و آن دو ستاره است بر دو صورتهای
جوزا روشن و دوری یکی از دیگری مقدار ذراعیست هفتم نثره است
و آن دو ستاره است بر سینه سرطان باریک میان ایشان سحابی است
و آن سحابی را معلف خوانند ای آخر و این دو ستاره را حماران خوانند ای دو خر
نهم طرفه است و آن دو ستاره است از ستارگان داخل و خارج اسد
و دوری هر یکی از دیگری ارشی است در دیدار دهم جبهه است و آن چهار
ستاره است در میان اسد روشن بر نهاده براستی و نیره را قلب اسد
ملکی خوانند یازدهم زبره است و آن دو ستاره است در آخر اسد

و دوری در میان ایشان ارشی است دوازدهم صرفه است و او ستاره است
بر کرانه دوم اسد روشن سیزدهم عوا است و آن چهار ستاره است
بر سینه عذرا و بر های بر شکل لام چهاردهم سماک است و سماک اعزل است
بر کف عذرا که بطلمیوس او را سنبله بخواند پانزدهم غفر است و آن
دو ستاره است بر دامن عذرا باریک شانزدهم زبانا است و آن
دو ستاره است که ایشان را بیش عقرب خوانند دو پله میزان نیز و بعد
میان ایشان مقدار نیزه است در دیدار هفدهم اکلیل است و آن
سه ستاره است بر پیشانی عقرب در پهنای شمال و جنوب بر شکل
کمان هیجدهم قلب عقرب است و آن سه ستاره است که ایشان را نیاط
خوانند و میانگی را قلب عقرب خوانند نوزدهم شوله است و آن
دو ستاره است بر سر دم عقرب و آن نیش عقرب است و دوری یکی
از دیگری در دیدار چند بدستی است بیستم نعائم است و آن چهار ستاره
است بر شکل مربع از ستارگان کمان و پایهای شتر و عرب از آن
شتر مرغ خوانند بیست و یکم بلده است و آن موضعی است خالی از
ستاره در برج قوس بیست و دوم سعد الذابح است و آن دو ستاره است
اندک نور بر دو سرون جدی و بعد میان ایشان در دیدار زیادت
از ارشی است و ستاره دیگر است نزد آن دو که او را شاه سعد خوانند

ای گوسفندی که این سعد او را بکشد بیست و سوم سعد بلع است و آن دو ستاره است
بر کف دست چپ صورت دلو میان ایشان سیومی است که او را بلوع خوانند
ای سعد که او را بلع کند ای فرو خورد بیست و چهارم سعد السعود است و آن
سه ستاره است خرد بر دنبال جدی و کتف صورت دلو در پهنای شمال
و جنوب بیست و پنجم سعد الاخبیه است و آن چهار ستاره است بر دست راست
صورت دلو و پای بطر را از میانگی را سعد خوانند و باقی خبا بیست و ششم
فرغ الدلو الثانی است و اول را مقدم خوانند و غیر مقدم را مؤخر خوانند و
هر یک از دو ستاره روشن است بر بدن فرس اعظم و میان هر دو ستاره
مقدار نیزه است در دیدار و عرب این ستارگان را بدلو چاه مانند کردند
و بدیشان برج دلو معروف شده است بیست و هشتم بطن الحوت است و او ستاره‌ای است
روشن بر سر صورت ره سلسله و گرد بر گرد او ستارگان خرد دیگر به شکل ماهی
و بعضی از عرب این ستارگان خورد را مانند کردند برشته دلو
و بدین سبب او را رشا خوانند **ضرب دوم** در صورتهای شمالی
و ستارگان ایشان ستارگان صد و شصت است و صورتها که
از ایشان حاصل آمده است بیست و یک است اول صورتها که بقطب
فلک است و از دیگر دب اصغر است و او خرسی را ماند و ستاره
های ستارگان داخل وی هفت است خارج یکی و فرقدان دو ستاره اند

بر سینه دب روشن و یکی از آن روشن تر است و حسن صباح در زیج خود
می آورد که فرقدان بر دو چشم دب است و چون دب را بر سر بسته چیزی حکم کنند
باشند و جدی از جمله ستارگان بقطب نزدیکتر است و عامه مردم او را
قطب خوانند و قبله بر او راست کنند و دب اکبر است و او خرسی را ماند تمام
اندام و نسب تمامی وی او را اکبر خوانند و بسبب نقصان اول را اصغر و اگر نه
شخص هر دو بر یک صفت است و ستارگان داخل او بیست و هفت است
و ستارگان خارج هشت و هر دو دب را عرب بنات النعش خوانند

صغری کبرا

و پارسیان جنازه عربیان خوانند و صورت بنات النعش کبری از هفت
ستاره روشن است از ستارگان دب اکبر چنانکه صغری از هفت دب
اصغر است و از آن هفت در هر یک چهار بر شکل مربع است و آن را نعش
خوانند و سه بر کناره است بر دنبال نعش بر شکل کمان آن را بنات خوانند
و نزدیک و میانگی بنات کبری ستاره است تنک چون دو تنک روشن
از ستارگان خارج او را سها خوانند صورت سیم تنین است و آن
اژدها را ماند بر پیچیده گرد بر گرد قطب فلک بروج چنانکه بدن هر دو
دب پیوسته است و از طرفین سبب صورت او را با صورت هر دو
دب نگاشته است و عطارد محمد با صورت دب اکبر فراهم کرده است
و ستارگان وی سی و یکست صورت چهارم قیقاوس است در لفظ

او وقاف است

صور ستارها

او وقاف است و باد داده وس و او پادشاهی را ماند کلاه بر سر نهاده و دو دست
دراز کرده می‌خواهند که زانو بر زمین زند و حالتی کرده است تا و پایها
میجنباند برای دویدن و ستارگان داخل وی یازده است و ستارگان
خارج دو صورت پنجم عوا است و او را حارس شمالی نیز خوانند و او مردی را ماند
دو دست دراز کرده بانگ میکند و ستارگان وی بیست و دو و ستارگان
خارج یکی میان دو پای وی خارج را سماک رامح خوانند صورت ششم
فکه است و او دایره را ماند رخنه شده و بدین سبب عرب او را کاسه
غربیان خوانند و اقطس او را اکلیل میخوانند ای افسر و ستارگان وی
هشت است صورت هفتم الجاثی علی رکبته است و او مردی را ماند بر زانو
افتاده و بر حضو بیست باز برای کوفتن و بدین سبب او را میخوانند
و ستارگان داخل بیست و هشت است و خارج یکی صورت هشتم لورا است
و او چنگ رومی را ماند و ما چه را نیز ماند و بدین سبب نیز او را السلحفاة خوانند
نسر واقع بر یک طرف اوست و ستارگان او ده است صورت نهم
دجاجه است و او مرغی را ماند دو پر باز کرده و گردن دراز کرده سوی
مغرب برای پریدن و ستارگان داخل هفده اند و خارج دو و نیز بزرگتر
ستاره وی در مجره نزدیکست بنسر واقع صورت دهم ذات الکرسی است
و او زنی را ماند بر منبر نشسته و روی بجنوب آورده و دو دست بر داشته

چون حرزه مرده و ستارگان وی سیزده است و کف خضیب از آنجمله است
صورت یازدهم زن ساده نشسته است و او را حامل راس الغول نیز خوانند و او مردی را
ماند ایستاده در میان شمال و جنوب وی شمال و پای وی جنوب و بدست
شرقی الست و بدست غربی سری بریده ناخوش و ستارگان داخل
بیست و شش است و پنج از آن ستارگان سر اند و خارج وی سی و سه است
صورت دوازدهم ممسک الاعنه است و او مردی را ماند ایستاده بیک دست
عنانها گرفته و بدیگری تازیانه و میگویند که آن عنانها مرکبان آفتاب اند
و مرکبان آفتاب را گردون نگاه دارند صورت سیزدهم حوا است و او
مردی را ماند روی بمغرب آورده و ماری بدو دست گرفته و یک پای
بپشت کژدمی را پی سپرده و ستارگان داخل وی بیست و چهار است و
خارج پنج صورت چهاردهم حیه است و او ماران مارگیر است سر و دم
برآورده تا سر وی نزدیک هم سوی مغرب و ستارگان وی هیجده اند
صورت پانزدهم سهم است و او را نشانه نیز خوانند و او تیری را ماند
پیکانش سوی مشرق و ستارگان وی پنج اند صورت شانزدهم عقاب است
و او عقابی را ماند پران تیر افتاده روی بمشرق آورده و ستارگان داخل
وی نه است و نسر طایر از آنجمله است و خارج وی شش است صورت هفدهم
دلفین است و آن نام جانوری است دریایی بر شکل جنگی پر روغن کوتاه پای

سک دو است

سک و دو است و او را آدمی است و در غرق شده را که دریابد و هر گاه آفتاب
بروی افتد بمیرد و اهل سند او را بولو خوانند و ستارگان وی ده است چهار
از آن را صلت خوانند صورت هجدهم الفرس الاصغر است و او را قطعة
الفرس هم گویند و او سر اسبی را ماند دو گوش سوی جنوب و ستارگان او
چهار است صورت نوزدهم فرس مجمع است و او نیمه اول اسبی را ماند روی
بمغرب آورده و ستارگان وی بیست است صورت بیستم مسلسله است
و او را اندرومیذه نیز خوانند و المرأة التی لم تر بعلا و او زنی را ماند ایستاده
و سر سوی مغرب و پایها سوی مشرق و روی بشمال آورده و دستها را داشته
و دستهاش بسته بسلسلهای زنجیر و اثر زنجیر در بعضی از انگشتها بر پایهای
او نگارند و ستارگان وی بیست و سه است صورت بیست و یکم مثلث است
مساوی الساقین را ماند و ستارگان او چهار است سر از آن بر سر زاویه
و چهارم بر

ضرب سیوم

در صورتهای جنوبی و ستارگان
ایشان ستارگان جنوب سیصد و شانزده است و صورتها که این ستارگان
حاصل آمده است پانزده است صورت اول که بصورت بروج نزدیکتر است
قیطس بلفظ قاف و یا و طا و سین است و پای اشتر مرغ را ماند و دم
او چون دم ماهی است برداشته و روی بمشرق آورده و پایها سوی جنوب
و ستارگان وی بیست و دو است و صورت دوم جبار است و او مردی را ماند

کمر بسته و شمشیری از کمر آویخته و بیک دست عصایی گرفته و بیک دست مسلوخی را
سر ساخته و روی بمغرب نهاده و پاها برای در جستن گشاده و ستارگان
وی سی و هشت است و صورت سیم نهر است و او جوی را ماند کژ فرو
از شمال سوی جنوب برود و در آخر وی ستاره ایست بنگ روشن که
او را آخر النهر خوانند و ستارگان وی سی و چهار است صورت چهارم
ارنب است و او خرگوشی را ماند سید و سوی مغرب و ستارگان او
دوازده است صورت پنجم کلب اکبر است و او سگی را ماند بر دو پای ا[ستاده]
برای در جستن و روی بمغرب آورده و شعر یمانی که او را شعری عبور خوانند
بر دهان ویست و آن کلب را کلب جبار نیز خوانند بدان سبب که جبار
در عقب ویست و عامه مردمان این شعری را کلب جبار خوانند بسبب
معروفی و این شعری از همه ثابتات روشنتر است و از غایت روشنی
او را کوکب شعری خوانند بسبب معروف و روشنی وی اعجمی عرب
و برا پرستیدندی و ستارگان وی ایجده است و خارج یازده صورت ششم
کلب اصغر است و او را کلب مقدم نیز خوانند بدان سبب که طلوع مقدم است
بر کلب جبار و ستارگان وی دو اند یکی شعری شامی که او را غمیصا خوانند
و دیگر را مقدم خوانند صورت هفتم سفینه است و او کشتی را ماند و سهیل
طرف لنگر مشرقی ویست و ستارگان او چهل و پنج اند صورت هشتم

شجاع است

شجاع است و او ماری را ماند که می خزد سوی مغرب پشت بشمال آورده
و ستارگان داخل وی بیست و پنج اند و خارج ده و آن ستاره روشن
که بر گردن ویست او را عنق الشجاع خوانند صورت نهم کاس است و او را
باطیه و ما خود و کرسه خوص و اجانه و کوزه نیز خوانند و او جامی را ماند که
شده سوی شمال و قاعده او سوی جنوب بر پشت شجاع نهاده و ستارگان
او هفت اند صورت دهم غراب است و او زاغی را ماند پشت سوی شمال آورده
سر سوی مغرب بر سر شجاع ایستاده است و ستارگان وی هفت اند
صورت یازدهم قنطورس است و او را قنطاروس نیز خوانند بقاف
و نون و طا و را و واو و سین و او اسپی را ماند که بجای سر او نیمه روی آدمی است
چون صورت قوس روی بمشرق آورده و پشت سوی شمال بیکدست
حربه دارد و بانچه زری با عصایی و بدیگر دست و پای شیری و پاهای
اسب سوی جنوب است و ستارگان وی سی و هفت اند و عرب این
ستارگان را اشتر مرغان خوانند صورت دوازدهم سبع است و آن
شیر است که قنطاروس یک پای او گرفته است و او سر سوی شمال آورده
و پشت سوی مشرق و ستارگان وی نوزده اند صورت سیزدهم مجمره است
و او عود سوزی را ماند بر شکل زنگی دان سرش کج شده سوی مغرب و جنوب
و ستارگان وی هفت اند و او را مذبح نیز خوانند صورت چهاردهم

اکلیل است و آن رشته را مانند ناهموار و ستارگان وی سیزده اند صورت
حوست و او ماهی را مانند سر سوی مشرق آورده و پشت سوی شمال
و ستارگان داخل وی یازده اند و خارج شش **فصل** خردمندان
در وصف آن صورتها تامل کنند دانند که وضع این صورتها واهی نیست بلکه
ذاتیست بدان دلیل که آن صفتها را بچشم سر نتوان یافت و بوهم نتوان
دانست خاصه صفت ذات الکرسی را که او رسیت فرزند مرده و صاحب
ممسک الاعنه که عنان مرکبان آفتاب دارد و صفت برساوس که بر
مسلوخ است و صفت عصای قنطوروس که حجه زرنیست و مانند
آن صفتها که بوهم نتوان دانست مگر بوحی سماوی والهام الهی و مبشر این
وحی والهام در روزگار ابراهیم بوده است و مر قوم او را از اهل بابل
خاصه طایفه کلدانیان را زبابلیان که دولت علم نجوم در آن وقت بوده است
و بدان قوم بوده است بدان سبب که ابراهیم علیه السلام از میان ایشان
مبعوث شد و معجزه او در آن علم همه علماء نجوم را عاجز کرد آنچنانکه
بگرویدند چنانکه تنزیل عزیز بدان اشارت میکند و یکی از اشارات
هست ان الیه یاتی بالشمس من المشرق و سبب الی هم برین جمله
رفته است هرگاه که خواسته است با علمی را دولتی باشد پیغمبری از میان
اهل عالم مبعوث کرده شده است چنانکه خواست تا علم عربیت و لغت

پیغامبر عزیز علیه السلام مبعوث کرده شده و دیگر برین قیاس
و بدانکه اگر این صورتها وهمی بودی ایشان را هیچ اثر نبودی چنانکه آن
هفت صورت است که وضع بوهم کرده اند و دوازده آن در صورتهای بروج
زیادت کرده اند تا عدد بروج چهارده شده یکی را یربوع نام نهاده اند و دیگر را
تمساح یربوع موش و شی باشد و ستارگان صورت وی پنج اند یکی از
خارج حمل است و چهار از خارج ثور و تمساح نهنگ باشد و ستارگان
صورت او ده اند بعضی از خارج جوزا و چهار دیگر از آن هفت صورتهای
شمالی زیادت کرده اند اول را جرو الدب نام نهاده اند ای بچه خرس بدان
سبب که صورت وی از دو ستاره خارج دب اکبر است و دوم را
مدخنه نام نهاده اند ای عود سوز و ستارگان صورت وی از سی ستاره
خارج دب اکبر است و سیم را فرخ الطایر نام نهاده اند ای بچه مرغ بدان
سبب که صورت وی از دو ستاره خارج دجاجه است چهارم را غراب را
نام نهاده اند ای زاغ بر صورت او از سی ستاره خارج عقابست و دیگر
از آن هفت در صورتها زیادت کرده اند از آخرین نام نهاده اند ای بچه
خرگوش بدان سبب که در پیش صورت ارنب است و ارنب خرگوش است
و صورت وی از دو ستاره کلب جبار است **فن دویم** در عدد
کواکب بسیار و اقدار حرکات ایشان عدد کواکب بسیار صفت است

عدد کواکب بسیار

۹ نیز از

چنانکه یاد کردیم سه از آن که اول آفتابند علوی خوانند و سه دیگر را که زیر
آفتابند سفلی لیکن ماه را چون با آفتاب یاد کنند نیرین خوانند بسبب
غلبهٔ ایشان نور ستارگان را و آن پنج دیگر را متحیره خوانند بسبب تحیر
ایشان در مقام رجعت و استقامت و چون علویین را یاد کنند بر
اطلاق ازان زحل و مشتری را خواهند و اگر سفلیین یاد کنند زهره و عطارد
خواهند و اگر سعدین یاد کنند مشتری و زهره را خواهند و اگر نحسین یاد کنند
زحل و مریخ را خواهند و قدر جرم آفتاب از همه بزرگتر است بدان سبب که
جرم آفتاب صد و شصت و هفت بار چند زمین است و ثلث زمین
و جرم ماه یک دقیقه و نیم است و چون جرم زمین شصت دقیقه باشد
و جرم زحل نود و دو بار چند زمین است و هشت دقیقه و جرم مشتری نود و
پنج بار چند زمین است و یازده دقیقه و جرم مریخ یکبار چند زمین است
و بیست و هفت دقیقه و جرم زهره یک دقیقه و سی و چهار ثانیه است
و جرم عطارد چهارده رابعه است و حرکت هر یکی از ثابته و سیاره
بذات خود یکی است چنانکه گفته‌ایم لکن حرکت سیاره بعوض بسیار است
نسبت حرکت هر یک را بسیار حالات لازم می‌آید و بدین سبب این
فن را دو ضرب کردیم ضرب اول در حرکات سیاره است ضرب اول
در حرکات سیاره حرکات سیاره سه نوع است اول حرکت دراز دویم

حرکت بهنا و سیم حرکت بالا و بدین سبب این ضرب را سه مقالات
کردیم مقالت اول در حرکت دراز در دوایر فلک که طول بروج است
کواکب سیاره را حرکتها بسیار است از روی نسبت افلاک و حرکات
چنانکه در ذکر قوسهای افلاک بیان کردیم لیکن غرض اینجا بیان کردن
مقادیر سه حرکت است یکی مقدار حرکت وسط که مدت دور هر یک
در فلک بروج بدان معلوم گردد و دیگر مقدار حرکت خاصه که آن حرکت ذات
کوکب است سیم مقدار حرکت تقویم که حاصل همه حرکتها است و حرکت تقویم
اگر زیاده از حرکت وسط باشد کوکب سریع السیر بود و اگر کم باشد
بطی السیر و اگر برابر باشد بیان حرکت وسط باشد و حرکت وسط
همیشه یکسان باشد و حرکت روزی بهبت خوانند هر چند که مراد ایشان
روز است و حرکت وسط آفتاب در شبانروز پنجاه و نه دقیقه است
و هشت ثانیه و بیست ثالثه و بدین حرکت دور وی در دوازده
برج سیصد و شصت و پنج روز است و پنج ساعت و ثلث و ربع و خمس
ساعت بتقریب و این مدت را سال شمسی خوانند و حرکت خاصهٔ وی
همین حرکت است اگر مبدأ حرکت وسط سر حمل است و مبدأ حرکت خاصه
نقطهٔ اوج و حرکت تقویم وی چون در غایت سرعت باشد روزی
شصت و یک دقیقه است و بیست و چهار ثانیه چون در غایت بطؤ باشد

روزی پنجاه و شش دقیقه است و پنجاه و دو ثانیه و این تفاوت بسبب
کاهش کردن تعدیل است بر وسط غایت تعدیل او یکدرجه است و
پنجاه و نه دقیقه و دو ثانیه بدان سبب که مرکز فلک اوج وی که جرم او ذروه است
از مرکز فلک ممثل وی دو جزو بلندتر است که بدان آخر النصف نقطه
فلک اوج وی شصت جزو باشد فصل حرکت وسط ماه در روزی سیزده
درجه است و ده دقیقه و سی و پنج ثانیه و بدین حرکت دوره دوازده
برج و بیست و هفت روز است و هفت ساعت و چهل و چهار دقیقه
بتقریب و حرکت خاصه بر محیط تدویر بخلاف توالی بروج است روزی
سیزده درجه و چهار دقیقه و چون از حرکت خاصه ماه حرکت خاصه آفتاب
کم کنی باقی نصف حرکت تدویر وی ماند که او را بعد مضاعف خوانند
بدان سبب که او ضعف این باقی است و حرکت تقویم وی چون در
غایت سرعت باشد روزی پانزده درجه باشد و پانزده دقیقه
و چون در غایت بطو باشد روزی یازده درجه و شش دقیقه
فصل حرکت وسطهای متحیره مختلف است مر زحل را روزی دو دقیقه
است و مشتری را پنج دقیقه و مریخ را سی و یک دقیقه و زهره و عطارد را آنکه
آفتاب راست و استاد ابوریحان رحمة الله علیه در تفهیم آورده است
که حرکت وسط عطارد در روزی دو چند حرکت وسط آفتابست و این

یکدرجه است و پنجاه و هشت دقیقه و این سهو میدانم که از ناسخ است
یا از طغیان قلم وی بحرکت وسط دور زحل بر دوازده برج بیست و
نه سال است نزدیک و پنجاه و بیست و شش روز دور مشتری یازده
سال و ده ماه و هجده روز و هشت ساعت است دور مریخ یکسال
و ده ماه و بیست و سه روز و دور زهره و عطارد یکسال شمسی است
و حرکت خاصه هم مختلف است در توالی بروج چنانکه روزی زحل را
پنجاه و هفت دقیقه است و مشتری را پنجاه و چهار و مریخ را بیست و هشت
و زهره را سی و هفت و عطارد را سه درجه و شش دقیقه و حرکت تقویم
هر یک را غایت سرعت و بطو مضبوط نیست بسبب کثرت اختلاف
و حرکات مختلف هر یک لکن غالب اینست که غایت سرعت زحل
روزی قریب سه دقیقه است و غایت بطو وی آنست که هر یک
دقیقه پنج و شش روز باشد و غایت سرعت مشتری قریب پانزده
دقیقه است و غایت بطو وی آنست که هر یک دقیقه سه روز باشند
و غایت سرعت مریخ در روز قریب چهل و هشت دقیقه است و
غایت بطو وی مقدار یک دقیقه و غایت سرعت عطارد روزی
صد و دوازده دقیقه است و غایت بطو وی مقدار دو دقیقه است
فصل و از مهمات آنچه در مقالات یاد باید کرد معرفه حرکت اوجهاست

و چون جوزهر و مواضع آن و چون حرکت جوزهر و مواضع آن و چون حرکت
جوزهر قمر هر روز سه دقیقه و یازده ثانیه است بر خلاف توالی و دور او
هجده سال یزدجردی و هشت ماه و بیست و چهار روز و ده ساعت
و کسری باشد و در حرکت جوزهرات متحیره خلاف است نزد یونانیان
حرکت ایشان بر توالی بروج است هر شصت و شش سال شمسی یک درجه است
چون حرکت اوجات و ثابته و حرکت اوجات امروز که ما در وی ایم
و آن اول محرم پانصد و چهل و دو ماری است اینجا رسیده است اوج
زحل بقوس است و اوج مشتری بسنبله و اوج مریخ باسد
و اوج شمس و زهره بجوزا و اوج عطارد بمیزان و چون بر مواضع این
اوجها معلوم از جهة زحل هشتاد درجه و از جهة مشتری هفتاد درجه و از
جهة مریخ و زهره و عطارد نود درجه زیادت کنی موضع رأس جوزهر
هر یک حاصل آید چنانکه اینجا حاصل آمد رأس جوزهر زحل در دلو و
رأس جوزهر مشتری در عقرب و رأس جوزهر زهره در سنبله
و رأس جوزهر عطارد در جدی اما نزد هند و فارس حرکت جوزهر هم
بر خلاف توالی است چون حرکت جوزهر قمر و مقدار حرکت مختلف
مقالت دوم در حرکت پهنا حرکت پهنا دو است یکی حرکت میل
و دیگری حرکت عرض و مبدء میل از حرکت استوست و منتهای او یکی

از دو نقطه

حرکت پهنا و درجات کواکب

از دو نقطه انقلاب و درجات وی میان مبدء او و منتهی پهنا مدارات
یوم است آفتاب را خاصه اما دیگر کواکب منتهی میل با یکی از دو نقطه قطب
فلک استواست و مبدء عرض از منطقه فلک بروج است و منتهی یکی از
دو قطب فلک بروج و درجات وی میان مبدء او و منتهی یکی از دو
قطب فلک بروج پهنا مدارات عرض و چون هر دو نقطه اعتدال
مجمع هر دو فلک است نفس هر کواکب از ستاره باشد که بر یکی از دو
نقطه اعتدال افتد او را نه میل باشد و نه عرض و چون هر یکی از دو جانب
فلک استوا افتد اگر بر منطقه بروج باشد او را میل بود و عرض نه و چون
بر یکی از دو جانب فلک بروج افتد اگر بر منطقه فلک استوا بود
او را عرض بود و میل نه و اگر نه بر منطقه بروج افتد و نه بر منطقه فلک استوا
او را هم میل بود و هم عرض لکن چون در میان دو فلک افتد اگر در شمال
فلک استوا بود و میل شمالی بود و عرض جنوبی و اگر در جنوب وی بود
میل جنوبی بود و عرض شمالی و اگر از میان هر دو فلک خارج افتد هر آینه
در یک جهت باشد از هر دو آنگاه میل و عرض هر دو در آن جهت بود فصل
هر کوکب که عرض دارد او را پنج درجه بود یکی درجه ممر و دیگر درجه تقویم
سیم درجه طلوع چهارم درجه غروب پنجم درجه وسط السماء که آن را درجه
ممر خوانند بسبب مرور وی با کوکب بر فلک نصف النهار و چون درجه

تحت الارض و اگر نظیر درجه وسط السما است حکمی نسبت بر خلاف حکم درجه
وسط السما ذکرا و کرده اند درجه مجری آن باشد که جزو باشد از دایره
مدار عرض که جرم کوکب بر و باشد اما درجه تقویم آن جزو تقاطع باشد از
فلک بروج که چون دایره بر دو قطب فلک بروج و بر جرم کوکب گذرد
چنانکه با منطقه بروج بر دو جای تقاطع کند که مجری نزدیک باشد درجه
تقویم دو لی بود و آن قوس از این دایره که میان درجه تقویم درجه مجری افتد
آن مقدار عرض باشد و مثل این قوس از دایره که بر دو فلک استوا و بر جرم
کوکب گذرد چنانکه با منطقه فلک استوا بدو جای تقاطع کند آن قوس
مدار میل بود اما درجه طلوع آن جزو باشد از منطقه بروج که چون کوکب طلوع
کند و آن جزو زیادت از درجه تقویم باشد اگر عرض جنوبی بود و کم از
وی باشد اگر شمالی بود و آن کمی و بیشی بقدر تعدیل نهار وی بود چنانکه
امروز اول محرم پانصد و چهل و دو تازی است و چون درجه تقویم
مشتری شمالی در سرطان است
و عرض وی در جنوب است درجه طلوع وی بشهر غزنین در
سرطان است و چون درجه عیوق در جوزا است و عرض او در سماک است
درجه طلوع او بعرض در ثور است و اما درجه غروب کوکب آن جزو باشد
از فلک بروج که چون کوکب غروب کند آن جزو با کوکب غروب کند

وان جزو

و آن جزو کم از درجه تقویم باشد اگر در عرض جنوبی بود و زیاده از وی
باشد اگر شمالی بود بر خلاف طلوع بدان سبب که هر کوکب که پیش از درجه
تقویم خود بر آید پس از وی فرو شود و هر کوکب که پس بر آید پیش فرو شود و
شمالی پیش بر آید جنوبی پس اما درجه ممر آن جزو باشد از فلک بروج
که چون کوکب بمیان آسمان رسد آن جزو با وی بمیان آسمان رسد و
آن جزو گاهی پس از درجه مجری باشد و گاه پیش و هر یک از دو جهت
عرض بدان سبب که مدار او بر عرض نهاست چنانکه مدار طلوع و غروب
بود پس مدار او چنانکه بر عرض است همچنان بر فلک استوا است و بدین
سبب چون کوکب در نصف صاعد باشد از فلک بروج و آن سر جدی است
تا آخر جوزا اگر عرض کوکب جنوبی باشد درجه ممر وی زیادت
از درجه مجری وی باشد و اگر شمالی بود کم باشد و چون در نصف هابط
باشد و آن از سرطان است تا آخر قوس اگر عرض جنوبی بود درجه
ممر کم از درجه مجری باشد و اگر شمالی بود زیادت باشد

فصل

سبب عرض و میل کوکب ثابته بودن ایشانست بر مدارات بوم و
مدارات عرض و ثبات ایشان را موضع از پهنای کره و بدین سبب میل
و عرض ایشان از زیادت و نقصان و سبب میل سیاره فلک ممثل است
که مماس فلک بروجست در میل از فلک استوا و سبب عرض تمر فلک

مایل می سبب عرض متحیره فلک مایل و فلک تدویر ایشانست و آفتاب را
چون فلک مایل نیست عرض نیست و هر گاه که میل مطلق یاد کنند از ان میل
آفتاب خواهند و میل کواکب را بیشتر کس بعد کواکب خواهند از معدل النهار

فصل چون سبب عرض قمر فلک مایل و سبب از ان روی که جرم او در فلک
تدویر است و مرکز تدویر بر محیط حامل میگردد و محیط حامل در جوف مایل است
و مایل متقاطع است بر فلک ممثل و نقطه تقاطع مجمع هر دو فلک است و مجمع
هر دو فلک را عقده جوزهر خوانند پس هر گاه قمر بعقده جوزهر رسد از
رسیدن مرکز تدویر وی بدان عقده باشد رابط تقویم چنانکه یاد کردیم قمر را
عرض باشد برای آن که سان عقده نقطه ایست از فلک ممثل اگرچه او هم نقطه ایست
از فلک مایل و اگر آن عقده رأس باشد چون قمر از وی در گذرد سوی شمال
افتد در فلک مایل و اگر ذنب باشد سوی جنوب افتد انگاه عرض او پدید آید
و آن عرض زیادت میشود و زیادت میرود تا پنج درجه که غایت میل
فلک مایل است از فلک ممثل پنج درجه است و چون بغایت میل آمد
باز گردد و محیط فلک مایل و عرضش کم شدن گیرد تا بعقده دیگر رسد هیچ
عرض نماند و هر گاه عرض در شمالی زیادت شده باشد آنرا صاعد خوانند
و اگر کم باشد هابط خوانند و در جنوب بر عکس و چون میل فلک مایل قمر
بر یک قرار است چنانکه آن نیمه از وی که در شمال است همیشه شمالی باشد

وان نیمه

و آن نیمه که در جنوب است همیشه در جنوبی باشد پس عرض قمر بر یک وتیرت
چنانکه آن نیمه را ولیکن غایت عرض وی گردان باشد در دوازده برج
بدان سبب که عقده جوزهر روی گردانست و ران چنانکه یاد کردیم

فصل چون سبب عرض کواکب متحیره فلک مایل است و تدویر بدان سبب که
محیط فلک تدویر ایشان مایلست از فلک مایل چنانکه مایل مایلست از
فلک ممثل و این میل مایل میل تدویر کواکب علوی بر خلاف است که دو
دو کواکب سفلی پس از این جهت بیان هر یک را جهت جداگانه

فصل میل فلک
مایل هر سه کواکب علوی ثابت است چون میل فلک قمر و ان میل را
عرض اول اوسط خوانند لکن میل تدویرشان متبدل است گاه آن نیمه
که جنوبی باشد از فلک مایل اگر شمالی باشد و گاه شمالی جنوبی گردد و بدان شرط
که آن موضع که مرکز فلک تدویر در وست از فلک مایل اگر شمالی باشد از
فلک ممثل نیمه حضیض تدویر از فلک مایل نیز شمالی باشد و اگر آن
جنوبی باشد و این نیمه نیز جنوبی باشد و چون نیمه حضیض در جهت بود
و نیمه ذروه در جهة دیگر باشد بضرورت بدان پدید آید که قطری از اینها بی
محیط بر مرکز گذرد و نیمه علوی را از نیمه سفلی جدا کند و نیمه توالی بروج
از نیمه خلاف توالی بدان پدید آید که قطری از بالای ذروه بر مرکز گذرد
و بحضیض پیوندد و این قطر بالا را قطر اول خوانند و آن قطر پهنای را

نظر دوم و نظر دوم موازی سطح فلک بود و نظر اول با سطح فلک ممثل
یکی شود و چون مرکز تدویر بیکی از دو عقده در گذرد سوی کجهت نظر اول از
سطح ممثل جدا شود و عرض وی پدید آید و ترکیب آن و عرض عرض کوکب
حاصل آید با نگاه داشتن شرایط حرکت مرکز تدویر در دوازده برج
برای تقویم و شرایط بعد کوکب از آفتاب برای ضبط به انکه مدار عرض اول
بر حرکت مرکز است و مدار عرض دوم بر بعد آفتاب نگاه داشت این شرایط
در مجسطی و در هر کتاب که از وی گرفته اند جدولی بهذب بر طریقی ترتیب
نهاده اند **فصل** میل فلک مایل زهره و عطارد مستدیست و مرد و چون
میل فلک تدویر هر دو و جنوبی او در یکسال شمسی تمام گردد و این نیمه که جنوبی
باشند شمالی گردد و هر یک بغایت میل خود برسد سوی شمال و جنوب در
یکسال و بدین سبب ایشان را سه عرض است اول از جهت مایل و آن را عرض
خارج مرکز خوانند دوم از جهت قطر اول فلک تدویر و آن را عرض تدویر خوانند
سیم از جهت قطر دوم و آن را عرض وراب خوانند و عرض المواز خوانند
به آن سبب که این دو قطر درین دو کره بر وراب سطح فلک ممثل می افتند
و از ان افتادن عرضی پیدا آید و در کره علوی موازی سطح ممثل می افتند
از و عرض نمی زاید و از ترکیب این سه عرض عرض کوکب حاصل آید
در جهت اکثر چنانکه در مجسطی و دیگر زیجها بر هن برهان آن قانسیت اید

چون مرکز تدویر بر یکی از دو عقده جوزهر رسد محیط مایل و محیط ممثل هر دو یکی
شوند بالطباق و از عرض خارج مرکز هیچ نماند و چون مرکز از عقده درگذرد
مایل از ممثل جدا شود و آن نیمه که اوج حامل در وسطست از کره زهره سوی شمال
شود و از کره عطارد سوی جنوب و همچنان حرکت میکند تا بغایت میل
برسد و غایت میل انگاه رسد که مرکز میل دو عقده یا جوزهر رسد و میان
دو عقده از دو سوی موضع اوج حامل باشد و حضیض حامل و چون مرکز
باوج یا حضیض رسد قطر اول حرکت کند لیکن در فلک تدویر سوی شمال
و در فلک تدویر عطارد سوی جنوب اگر مرکز باوج رسیده باشد و بر عکس
اگر بحضیض رسیده باشد و اما قطر دوم انگاه حرکت کند که مرکز بیکی از
دو عقده رسد و چون از عقده درگذرد و اگر بران جانب رود و از مایل
که اوج حامل در وسط طرف شرقی آن قطر در کره زهره سوی شمال میل کنند
و در کره عطارد سوی اگر مرکز باوج رسیده باشد و بر عکس اگر بحضیض
رسیده باشد اما قطر دوم انگاه حرکت کند که مرکز بیکی از دو عقده رسد و چون
از عقده درگذرد و اگر بدان جانب رود از مایل که اوج حامل در وسط طرف شرقی آن
قطر در کره زهره سوی شمال میل کنند و در کره عطارد سوی جنوب و چون
یک طرف دیگر جهت میل کرده بجز در سط طرف دیگر بخلاف آن جهت
میل کنند و اگر بدان جانب رود از مایل که حضیض حامل در وسط این



این میل عکس باشد و این میل زیادت میشود تا بغایت خود برسد
و رسیدن بغایت انگاه باشد که مرکز باوج حامل رسد یا بحضیض و عرض
تدویر و عرض دراب هر متبدل است در ابتدای دوا انتهای وی بدان سبب
لازم می آید که مرکز فلک تدویر زهره همیشه در شمال باشد فلک ممثل
مرکز تدویر عطارد همیشه در جنوب **فصل** غایت عرض قمر در شمال و
جنوب بمذهب بتانی پنج درجه است و بمذهب حبش چهار درجه و چهل و
شش دقیقه و غایت عرض زحل در شمال سه درجه است و ده نقطه و در
جنوب سه درجه و پنج دقیقه و غایت عرض مشتری در شمال دو درجه
و پنج دقیقه و در جنوب دو درجه و هشت دقیقه و غایت عرض
مریخ در شمال چهار درجه است و بیست و یک دقیقه و در جنوب
هفت درجه است و هفت دقیقه و غایت عرض زهره در شمال
جنوب هشت درجه است و پنجاه و شش دقیقه و غایت
عرض عطارد در شمال و در جنوب چهار درجه است و پنج
دقیقه **مقالت سیم** در حرکت بالا در دو فلک است
و ستارگان سیاره را یکی از این دو فلک چهار قسم شود
و هر قسمی را از آن نطاق خوانند اما قسمت فلک اوج
بدو خط است یکی خط قطر که از اوج بحضیض رسد و دیگر خط وتر

که بر مرکز ممثل گردد و بمحیط اوج پیوندد و از دو طرف بدین صفت که نگاشته آمد

نطاق اول از نقطه اوج است بر توالی بروج و اما قسمت فلک تدویر بسه
خط است یکی خط قطر که از ذروه برای حضیض پیوندد و دیگر دو خط از مرکز
حامل را بمحیط وی از دو جانب نشاید و نطاق اول از ذروه مرئی است

بانقطه بسودن در توالی بروج در کره های متحیره اما در کره قمر بر خلاف توالی است
بدان سبب که سیر قمر در فلک تدویر هم بر خلاف توالی است و نطاق اول و
چهارم از هر دو فلک بزرگتر است از نطاق سفلی و دوم بدین سبب درجات
هر نطاق متفاوتست و اگر این سبب نبودی درجات هر دو نود کان
برابر بودی و آنقدر که زیادتست از نود یا کمتر آن غایت حرکت تعدیل
گویند و درین فلک و غایت حرکت تعدیل در فلک اوج زحل را شش
درجه است و سی و یک دقیقه و مشتری را پنج درجه است و پانزده دقیقه
و مریخ را یازده درجه است و بیست و پنج دقیقه آفتاب را یک درجه است
و پنجاه و نه دقیقه و زهره را چهل و پنج درجه است و پنجاه و نه دقیقه و عطارد را
سه درجه است و قمر را سیزده درجه و دو دقیقه و اما در فلک تدویر
زحل را شش درجه است و سیزده دقیقه و مشتری را یازده درجه است
و سه دقیقه و مریخ را چهل و یک درجه است و نه دقیقه و زهره را چهل و پنج
درجه است و پنجاه و نه دقیقه و عطارد را دوازده درجه است و دو دقیقه
و قمر را سیزده درجه است و نه دقیقه اینمقدار تعدیل است و در نطاق
اول و چهارم زیادتست بر نود و در نطاق سیم و دوم کمتر است از نود
بدین سبب آن دو بزرگتر است و این دو خردتر و از اول نطاق اول
که صغیر است تا آخر نطاق دوم که صد و هشتاد درجه است کوکب فرو آینده است

از بالای

از بالای ذروه به پستی حضیض و از اول نطاق سیم که صد و هشتاد درجه است
تا آخر نطاق چهارم که سیصد و شصت درجه است کوکب بر آید از پستی
حضیض در بالای ذروه بر آید و صاعد و فرو آینده را هابط خوانند
و بعضی گفته اند که صاعد آنست که در نطاق اول و چهارم باشد که بسمت
اعلاست و هابط آنست که در نطاق دوم و سیم باشد که بسمت اسفل است

فصل چون کوکب بر ذروه فلک اوج باشد یا ذروه فلک تدویر
در بعد ابعد باشد از زمین و چون در حضیض یکی از دو فلک باشد در بعد
اقرب بود و چون در آخر نطاق اول یا اول نطاق چهارم باشد در بعد
وسط روا باشد که در یک فلک در یکی بعد باشد و در دیگری بعد دیگر و بدین سبب
او را نه نوع از بعد حاصل آید از آنجهت که سه بعد فلک البروج را در سه بعد فلک
تدویر زنی نه باشد و چون در هر دو فلک در بعد ابعد باشد گویند در بعد ابعد
ابعد است و چون در هر دو فلک [در بعد اقرب] باشد گویند در بعد اقرب اقرب است
و اگر در یکی در بعد اوسط باشد و در دیگری در بعد اقرب باشد گویند
در بعد اوسط اقرب است برین قیاس کن و بدانکه بعد اقرب قمر از زمین
سی و سه بار چند نصف قطر زمین است و سی و سه دقیقه چون نصف قطر
زمین شصت دقیقه باشد و بعد اقرب عطارد هم بدین مقدار شصت و
چهار بار و ده دقیقه باشد و بعد اقرب زهره صد و شصت و نه بار



و چهل و شش دقیقه است و بعد اقرب آفتاب یکهزار و صد و شصت و یکبار
و چهل و پنج دقیقه است و بعد اقرب مریخ یکهزار و دویست و شصت بار
و یازده دقیقه است و بعد اقرب مشتری نه هزار و صد و شصت و نه بار و
چهارده دقیقه است و بعد اقرب کوکب زحل بعد ابعد کوکب زیرین
باشد و سیاره اقرب و ابعد بعد اوسط باشد و بعد ثوابت یکی است و
آن بیست هزار و هفتصد و نود و چهار بار و نه دقیقه است **فصل** چون
نصف قطر زمین یکهزار و هشتاد و یک فرسنگ است و نصف و ثلث
فرسنگی توان دانست که بعد هر کوکب بفرسنگ چند است و چون
هر فرسنگی سه میل است و هر میلی چهار هزار ارش و هر ارشی بیست و چهار
انگشت توان دانست که بعد هر کوکب بمیل و ارش و انگشت چند است
و بدانکه محیط زمین ششهزار و هشتاد فرسنگ است و سطح خارج چهار و
هزار هزار و هفتصد و دوازده هزار و هفتصد و بیست و چهار هزار فرسنگ است
و تسع فرسنگی و مساحت تمامی جسم وی شصت و پنجهزار بار هزار و سیصد و
و پنجهزار هزار و چهارصد و نود و هشت هزار و پانصد و هشتاد و نه فرسنگ است
و اربعه اخماس فرسنگی هر فرسنگی سه میل و هر میلی چهار هزار گز و هر گز
بیست و چهار انگشت میانه **فصل** یکی از دو جرم یکسان دورتر باشد خردتر
نماید و اگر نزدیکتر باشد بزرگتر و هر کوکب بزرگتر نماید نور او بیشتر باشد

در چشم

در چشم و هر که خردتر نماید نور او اندکتر و بدین سبب است که در بعد ابعد
باشد گویند ناقص است در عظم و در نور و هر کوکب که در بعد اقرب
باشد گویند او زاید است و بدانکه چون چشم قمر نورانی نیست مدار
زیادت و نقصان نور او بر ابعاد نیست و اما زیادت در حساب
عبارت است از بودن کوکب در نطاق اول و دویم فلک تدویر باز
بودن وی در نطاق سیم و چهارم فلک اوج بدان سبب که چون
کوکب در هر یکی از دو نطاق باشد آنچه حاصل آید از تعدیل در حساب
زیادت کنند بر وسط کوکب در آن فلک و چون در جزان دو
نطاق باشد کم کنند و بدین سبب گویند که زاید است در حساب
ناقص است اما زیادت در عدد عبارتست از آنکه کوکب فرود
می آید از ذروه فلک بحضیض وی هر آنکه از صفر که آن نقطه ذروه است
تا صد و هشتاد درجه که نقطه حضیض است تعدیل زیادت شونده است
و از صد و هشتاد درجه تا سیصد و شصت درجه کم شونده است و بدین سبب
در زیجها عدد و تا نهادند و تعدیل که تاس هر سال عدد و تعدیل از
صفر باشد تا صد و هشتاد درجه گویند و کوکب زاید است در عدد و
فرود آینده است از ذروه هر گاه که از صد و هشتاد باشد تا سیصد و
شصت گویند بازل است در عدد و ای بر آینده است از حضیض

ضرب دوم در حالات حرکات سیاره حالات حرکات
سیاره بسیارست لیکن آنچه مدار کار بر وی است از آن سه نوع است
اول نوع رجعت و آنچه بدان ماند و دوم نوع اتصال و آنچه بدان ماند
رود و سیم نوع زمان و آنچه از آن زاید و این سبب را سه مقالت
کردیم و اینست مقالت اول در رجعت و آنچه بدان ماند آنچه بر رجعت
ماند استقامت است و اقامت و رباط و احتراق و تصمیم و تشریق و تغریب
و تقریب و آن حالات که آن کوکب را لازم می آید از جهت حرکت فلک
نسبت آفتاب است و اگر نه حرکت شهر یک یکی است در فلک تدویر خود
لکن چون حرکت وی در نیمه زبر تدویر باشد آن حرکت بر توالی
بروج بود و گویند که کوکب مستقیم است و چون در نیمه زیر تدویر باشد
آن حرکت بر خلاف توالی بود و گویند که کوکب راجع است و چون
در میانه زبر و زیر باشد آن حرکت از بالا به پشت باشد
یا از پشت به بالاش نه بر توالی باشد و نه بر خلاف توالی گویند که
کوکب مستقیم است برای رجعت و اگر از پشت به بالای بر توالی
باشد و نه بر خلاف توالی گویند که کوکب
مستقیم است برای رجعت و از پشت به بالا باشد
مقیم است برای استقامت برین صفت که نگاشته اند

سؤال سبب

سؤال سبب چیست که قمر را رجعت و اقامت نیست و همیشه مستقیم
باشد و او را این سه حالت نیست در فلک تدویر جواب سبب آن است
که مرکز تدویر قمر با توالی روزی دو چندان حرکت بکند که جرم قمر
در تدویر بر خلاف توالی پس چون یک نیمه از حرکت مرکز معاینه گردد
با تمامی حرکت قمر چنان باشد که قمر ساکن استی و نیمه دیگر از حرکت
مرکز متحرک باشد همیشه بر توالی بروج و اگر این سبب نبودی قمر در نیمه
زبری مستقیم بودی و در نیمه زیری راجع بخلاف متحیره از آن جهت
که حرکت وی در فلک تدویر بخلاف حرکت متحیره است سؤال سبب چیست
که کوکب در میانه استقامت بیشتر باشد از آنکه در میان رجعت
و هر دو وقت سیر وی از فلک تدویر در قوسی بود که آن قوس بطول

فلک ممثل است نزد جواب آنست که در وقت استقامت سیر وسط
وی که آن سیر مرکز تدویر است زیادت شود بر سیر خاصهٔ وی که آن سیر
جرم وی است در فلک تدویر برای آنکه هر دو در یک جهت باشند و در وقت
رجعت کم شود برای آنکه هر یک در جهت دیگری باشند سؤال سبب چیست
که مدت استقامت سخت بسیار بیش از آنست که مدت رجعت و در
مدت رجعت نیمهٔ زیرین می برد از فلک تدویر و گران رو می باشند و در
مدت استقامت نیمهٔ زبرین می سپرد و سبکرو می باشند جواب سبب آنست
که نیمهٔ زبرین بسیاری تر است از نیمهٔ زیرین از برای آنکه نیمهٔ زبرین
موازی قوس فلک ممثل است و قوس نیمهٔ زیرین و موتر آن قوس است
دورتر و دراز قوس بریده شود و باز دیگر آن اسباب که آن اسباب
سرعت و بطوءست از زیادت و نقصان کردن تعدیلات در نطاقات
اوج و تدویر و جز آن **فصل** مدت استقامت و رجعت و اقامت
هر کوکبی معین است بتقریب اما مدت استقامت زحل دویست و
سی و هفت روز است و مدت رجعت او صد و سی و پنج روز است
و ثلث و ربع روزی و مدت هر یک از دو اقامت هشت روز است
و نصف و ربع و ثمن روزی پس جمله روزهای دور فلک تدویر
وی سیصد و هفتاد و هشت روز است و دو ساعت بتقریب

و اما مدت

مدت استقامت و رجعت

و اما مدت استقامت مشتری دویست و هفتاد و پنج روز است و
مدت رجعت وی صد و هفده روز است و مدت هر یکی از دو اقامت
وی سه روز است و ربع و خمس روزی پس روزهای دور فلک تدویر
سیصد و نود و هشت روز است و بیست و دو ساعت بتقریب
و استقامت مریخ پانصد و هشتاد و دو روز است و دو خمس روزی
و مدت رجعت وی چهل و شش روز است و دو و سه یک روزی
و مدت هر یک از دو اقامت وی بیست و پنج روز است و ثلث
روزی پس جمله روزهای دوری در فلک تدویر هفتصد و هفتاد و
نه روز است و بیست ساعت بتقریب اما مدت استقامت
زهره پانصد و سی و شش روز است و سدس روزی و مدت رجعت
وی سی و هفت روز است و چهار خمس و مدت هر یک از دو اقامت
وی چهار روز است و نصف و ربع و ثمن روزی پس جمله روزهای
دور فلک تدویر پانصد و هشتاد و سه روز است و دو و سه یک و ثمن
روزی بتقریب اما مدت استقامت عطارد نود و دو روز است
و سدس روزی و مدت رجعت وی بیست و یک روز است و سبع
روزی و مدت هر یکی از دو اقامت وی بیست ساعت پس جمله
روزهای دور فلک تدویر وی صد و   بتقریب

فلک تدویر رسد آفتاب قران کند و آن وقت میانهٔ استقامت وی
باشد و قران کوکب با آفتاب احتراق بود و چون بنقطهٔ حضیض
رسد اگر سفلی باشد هم محترق شود و اگر علوی باشد در مقابل آفتاب افتند
و آن وقت میانهٔ رجعت باشد و چون آخر رجعت و اول استقامت رسند
در حد اقامت افتند و حد اقامت ارباط کوکب چون اند برای آنکه
اعتقاد بعضی از اوایل است که هر کوکبی که از متحیره بازبسته است با آفتاب
برباطی ای رشته چون از آفتاب دور شود آن رشته که
کشیده اند باز گردد سوی آفتاب آنگاه اگر مستقیم رفته باشد
راجع باز آید و اگر راجع رفته باشد مستقیم باز آید و چون بحقیقت بنگری
آن رباط حرکت خاصهٔ معدله وبیست در فلک تدویر اما حد اقامت
و حد اقامت هر یک مختلف است هر چند که نیمه از دوازده تدویر است
اما حد اقامت زحل برای رجعت آنگاه است که خاصهٔ معدلهٔ
وی صد و دوازده درجه شود و چهل و پنج دقیقه برای استقامت
آنگاه است که دویست و چهل و چهار درجه شود و سی و یک دقیقه
و قدر هر اقامتی دو درجه است و چهل و چهار دقیقه اما حد اقامت
مشتری برای رجعت آنگاه است که خاصهٔ معدله صد و دوازده درجه
شود و پنج دقیقه و برای استقامت آنگاه است که دویست و سی و دو

درجه شود و چهل و نه دقیقه اما قدر هر اقامتی سه درجه است و شش دقیقه
اما حد اقامت مریخ برای رجعت آنگاه است که خاصهٔ معدلهٔ وی صد و
پنجاه و هشت درجه شود و سی و دو دقیقه و برای استقامت آنگاه است
که صد و نود و چهار درجه شود و چهل و شش دقیقه و قدر هر اقامتی یازده
درجه است و چهل و شش دقیقه اما حد اقامت زهره برای رجعت
آنگاه است که خاصهٔ معدلهٔ وی شصت و پنج درجه شود و بیست و یک
دقیقه و برای استقامت آنگاه است که صد و نود و یک درجه شود و
سی و نه دقیقه و قدر هر اقامتی سه درجه است و اما حد اقامت عطارد
برای رجعت آنگاه است که خاصهٔ معدلهٔ وی صد و چهل و چهار درجه شود و
چهل دقیقه و برای استقامت آنگاه است که دویست و دوازده
درجه شود و هفت دقیقه هر اقامتی ده درجه است و سی و سه دقیقه
و چون در اقامت هر یکی را با قدر رجعت حاصل آید و چون حد
اقامت رجعت راجع کنی با قدر اقامت مجموع آنرا مقام اول
خوانند و چون مقام اول را از دور کم کنی باقی را مقام ثانی خوانند

فصل هر کوکبی را در مدت دوری در فلک تدویر مقداری است معین
بتقریب از حرکت تقویم و آن مقدار زحل را چهارده درجه است و بیست
دقیقه و مشتری را سی و سه درجه است و پنجاه و دو دقیقه و مریخ را

مقدار دوازده برج است شانزده درجه و چهل دو دقیقه زهره
هیجده برج است و بیست و پنج درجه و چهل و پنج دقیقه و عطارد را
مقداری معین و غالب آنست که کمابیش صد و دو درجه بود و
مدت دور فلک تدویر از یکی احتراق که با استقامت است تا دیگری
و همچنین بتقریب هر کوکب را در مدت رجعت و حرکت بتقویم
مقدار گرهست و آن مقدار زحل را قریب ده درجه و مشتری را کمابیش ده درجه
و مریخ را قریب بیست و پنج درجه است و زهره را کمابیش پانزده
درجه است و عطارد را قریب پانزده درجه است و همچنین بتقریب
هر کوکب را که بحد اقامت رسد از آفتاب بمقداری بعد است
و آن بعد هر سه علوی را کمابیش صد و بیست درجه و زهره را کمابیش
پنجاه درجه است و عطارد کمابیش بیست و پنج درجه است **فصل**
برآمدن ستاره پیش از آفتاب تشریق خوانند و فرو شدن
وی را پس از آفتاب تغریب و نهایت تشریق و تغریب هر دو
سفلی را حد اقامت است و هر سه علوی را شصت درجه است و اگر
بعد علوی زیادت از شصت درجه شود برآمدن و فرو شدن وی را
تشریق و تغریب خوانند و بعضی گفته اند که نهایت هر یک
نود درجه است و آن معتبر نیست بدایت هر یک حد رویت است

وبعد اکرکم

وبعد اگر کم از حد رویت بود آن را هم تشریق و تغریب خوانند بر آن سبب
که کوکب تحت الشعاع بود و اندر بود حد تحت الشعاع هر یک را بوقت محقق نیست
بسبب اختلاف عرض و اختلاف منظر در هر شهر و هر برج و هر جهت و نیز
گفته اند که حد تحت الشعاع زهره و عطارد را دوازده درجه است و زحل
و مشتری را پانزده درجه هر چند که مقدار این بعدها هر یک این ستارگان
پنهان نشوند ز هر نور آفتاب خاصه زهره و بسبب بسیاری عرض
و ضوء او بدین سبب روا است که زهره دیدار دهد در وقت تصمیم یا در
وقت احتراق اگر در غایت عرض شمالی باشند ولکن بعد کم از حد
نصف جرم باشد گویند محترقست و حد احتراق نزد یک جمهور شش درجه است
و حد تصمیم شانزده دقیقه **فصل** هر یک را از ستاره پس و پیش مقداری است
از درجها که نور جرم وی بدان درجها افتد و آن را نصف جرم خوانند
بدان سبب که نیمی جرم وی باشد و نیمی پس جرم وی هر جا که باشد
و آن نصف جرم آفتاب را پانزده درجه است و ماه را دوازده
و زحل را نه و مشتری را نه و مریخ را هشت زهره را هفت و عطارد را هفت
و نصف جرم آفتاب در وقت برآمدن و فرو شدن او صبح و شفق است
و هر چند که مقدار صبح و شفق در هر شهری بسبب مطالع زیادت و کم شود
پانزده درجه کمابیش شود ولکن مدار بر پانزده درجه است **مقالت دوم**

در اتصال کوکب و انچه بدان رود و انچه با اتصالات رود ماه است
با آفتاب خاصه و حال تحیره با وی و چون حال تحیره یاد کردیم ابتعالیت را
دو جمله کردیم جمله اول در اتصالات و جمله دوم در حال ماه با آفتاب در آنست

جمله اول در اتصالات اتصالات کواکب بر دو نوع است یکی اتصال
نظر و دیگر اتصال حل و اتصال حل را اتصال طبع نیز خوانند و بدین سبب
اینجمله دو تفصیل کردیم **تفصیل اول** در اتصالات نظر اتصال نظر پنج
گونه است یکی اتصال قران دوم اتصال تسدیس سیم اتصال تربیع چهارم
اتصال تثلیث پنجم اتصال مقابله ششم اما قران را مقارنه خوانند و
مجاسده نیز خوانند و مقارنه ماه و آفتاب را خاصه اجتماع خوانند
چنانکه مقابله ایشان را استقبال و استلاح خوانند و قران فراهم آمدن
دو ستاره است با هم در یک دقیقه از یک درجه برجی و اما تسدیس
آنست که یک کوکب بر یک زاویه بشکل مسدسی باشند و دیگری بر زاویه
دیگر و بعد میان ایشان سدس فلک بود و آن شصت درجه است که
ضلعی باشد از اضلاع مسدسی که در دایره فلک بروج افتد و اما تربیع آنست
که یک کوکب بر یک زاویه بشکل مربعی باشند و دیگری بر زاویه دیگر و بعد میان
ایشان ربع فلک بود و آن نود درجه است که ضلعی باشد از اضلاع مربع
مطلق که در دایره فلک بروج افتد و اما مثلث آنست که یک کوکب بر یک

زاویه بشکل مثلثی باشد و دیگری بر زاویه دیگر و بعد میان ایشان ثلث
فلک باشد که ضلعی باشد از اضلاع مثلث متساوی الاضلاع که در دایره
فلک بروج افتد و آن صد و بیست درجه است و چون کوکب متصل اعرض
باشد شعاع وی بر جای زاویه مثلث و مسدس نیفتد بیشتر افتد یا کمتر
آنجا که افتد آن را مطرح شعاع خوانند و اما مقابله آنست که یک کوکب
بر یک طرف قطر فلک بروج افتد و دیگری بر طرف دیگر و بعد میان ایشان
نیمه فلک بود و آن صد و هشتاد درجه است و این است مثال این همه
که نموده شد

فصل بدانکه حقیقت قران آنگاه باشد که هر دو کوکب در یک جهت باشند

از عرض اگر عرض دارند و عرضشان برابر بود چنانکه طولشان برابر بود
قران بدین صفت بود کوکب زیرین روزنی را بپوشد بحقیقت مقابله
آنگاه بود که عرض هر دو هم در یک جهت باشد لیکن عرض یکی صاعد باشد
و عرض دیگری هابط و حقیقت دیگر اتصالات آنگاه باشد که عرض یکی در
جهتی باشد صاعد و عرض دیگری باشد در جهتی هابط **فصل** بدانکه
همیشه سبک رو بگران رو پیوندد و سبکروتر از همه ماه است پس عطارد
پس زهره پس آفتاب پس مریخ پس مشتری پس زحل و پیوستن
سبکرو بگران رو در تسدیس و تربیع و تثلیث اگر بر توالی بروج باشد آن را
اتصال یسری خوانند مثلا چنانکه عطارد در اول حمل باشد و مریخ در اول
جوزا و مشتری در اول دلو باشد و عطارد پیوسته پس هر دو باشد و با
مریخ ایمن باشد و با مشتری ایسر **فصل** بدانکه هر اتصالی را انصرافیست
هر یک را سه حد است بدایت و وساطت و نهایت اما بدایت اتصال
آنست که بعد اتصال چند نصف جرم بیشتر باشد و یا چند نصف مجموع
هر دو جرم باشد و قول آخر بهتر است و وساطت اتصال آنست که بعد میان
ایشان چند نصف جرم بیشتر باشد اما نهایت اتصال آنست که بر
هیچ بعد نماند و اتصال دقیقه بدقیقه شود و مثلا چنانکه آفتاب در اول دقیقه
سرطان باشد و زحل در دقیقه اول از دوازدهم درجه عقرب که نیمه مجموع نصف

هر دو جرم

هر دو جرم دوازده است آن بدایت اتصال تثلیث است و چون
آفتاب بدقیقه اول رسد از دو درجه سرطان بران تقدیر که هنوز زحل در
دقیقه اول باشد از دوازدهم درجه عقرب این وساطت اتصال است
و وساطت اتصال را چاق اتصال خوانند و چون آفتاب که سبکرو است
یک دقیقه از چاق اتصال درگذرد بدایت انصراف باشد و چون بعد وی
از چاق دقیقه زحل چند نصف جرم زحل شود وساطت انصراف
باشد و چون بعد چند نیمه مجموع نصف جرم هر دو شود نهایت انصراف
باشد و بعضی گفته اند که حد اتصال و انصراف پنج درجه است که درجه
مدار و بعضی گفته اند که شش درجه است که اول حد است از حدود کواکب
و بعضی گفته اند که پانزده درجه است که نصف جرم شمس است و بعضی گفته اند
دوازده درجه است که نصف جرم قمر است و بعضی گفته اند که انصراف را
هیچ حدی نیست مگر قرار اوج آنست که یاد کردیم **فصل** هر کوکب در
اتصال قویتر باشد اثر مزاج او در احکام غالب تر بود و قران آن کوکب
قویتر باشد که هم او را بود و هم نزدیکی کوکبست بذروه فلک تدویر و عامه
چنین گویند که گذشتن یک کوکب است در قران روز دیگر پس هر کوکب
که بذروه فلک تدویر نزدیکتر باشد وقت قران هم او را بود و بعضی هم
در فلک اوج نیز نگاه داشته اند برای احتیاط در احکام و در جرم آن کوکب

قوی‌تر باشد که بر منطقه بروج بود و با عرض شمالی بود و در عرض شمالی از
آن کوکب قوی‌تر باشد که در شهری رو زبر ایشان کذرد یا صاعد باشد
در شمال **فصل دوم** در اتصال محل اتصال را طبع نیز خوانند و
آن دو نوع است یکی را اتفاق قوت خوانند و دیگر اتفاق طریقت اما
اتفاق قوت آنست که بعد هر یک از دو کوکب متصل از سر حمل یا از سر
میزان چند بعد دیگری باشد مثلا چنانکه یکی در بیست درجه دلو باشد و
دیگری در ده درجه ثور پس بعد هر یک از سر حمل چهل درجه بود و این را اتفاق
قوت بدان سبب خوانند که قوت آن درجه ثور در شمال همچند قوت آن
درجه دلو است در جنوب برای آنکه هر یک بر مداریست از مدارات
یوم که بعد او از فلک استوا چند بعد دیگری است از وی اما اتفاق طریقت
آنست که بعد هر یک از سر سرطان یا سر جدی چند بعد دیگر است از آن مثلا
چنانکه یکی در بیست و هفت درجه حوت باشد و دیگری در سه درجه
میزان پس بعد هر یک از سر جدی هشتاد و هفت درجه است و این را
اتفاق طریقت بدان خوانند که هر دو یک مدار بوند که از یک طریق است
از طریقهای آفتاب و ممکنست که اتصال نظر و اتصال محال هر دو فراهم
آید چنانکه یکی در پانزده درجه اسد باشد و دیگری در پانزده عقرب. این
اتصال از روی نظر تربیع است و از روی محل اتفاق طریقت **فصل سیم**

در احوال ماه با آفتاب و آن سه نوعست یکی زیادت و نقصان نور دوم گردش
ماه سیم گردش آفتاب به نسبت این جمله را تفصیل کنیم **تفصیل اول**
در زیادت و نقصان نور ماه معلوم است که جرم ماه نورانی نیست مظلم است
و نور او از نور آفتاب است مثلا چون آینه که شعاع آفتاب بر وی افتد
پس منعکس گردد بدان سبب که فلک او زیر فلک آفتاب است همیشه یک
نیمه او سوی آفتاب است و یک نیمه او سوی زمین و آن نیمه که سوی آفتاب بود
همیشه نورانی بود و آن نیمه که سوی زمین بود همیشه مظلم بود به ذات خود
پس هرگاه که ماه با آفتاب قران کند تمامی نیمه نورانی سوی آفتاب بود
و تمامی نیمه مظلم سوی زمین ماه را نتوان دید و اگر در مقابله آفتاب افتد آن
نیمه نورانی تمام چنانکه سوی آفتاب بود همچنان تمام سوی زمین باشد
برای آنکه زمین میان ماه و آفتاب بود و آن نیمه دایره ماه نورانی بر نوری
آنکه آن نیمه کره از دور دایره نماید و اگر تربیع آفتاب باشد از آن نیمه نورانی
سوی زمین باشد و نیمی سوی آفتاب پس نیمه دایره نماید و اگر بعد میان
ماه و آفتاب کم باشد از بعد تربیع بود نور نیمه دایره هم بدان قدر کم یا
بیش بود با این حد که اگر بعد مقدار دوازده درجه نظر باشد مطالع
بلد مقدار نور هلال بود و اگر آن مقدار از بعد مقابله کم باشد مقدار
نور هلال آن تمام دایره کم بود دیگر بر این قیاس کن و شکل آنکه بیان

1

کردیم این سبب که نگاشته شد هر چند که هر یکی درست نماید

فصل قرب و بعد ماه را از آفتاب اثری عظیم است در احکام
خاصه در احکام هوا و امراض و قرب او را باستقبال است یا اجتماع
و بعد با اجتماع است یا استقبال و آن درجه که اجتماع در وی باشد
آنرا جزو اجتماع خوانند و درجه آن نیز که زیر زمین باشد از ماه و آفتاب
در استقبال آنرا جزو استقبال خوانند و هر یک از قرب و بعد هفت قسم است
و هر قسمی را بتازی مرکز خوانند و برومی فاسس خوانند و سه قسم از هر یک
چهل و پنج کان درجه است یکی از آن سی و سه و دیگر دوازده که قمر زیر نور
آفتاب بود و در آخر قرب و اول بعد و آن درجها از دیک بطلمیوس
از مطالع فلک مستقیم است و نزد بعضی از درجات سواء مقتضی این
مقدمه فاسس اول از اجتماع در بعد تا دوازده درجه است و فاسس
دوم تا چهل و پنج درجه و فاسس سیم تا نود درجه و فاسس چهارم تا صد و سی و پنج

و فاسس پنجم تا صد و هشتاد درجه است فاسس اول را باستقبال
در قرب چهل و پنج درجه است و دوم تا نود و سیم تا صد و سی و پنج و چهارم
تا صد و شصت و هشت و پنجم تا صد و هشتاد که باجتماع باز رسد **تفصیل دویم**
در گرفتن ماه چون وقت استقبال ماه بر یک عقده چون ذنب یا رأس باشد
و آفتاب بر عقده دیگر باشد هر آینه زمین در عقده رسند تا حاجز زمین
میان هر دو افتد چنانکه اگر خطی از مرکز ماه کشیده شود تا مرکز آفتاب
آن خط بر مرکز زمین گذرد و بضرورت آنکه نقطه هر دو از فلک ممثل است
و فلک ممثل مثل فلک بروج است و فلک بروج زمین را دو نیمه راست میکند
بخط مثل چنانکه فلک است والخط استوا و چون زمین میان ماه و آفتاب
درین صفت که یاد کردیم شعاع آفتاب را تمام از ماه باز دارد و بدل
شعاع سایه وی بر تمامی جرم ماه افتد و جرم ماه تمامی سیاه نماید گویند
ماه تمام بگرفته است و آغاز کسوف از ربعی باشد شرقی و اگر عرض ماه جنوبی
شمالی باشد از سوی جنوب آغاز کند و اگر جنوبی سوی شمال و اگر ماه
عقده نقطه عقده پاره دور تر افتد چنانکه مقدار دوری کم از سیزده درجه
باشد بعضی از جرم ماه سیاه نماید و اول را
خسوف کل خوانند و دوم را خسوف بعض
و اینست شکل خسوف کل بر صفحه دیگر نگاشته آمد

فصل خسوف کلی بر دو گونه است یکی با مکث ای ماه درنگ و دیگری
بی مکث و مکث آنست که سایهٔ زمین بر جرم قمر زیادت از قدر
وی افتد ماه را در خسوف مکثی بود و غایت زیادتی آنست که
سایه بیست و دو جزو باشد و قدر جرم ماه دوازده جزو از آن و
آن دوازده جزو را دوازده اصبع خوانند بدان سبب که یکی از مقیاسها
سایه اصابع است و خسوف با مکث را پنج زمانست اول ابتدای گرفتن
دویم تمامی گرفتن که آن ابتدای مکث است و سیم زمانه گرفتن که
چاق استقبال است و چهارم تمامی مکث که ابتدای گشادن است

و پنجم تمام گشادن و هر زمانی را که از ابتدای مکث و تمام مکث
دقایق مکث خوانند بدان سبب که مکث یکساعت تمام نباشد
دقایق چند بود و از ساعتی و هر زمانی را ابتدای گرفتن و تمام گرفتن
ساعات سقوط خوانند بدان سبب که ساعت آن زمان را
ابتدای ساعات چاق استقبال که میانهٔ خسوفست کم ساقط
کنند تا ساعت اول خسوف حاصل آید و غایت دقایق مکث پنجاه و
یک دقیقه است و غایت ساعت سقوط یکساعتست و پنجاه و سه
دقیقه و چون خسوف نقص باشد یا خسوف کلی بی مکث آنرا سه زمان باشد
ابتدا گرفتن و میانه گرفتن که اول گشادن است و آخر گشادن
و آغاز گرفتن و گشادن از جانب مغرب مشرق بود و رنگ او اگر خسوف
کمتر باشد از نیمی رنگ زرد بود و رنگ او اگر خسوف اکثر باشد از نیمی
رنگ زرد بود و اگر نیمی بود سیاه بود و اگر زیادت از نیمی باشد
سیاهی باشد که بسرخی زند و اگر کل باشد سیاهی که بزردی زند و
بسبب مزاج که هوا تر باشد یا خشک یا گرم یا سرد تفاوتی
هم کنند تفصیل سیم در گرفتن آفتاب سبب گرفتن آفتاب
جرم ماه است که پیش آفتاب درآید وقت اجتماع و آفتاب بر یکی
از عقده باشد که برابر زمین است بضرورت نور آفتاب از زمین رد

و چون دایره ابر که پیش آفتاب در آید نور آفتاب را همه باز دارد آنرا
کسوف کل خوانند و چون بعض بر دارد آنرا کسوف بعض گویند و این
سبب شکل کسوف که نگاشته آمد صورته

و یک کسوف روا است که در شهری کل نماید و در شهری دیگر بعض و در دیگری
هیچ نماید و سبب یکی اختلاف طلوع و غروب آفتاب که سبب اختلاف
اول و آخر روز است و دیگر اختلاف منظر ماه که سبب اختلاف باز
داشتن نور آفتاب است و علت اختلاف طلوع و غروب اختلاف طول
شهرهاست و علت اختلاف منظر سه چیز است یکی اختلاف عرض شهرها
و دیگر اختلاف عرض قمر و سیم بعد دوری زمین و مرکز زمین از مرکز زمین
و نیکو باشد اگر قیاس کرده شود و اختلاف منظر ماه را به پاره ابر که پیش

آفتاب در آید

آفتاب در آید یکی از برابر خط استوا و دیگر از جانب شمال و سیم از جانب
جنوب و چون هر یکی پیش آفتاب آید از جهتی سنگ مثبت که سایه آن
جهت که جهت او خط استوا است بر خط افتد و سایه آنکه جهت او شمال است
در شمال افتد و سایه آنکه جهة او جنوب است در جنوب افتد و سنگ مثبت
بر کجا باشد که جهات سایه مختلف میگردد و بسبب اختلاف ابر همچنان بر موضع
هر سایه در جهتی مختلف گردد و به بلندی و پستی هر یک از ماه و آفتاب
نزدیک زمین و غایت بلندی میان آسمانست و غایت پستی طرف آن
و سنگ مثبت هر که هر موضع که سایه ابر بر وی افتد نور آفتاب از آن موضع
تمام منقطع گردد و هر موضع که سایه ابر بر وی نیفتد نور آفتاب از وی
منقطع نگردد و چون این قدر مقرر گشت معلوم شد که در هر شهری که ماه تمام
برابر وی افتد و برابر آفتاب کسوف در آن شهر کل بود و در هر شهری
که بعض افتد بعض بود و در هر شهری که هیچ نیفتد هیچ نبود و نیز در هر شهری
که آفتاب بر نیامده باشد یا فرو شده باشد آفتاب نبود و چون آفتاب
نبود کسوف نیز نبود و به آنکه اختلاف طلوع و غروب آفتاب که مدار
شب و روز بر وی است تا آن حد است که چون در بعضی مشرق که طول وی
صد و هشتاد درجه است اول روز باشد در اقصای مغرب که آغاز
طول از وی است اول شب باشد و چون در میانه مشرق و مغرب که طول

وی نود درجه باشد بلاد بیستان و نواحی آن نیمروز باشد
همهٔ روی زمین روز باشد و در اقصای مغرب وقت
آفتاب برآمدن و بدین سبب بلاد بیستان را بلاد نیمروز
خوانند و حال دیگر شهرها و دیگر ستارگان برین قیاس
کن سؤال سبب چیست که چون کسوف آفتاب میان
آسمان باشد طالع وسط کسوف طالع اجتماع بود و
چون بر جانب مشرق یا مغرب باشد هر طالعی مختلف
دیگری بود جواب سبب آنست که مدار طالع وسط کسوف
بر روی زمین است برای آنکه کسوف را از روی زمین توان
دید و مدار طالع بر اجتماع مرکز زمین است برای آنکه چون
تقویم کواکب از دو خط زاید که از مرکز زمین برآید یکی بر حل
پیوندد و دیگری بجرم کواکب چنانکه بیان کرده اند لکن چون
تقویم برین وقت کسوف از دو خط زاید که از روی زمین
برآید یکی بر حل پیوندد و دیگری بجرم برین کسوف میان
آسمان باشند آن خط که از مرکز زمین اجتماع هر دو بر یکی باشد
و چون بر جانب مشرق یا مغرب باشند آن هر دو خط مختلف
گردند و بدان سبب آن هر دو طالع نیز مختلف گردد از آن جهة

که هر دو تقویم نیز مختلف باشد برین صفت که نگاشته اند

سؤال سبب چیست که جرم ماه جرم آفتاب را بپوشد و جرم آفتاب
ششهزار و چهارصد و هشتاد بار چند جرم ماه است و جرم ماه کهتر است
از انجمله جواب آنست که شکل بصر صنوبریست چنانکه نگاشته ایم و در
شکل صنوبری هر چه نزدیکتر باشد بزرگتر نماید اگر چه در نفس خود خوردتر باشد
و هر چه دورتر بود خردتر نماید اگر چه در نفس خود بزرگتر باشد و بزرگتر در
نمایش خردتر را بپوشد به پدار چنانکه کف دست که پیش چشم داری همه را
بپوشد و از اینجهة رواست که جرم ماه جرم آفتاب را بپوشد چنانکه
یازده دقیقه زیادت آید چون ماه در بعد اقرب باشد و آفتاب در
بعد ابعد و هر دو میان آسمان و قمر بی عرض و آن یازده دقیقه را مکث

کسوف خوانند و چون آن نکته اندری معتبر نیست اوقات کسوف
سه است چون اوقات خسوف بی نکته و بدانکه آغاز کسوف از جانب
مغرب باشد یا سوی جهت عرض قمر برای آنکه ماه با آفتاب از سوی مغرب
می پیوندد و مایل عرض و اگر عرض کم از یک درجه و نیم باشد در شمال
چهل و نه دقیقه در جنوب کسوف ممکن است و اگر زیادت باشد نیست
مقالت سیم در زمان و آنچه از آن زاید زمان مجموع حرکات فلک
اعظم است و در وهم چنانکه سخن مجموع حروف معنوی است در طبع
و آنچه از آن زاید چهار نوع است سال و ماه و روز و ساعت و بدین سبب
این مقالت را چهار جمله کردیم است جملهٔ اول در بیان سال
سال مدتیست که حرکت چهار عنصر در تتمیم چهار دور حاصل آید برای
کون و فساد مرکبات عالم سفلی و آن چهار قسم را فصول خوانند و آن
دو گونه است طبیعی و وضعی و سال طبیعی هم دو گونه است شمسی و قمری
اما سال شمسی مدت دور شمس است در فلک بروج و آن سیصد و شصت و
پنج روز است و ربع روزی کم جزوی از سیصد و شصت جزو نزد بطلمیوس
و آن صد و پنجاه جزو نزد متأخران است و نزد اوایل ربعیست و نیز بی
هم دقیقه و اعتماد بر قول متأخران است و این ربع را هر چند چهار
سال جمله کنند یک روز شمرند و آن سال را سال کبیسه خوانند و روزهای وی

زمان نهار و ماه

سیصد و شصت و شش روز شود و سال شمسی امروز مستعمل مغان است
لیکن ماههای سالشان از آن وقت که آفتاب میانه میزان رسید
و اول سال عالم ماههای او شمسی است چنانکه سال شمسی است از رسیدن
آفتاب با اول نقطهٔ حمل و اول هر ماهی از رسیدن آفتاب است برسیدن
هر برجی با اول هر فصلی رسیدن آفتاب است نقطه از چهار نقطه
اعتدال و انقلاب چنانکه یاد کردیم اما سال قمری مدت دوازده
اجتماع است و آن سیصد و پنجاه و چهار روز است و مقدار خمس و
سدس روزی و آن یازده جزو باشد جمله کنند یک روز شمرند و
آنرا کبیسه خوانند و روزهای این سال سیصد و پنجاه و پنج روز شود و هر
سی سال آن نیز یک جزو را جمله کنند و یک روز شمرند و آن سال را
دو کبیسه باشد و روزهای وی سیصد و پنجاه و شش روز شود و سال
قمری امروز مستعمل مسلمانانست اما سال وضعی امروز سال پارسیانست
و مدت او سیصد و شصت و پنج روز است و وقت دولت پارسیان
شمسی بوده است و آن سالشان اول سال عالم بوده است و هر صد و
بیست سال یکبار کبیسه کردند و آن سال را سیزده ماه شمردندی و چون
دولت پارسیان برافتاد آن کبیسه هم برافتاد و سالشان وضعی است
جملهٔ دویم در بیان ماه ماه جزویست از دوازده جزو سال و هم بر دو

گونه است طبیعی و وضعی و طبیعی نیز دو گونه است شمسی و قمری اما مدت
ماه شمسی مدت سیر آفتاب است در یک برج و چون سیر آفتاب
مختلف است گاه سریع السیر باشد و گاه بطی السیر و گاه متوسط
مقدار ماهها هم مختلف است گاه زیادت از سی روز باشد و گاه
کم و گاه سی لیکن چون سیصد و شصت و پنج روز و ربعی را که مدت
سال شمسی است بر دوازده قسم کنی قسم هر ماهی سی روز و بیست و
شش دقیقه و پانزده ثانیه رسید اما مدت ماه قمر سیر ماه است از یک
اجتماع تا اجتماع دیگر و چون سیر ماه مختلف است مقدار این ماهها
مختلف باشد گاه سی روز گاه بیست و نه روز گاه میان سی و بیست و نه
و بدین سبب ممکن که دو ماه یا سه ماه یا چهار ماه بهم بیست و نه روز
آید لیکن چون سیصد و پنجاه و چهار روز و بیست و نه دقیقه را که
مدت سال قمری است بر دوازده قسمت کنی قسم هر ماهی بیست و
نه روز و سی و یک دقیقه و پنجاه و نه ثانیه رسد و مسلمانان را چنانک
سال قمریست ماه هم قمریست و اول هر ماهی از شب هلال است که ماه
از اجتماع بیرون می آید و همچنین ماهی را سی در شمرند و ماهی را بیست و نه روز
بتحقیق معلوم نگردد در هر شهری مگر بحساب و نام ماههای ایشان
اینست محرم صفر ربیع الاول ربیع الآخر جمادی الاول

جمادی الآخر رجب شعبان رمضان شوال
ذی قعده ذی حجه و اما جهودان ماه قمریست و سال شمسی
و چون سال شمسی ده روز و پنجاه و سه دقیقه زیادت باشد و
این ده روز و پنجاه و سه دقیقه هر نوزده سال هفت بار یکماه باشد
پس در نوزده سال هفت سال سیزده ماه باشد و آن سال سیزده
ماه را کبیسه خوانند و آن سالها سال سیوم است و ششم و نهم
و یازدهم و چهاردهم و هفدهم و نوزدهم و کبیسه را عبور خوانند ای این
ماه سیزدهم و هر نوزده سال را محزور خوانند ای که دور تمام و این کبیسه
کردن بر جهودان فریضه است برای نگاه داشت عید فصحا که اول فطر
جهودان است تا آن عید در اول سال شمسی افتد و میانه ماه قمری بحکم روایت
از توریت که در سفر دوم است نهاده و سال و ماه عربی را در ابتدای اول اسلام
همچنین بوده است بسبب متابعت عرب جهود را از حساب و کتاب
و جهودان آن ماه سیزدهم را آذار خوانند ای آذار دوم و قوم
عرب آن را النسی خوانند ای ماه در آخر افکنده برای آنکه آذار در آخر سال
عالم است تا آنگاه که این روایت بترک گشت انما النسی زیادة فی الکفر
تا آخر آیه و دیگر ان عدة الشهور عند الله الی آخرها و آن سال آخر
ذی الحجه کبیسه هشتم بود و سال حجة الوداع ما مهتر علیه السلم در خطبه حجة الوداع

این آیه بخواندو انگاه بگفت وان الزمان قد استدار کهیاته یوم
خلق السموات والارض و چون این خطبه بفرمود کبیسه در اسلام حرام گشت
و سال و ماه هر دو قمری شد تا روز کار الطبایع با مر الله تعالی که در بیت
المال هیچ نماند بدان سبب که هر سی سال یک سال اخراجها خراج می شکست
و اخراجات واجب می آمد از جهت بر افتادن کبیسه بدان سبب که قبض
خراجها بر سال شمسی است و دفع اخراجات بر سال قمری بود و انگاه
الطایع بر علما و فقها مشورت کرد و درین باب همه اتفاق کردند بر انکه
کبیسه در سال نباید کرد که حرام است انگاه هر سی و یک سال را سی سال شمرد
و با طراف عالم دیگران بنوشت تا همه بران کار کنند چنانکه در رساله
حسابی که از دیوان طالع نوشته است این ذکر موجود است و نام ماههای
جهودان تشری مرحشوان کسلو طبت شفط اذار ویشتش
الوسون الول ایل و ماهی که در سال عبور دو بار آید اذار است
و اول هر ماهی از وقت اجتماع که مدار احکام بر وست فصل
ماههای وضعی دو نوع است یکی ماههای رومیان و دیگر ماههای
پارسیان اما از ماه رومیان چهار ماه سی روزست و هفت ماه
سی و یک روز و یک ماه بیست و هشت روز و ربعی واست نام ماهها و عدد
روزها هر یک تشرین الاول لا تشرین الآخر ل کانون الاول لا کانون الآخر لا
شباط

شباط کح آذار لا نیسان ل ایار لا حزیران ل تموز لا آب لا ایلول ل و کسر در آخر
شباط برای آن داشتند که شباط در آخر سال عالم است
و در آخر سال عالم مجموع کرده کسور و هر چهار سال یک روز شود
اما ماه پارسیان همه سی کانست مگر یکماه سی و پنج روزست و ابت
ماهها و عدد روزهای هر یک فروردین ل اردیبهشت ل خرداد ل
تیر ل مرداد ل شهریور ل مهر ما ل آبان ل آذر ماه ل دی ماه ل بهمن ل اسفندار
مذ ماه له جمله سیم در میان روز روز زیادت کنند و آنرا اشبانروز
خوانند و شبانروز دو نوع است فلکی شمسی آنست که مدت او
یک دور فلک اعظم است و شمسی مدت وی مدت یک دور بود از فلک
اعظم نه بذات خود و مدت شمسی زیادت از مدت فلکی است بدان
سبب که فلک سیصد و شصت و یک از انجهت که با فلک دور کند شمس مقدار
یکدرجه از فلک رفته باشد و آن مقدار چون یکدرجه است گاه زیادت
باشد بسبب سرعت آفتاب و گاه کم بسبب بطو و گاه برابر و هر درجه را
ازان زمانی خوانند و جملگی آن را زمان بدان سبب که از حرکت
هر درجه زمانی حاصل آید که آنرا ساری ان خوانند و آن حساب که
کمابیش زمان را بهر وقت خواهی برابر کنند آنرا تعدیل الزمان خوانند و
تعدیل الایام نیز خوانند و آن برابر کردن اگر بر حرکت وسط باشد

روزهای آنرا ایام وسطی خوانند و اگر بر حرکت بهت باشند آن را
ایام معدله خوانند **فصل** آغاز شبانروز را دو دایره است یکی
دایره افق و دیگر دایره نصف النهار هر یک را دو جانب است جانب
اول افق مشرق است و آغاز شبانروز نزد عامه مردم از رسیدن
آفتابست بمشرق و جانب دوم مغرب است و آغاز شبانروز نزد
مسلمانان و جهودان از رسیدن آفتاب است بمغرب و جانب
اول دایره نصف النهار زیر زمین است و آغاز شبانروز نزد
عامه منجمان از رسیدن آفتابست زیر زمین بدایره نصف النهار
و جانب دوم زبر زمین است و آغاز شبانروز نزد هند و نزد بعضی
از فارسیان چنانکه در زیج شاه است از رسیدن آفتاب است
زبر زمین بدایره نصف النهار **جملهٔ چهارم** در بیان ساعت ساعت
دو است یکی مستوی و دیگری معوج اما ساعت مستوی یک جزو باشد
از شبانروزی که بیست و چهار جزو یکی و مقدار هر یک از گردش فلک
بروج پانزده درجه مطلعی است زبهت و سبب راستی و همیشه او را
مستوی میخوانند و اما ساعت یک جزو است از دوازده جزو روز یا شب و اگر
روز و شب دراز باشد مقدار هر ساعتی زیادت از پانزده درجه مطلعی
باشد و اگر کوتاه باشد کم باشد و بسبب این کمابیشی او را معوج خوانند

و مدار ارباب

ذوات الاذناب

و مدار ارباب ساعات بر ساعات معوج است و ساعات معوج را ساعات
زمانی نیز خوانند چنانکه ساعات مستوی را ساعات معدل نیز خوانند و همه ساعتی
شصت جزو است و آنرا دقیقه خوانند و هر دقیقه شصت ثانیه باشد
و جهودان یک ساعت را هزار و هشتاد جزو کنند او را القری حلیق خوانند
و عامه هند شبانروزی را شصت قسم کنند و هر قسمی گهری خوانند و هر گهری را
شصت قسم کنند و هر قسمی را از آن جسه و جلد و ساری خوانند و هر
ساری شصت قسم کنند و هر یک را بران خوانند و بران یک نفس معتدل باشد
و بعضی از هندوستان روزی را بی هشت قسم کنند و هر قسمی را پهر خوانند مهر و ت
خوانند و بیشتری از هند روزی را که اگر دراز باشد یا کوتاه هشت قسم
کنند و هر قسمی را پهر خوانند ای نوبت و در هر روزی یک نوبت را
ربو دارند و در دستگاه کنند و آن نوبت را ده بهر خوانند و او بهرا
روز شنبه ششم نوبت است و از یکشنبه چهارم و از دوشنبه هفتم
و از سه شنبه دوم و از چهارشنبه پنجم و از پنجشنبه هشتم و از آدینه سیم
و این بهرها از حساب حمل بدین لفظ بدین رتب حاصل است
رحت ده بجح و هندوان ساعت زحل را فلک خوانند و آنرا هم رد رند
صنف دوم در بیان ذوات الاذناب ذوات الاذناب ستارگان
بادبنال خوانند و آن ستارگان هفت نوع اند و هر نوعی منسوب است

[illegible]

ذوات الاذناب

بگوئیم از سیاره بدان سبب که هر یک از ذوات الاذناب است یکی
سیدارند از سیاره و حلقه‌ی وی در عالم سفلی و نام این هفت نوع اینست
نیزک و شهاب و عمود و بوق و حامه و ذوالذوابه و ذوالذنب و صورت
هر نوعی چون نام اوست نیزک نیزه خورد را ماند و شهاب پاره آتش را
ماند که بیفروزد در درازا و سبک بپرد و عامه مردم بگویند ستاره بگسیخت
و عمود ستون را ماند و بوق نای رویین را ماند و حامه حوض پر آب را
ماند و ذوالذوابه ستاره گیسودار را ماند و ذوالذنب ستاره دمدار را
ماند و دم و گیسو هر دو شعاعی بود افروخته در درازا از جرم ستاره
لیکن گیسو او را بالا است و دم درشت و جنس گفته‌اند که هر یک از این
هفت نوع دو صنف اند و هفت در دو چهارده باشد و نام این
چهارده اینست ۱ قصعی ۲ رمحی ۳ طیفور ۴ حس ۵ هذمی ۶ وردی
۷ لحیانی ۸ فارسی ۹ ذوالجمه ۱۰ حربه ۱۱ مصباح ۱۲ حسمه ۱۳ سعود الاحمر
۱۴ الذی للعلوه و از انجمله مصباح و دوری هر دو یکدیگر را مانند در گردی
شکل و سرخی لون هر دو منسوب‌اند بمریخ و حسی و هذمی هر دو یکدیگر را مانند
در روشنی و سفیدی و منسوب‌اند بمشتری و قصعی کاسه را ماند و رنگ او
بسیاهی برند و منسوب است بزحل و فارس ماه تمام را ماند و او را
اسپی است افروخته چون نقش است از زمین افکنده و حرکت میکند در دو از ده

برج حرکت

ذوات الاذناب

برج حرکت او همیشه از مغرب است بمشرق و بیشتر و است و منسوبست بزهره
و حربه نیزه را ماند و دم دراز از و منسوب بعطارد و لحیانی مردی را ماند زشت
دیدار با ریشی بزرگ و گرد و طیفور همچنان دیوی را ماند با ریشی زشت
و گران رو است و ذوالجمه از جمله گیسودار است لیکن گیسوی او کج است
چون موی دیلمان و علامتی جنس و لحیانی است که هر دو از ناحیت شمال
بر آیند از منطقه برج دور و جنس پاره کج را ماند برای آنکه و چاربی جس ار
کتاب او ده کج با رسیده است و این هر چهارده پای دارند چون ر ...
دری بمانند و شهاب پایدار نیست پس آن اصناف شش نوع باشد و
شهاب را هیچ صنفی نیست مگر که گویند شهاب هرگاه پایدار باشد
و در جمله با داب همه بخار دخانیست که از آتش های زمین بر برد سوی
کره آتش و چون بکره آتش رسید معوز دو قدر از روشنی و ماس
و روشنی و تاریکی و رنگ و دیدار هر یکی هر قدر کمست کیفیت آب
جنس دوم
و هر کس که خواهد که احوال این ستارگان بهتر ازین بداند در کتاب
نافع الثمره ماند جوید و آن شرح ثمره است جنس دوم در علم احکام علم احکام
شناختن احوال اجسام زمین است از آن روی که حرکت کنند اجرام
آسمانی محرک برای کون و فساد عالم سفلی و مدار شناختن این احوال
بر دلایل تاثیر این اجرام است و تاثیر آن اجسام برای آنکه قادر بکمال

وخالق وذوالجلال آسمان را بمنزلهٔ مذکر آفریده است و زمین را بمنزلهٔ مونث
چنانکه تنزیل عزیز بدان اشارت میکند کانتا رتقا ففتقناهما و کارها که از
آسمان و زمین حادث میگردد و تاثیر آسمانی تا تاثیر زمین و تاثیر زمینی با تاثیر
آسمانی چنانکه بنزدیک اهل صناعت و ارباب ریاضت بطلمیوس آورده
در هفت کلمه برای مبالغت از جملهٔ صد و یک کلمه ثمره و یکی از جملهٔ این هفت
کلمه اینست استقراء الطبیعة الشیخ دائره و فعله و انفعاله قبل تقدم القضاء
علیه و شناختن احوال اجسام زمینی را پنج مرتبه است اول شناختن قانون
دوم شناختن دلایل احکام عالم سیم شناختن دلایل احکام موالید چهارم
شناختن دلایل مسایل پنجم شناختن دلایل اختیارات و بدین سبب این
جنس را پنج نوع کردیم و پیش از آنکه در بیان نوع اول شروع کنیم واجبست بیان
چهار اصل در چهار فصل اول در آنکه علم احکام حق است یا باطل دوم آنکه
اگر علم احکام حق است در وی فایده هست یا نی سیم در آنکه اگر فایده است
دلایل این فایده را بتحقیق میتوان دانست یا نه چهارم در آنکه اگر میتوان دانست
برای دانستن شرایط هست یا نه واجبست **فصل اول** در آنکه علم احکام
حق است یا باطل علم احکام نزدیک اهل دول و ملل حق است لیکن نزدیک
طایفه از مسلمانان باطل است و حجت ایشان در بطلان احکام دو نوعست
شرعی و عقلی اما حجت شرعی بسیار است و معظم همه این آیتست ان الله

عنده علم الساعة و ینزل الغیث و یعلم ما فی الارحام و ما تدری نفس ماذا تکسب
غدا و ما تدری نفس بای ارض تموت پارسی این آیت اینست که علم قیامت
نزدیک اوست عز و جل و او فرستد باران و میداند آنچه در رحمهاست و نداند
هیچکس که فردا چه کسب کند و نداند هیچکس که بکدام زمین بمیرد جواب این
آنست که این آیه قول خداست عز و جل و بر راستست آنچه گفت و درستست در آنچه گفت
و این آیه هیچ دلیل نیست بر بطلان احکام از آنجهه که درین آیه سه معنی است
یکی اختصاص علم قیامة بخدای تعالی و آن از جملهٔ احکام نیست و دیگری علم
از بندگان نکشت و مرکب آن نفی احکام نیست بدان سبب که بنای احکام
بر غلبهٔ ظن است و غلبهٔ ظن را زین کارها نفی کرده است علم را نفی کرده است
سیم چیزی که باران خدای تعالی فرستد و او داند که در رحمها چیست و این
خبر نفی غلبهٔ ظن نیست از بندگان بدین کلمها خاصه از روی استدلال
پس درین آیه هیچ دلیل نیست بر بطلان احکام و اما حجت دیگر این آیه است
ما اشهدتهم خلق السموات والارض ولا خلق انفسهم تفسیر این آیت اینست که
حاضر نکردم من که خدای عز و جل ام ایشان را برای آفرینش آسمانها و زمین
و برای آفرینش تنهای ایشان جواب اینست که این آیه نفی احضار است
نه نفی احکام بدان دلیل که اگر نفی احکام بودی نفی طب نیز بودی از آنجهه که
خلق انفس عطف است بر خلق سموات و طب منفی نیست باجماع پس احکام

نیز منفی نباشند اما حجت دیگر این خبر است من صدق کاهنا فقد کفر بما انزل
علی محمد پارسی خبر آنست که هر که راست دارد فال گوی را پس هر آینه کافر شده است با
آنچه منزل شده است بر محمد جواب آنست که فال گویان عرب در وقت
رسول علیه السلم میگفتند محمد پیغمبر نیست صاحب دولتست پس هر کسی که ایشانرا
درین قول استوار دارد و راست گوی پندارد کافر شده باشد پس این خبر
برای نفی تصدیق این قول است علی الخصوص نه برای هر قول که فال گوی یا
منجم گوید بدان دلیل که اگر ایشان گویند که خدای تعالی حق است و محمد علیه السلم
پیغمبر است تصدیق این قول ایشانرا واجب آید و همچنین اگر کسی اقرار کند
یا از صدق خبر دهند تصدیق لازم آید و دیگر فال گوی احکام نه اند بدان سبب
که منجم نباشند و اگر این خبر برین وجه روایت کنند من صدق کاهنا او منجما
آن روایت درست نیست و اگر درست گردد جواب همین است که گفته آمد
و اما حجت عقلی آنست که استدلال کردن از حرکات اجرام آسمانی
بر احوال اجسام سفلی برای احکام محال است بدین حجت که در دلایل احکام
ثابت است اول رکاکت اصول دویم کثرت فروع سیم ظهور تناقض
اگر تمامت این هر سه حجت که عیبهای دلایل نجومی است بر شمرم مجلدها جمع گردد
لیکن از برای یک مثال تمام تا تنبیه افتد و سخن دراز نشود اما رکاکت
اصول تا آن حد است که طالع وقت قران علویین را که مدار احکام عالم بر دست

طالع سال

طالع سال اهل او مستمر نهند اما کثرت فروع تا آن حد است که اگر خواهی حکم یک ذره
مولودی بشرط کنی زیادت از هزار دلیل مختلف استخراج باید کرد و هر یک را
با دیگری مزاج داد انگاه آنرا با مزاجات زمینی برابر کرد و پس از آن حکم
آن روز بیرون آورد بتجربه بسیار و قیاس درست و اینک چند بیش که
این استخراج ممکن است یا نیست قیاس کن که اگر بدل آن هزار دلیل مختلف
که در استخراج آن احکام انگشت از چشم دوست غایب هزار دار دی مختلف باشند پیش چشم
دوست تو را با این هزار حاضران عمل باید کرد که آن هزار دلیل غایب گفتیم
تا روشن گردد که ممکن نیست و اما ظهور تناقض آن حد است که طایفه
گویند که بودن زحل در بیت المال دلیل فقر است و طایفه دیگر گویند که دلیل
یافتن گنج است جواب استعمال بدل وقت تعذر مبدل چون موجب
رکاکت اصول است در هیچ علمی و در علم نجوم هم نباشند نبینی که در قطب داروی
بدل دیگری بکار میدارند و در ادب لفظی بدل دیگری بکار میدارند و همه را
دلیل عبارت کو علم شمرند نه دلیل رکاکت اصل علم و اما کثرت فروع در همه
علمها هست و در هیچ علم عیب نیست در نجوم چرا عیب باشد نبینی که در فقه
یک اصل مینهند و هزار مسئله را تفریع میکنند و آنرا هنوز فضیلت فقه
میدارند نه عیب نقیصت وی و اگر از بسیاری عیب در عالم آن فروع را ضبط
نتوانند کرد بسبب قصور و عجز خود عیب در عالم باشد نه در علم اما تناقض در

در هیچ چیز لازم نباید مگر هشت شرط چنانکه محمول و موضوع و اضافت و شرط و جزو
و کل و فعل و قوت و زمان و مکان همه یکی باشند در دو چیز از چیزی انگاه
یکی حرستی باشد و دیگری نیست و همچنین اخبار در احکام هرگز ضرورت نبندد
لیکن در احکام اختلاف بسیار است چنانکه در فقه و طب و ادب و هر علم
مدار او بر قیاس است و علمای شریعت و حکمای طبیعت از این مخالفت
و معارضت عذری نیکو خواسته اند و مثال صواب نموده اند و آن مثال این است
که مثل علما چون بکنه علمی برسند مثل نابینایانست که بنظرت پیلی روند
بدان سبب که کنه هر علم که هست کس نداند بحقیقت مگر خدای تعالی و چون
نابینایان بنظرت پیل روند نظر بدست کنند چون دست یکی بخرطوم پیل
رسد گوید که پیل چون مشکی است پر باد و چون دست دیگری باشکم او رسد
گوید چون ستون سنگی است چون دست سیم بگوش رسد گوید چون بادبیزن است
و چون دست چهارم به پشت وی رسد گوید چون کوه است و چون دست
پنجم بدم وی رسد گوید چون مار است و هرکس آن گوید که دریابد و چون گفت
هر یک خلاف دیگری باشد مخالف لازم آید و چون نزد هر یک گفت وی
بحق باشد خود را محق داند و مخالف را مبطل اگرچه همین حق باشد

فصل دویم

در آنکه در عالم احکام هست فایده یا نه اگر گویند هیچ فایده نیست مگر عم حال چون
نحوست کنند و حسب حال حکم سعادتی کنند اگر حکم را ایشان باید و بهتر است

کر هست نباید خاصه که منجم عالم صاحب تجربه و مثاله نباشد برای آن
سبب که یاد کردیم و اگر راست آید هم هیچ فایده نیست برای آنکه آنچه بودنی است
هر آینه باشد و آنچه نابودنی است هر آینه نباشد و حکم منجم در بودن و نابودن
آن هیچ اثر و فایده نیست جواب اگر کارهای عالم دو نوع بودی چنانکه گفته شد
یکی هر آینه بودنی چون بودن روز که هر آینه آفتاب برآید و دیگر هر آینه نابودنی
چون نابودن روز که آفتاب فرو شود و سیم آنکه ممکن است که باشد و ممکن است
که نباشد چون باریدن باران و رویدن نبات و سعادت عمر و نحوست
آن و مانند آن پس حکم منجم را درین نوع ممکن اثری ظاهر است و فایده
بزرگ از آن روی که چون بحکم منجم دانسته شود که فلان کار خواهد بود تدبیر
بودنی و نابودنی کرده شود و منفعت دنیا حاصل آید چنانکه اگر بقول طبیب
دانسته شود که فلان علتی خواهد بود تدبیر هر یک کرده شود تا صحت ذات
حاصل آید و همچنان اگر بقول فقیه دانسته شود که فلان کار عبادت است
و فلان معصیت تدبیر هر یک کرده شود تا سلامت دین حاصل آید و اگر این
نوع ممکن نبودی اینهمه تدبیرهای معاش و معاد و اینهمه علمهای دین و دنیا بی
فایده بودی سوال در حقیقت کارهای عالم دو نوع است بودنی و نابودنی بهمان
سبب که این نوع ممکن نزد خدای تعالی نیز بودنیست یا هر آینه نابودنی از آن
جهت که خدای تعالی نیز داناست که هر آینه باران بارد یا نه و نبات روید یا نه

وعمر را سعادتی بود یا نه و زید را نحوستی بود یا نه چنانچه داناست که چون
آفتاب برآید هر اینه روز باشد و چون آفتاب فرو شود هر اینه شب باشد
برای آنکه خدای تعالی عالم بحی است اگر چه این نوع نزد بندگان ممکنست که باشند
و ممکنست که نباشند بدان سبب که بندگان نه دانند که فردا چه باشد از آن جهت
که جاهل اند باحوال فردا و جهل حجت نگردد خاصه در کار دنیاوی جواب جهل
حجتی نیست بدان سبب که اگر جهل بندگان نبودی و اگر کارهای محکم نبودی
همه تدبیرهای عالم بیهوده بودی از آنجهت که چون بندگان بدانستندی
که فلان مضرت بودنی است هر آینه یا نابودنی هر اینه هرگز برای دفع وی
نکوشیدندی و اگر همچنان بدانستندی که فلان منفعت بودنی است
هر آینه نابودنی است هرگز برای کسب او نکوشیدندی چنانکه برای دفع
ظلمت شب و کسب نور روز نمی کوشند بدان سبب که بودنی است و بودنی
نابودنی است و نابودنی همه میرسانند در وقت خود و چون کوشش بندگان
نبودی جهان ویران شدی و بندگان هلاک شدندی و چنانکه همه تدبیرهای
عالم بیهوده بودی بعثت انبیا بی فایده گشتی برای یک طرف بعثت
کارهای عالم است از آنجهت که چون نبی بدانستی که فلان کس هر آینه نگرود و فلان کس
هر آینه بگرود آنکس را دعوت نکردی از آنجهت که دعوت بیهوده باشد
و چون دعوت نکردی بعثت بی فایده بودی و چون در بعثت انبیا علیهم السلام

فایده عظیم است

فایده عظیم است در تدبیرهای کار عالم منفعت بزرگ پس در علم احکام فایده
بزرگ باشد از آنجهت که علم احکام رکنی بزرگست از تدبیر کارهای عالم و مدار
همه ممکنات است سؤال چون منجم حکمی کرد که زید به شری خواهد رسید و
زید را گفت که پرهیز کن آن شر بوی نرسد پس حکم منجم خطا بود و اگر پرهیز
خطا شود فایده ندارد پس هیچ فایده نبود جز تعجیل غم جواب روشن گردانیم
که هر حکمی که میان آسمان و زمین حادث گردد مرکب باشد از تاثیر آسمانی و تاثیر زمینی
و حکم منجم خبر داد است از تاثیر آسمانی و پرهیز زید دفع کردن است تاثیر
زمینی را پس حکم منجم از آن روی که خبر داد از تاثیر آسمانی بدلایل قاطعه صواب است
و درست و در خبر گردان او زید را تا دفع کند تاثیر زمینی را فایده عظیم است
و این جواب از قول بطلمیوس است در ده کلمه از کلمات ثمره یکی آنکه
میگوید وقد یقدر المنجم علی دفع کثیر من افعال النجوم و دیگر آنکه میگوید النفس
الجمعه الی آخرها چنانکه بیان هر یک در کتاب تابع الثمره آورده ایم

فصل در آنکه دلیل احکام بحقیقت علم نتوان دانست بالغلبه ظن
دلایل احکام را جز بغلبه نتوان دانست چنانکه بطلمیوس میگوید در ثمره چند
جای خاصه درین دو کلمه و اول آن دو اینست لیس للعالم ان یخبر بصورة
الافعال الشخصیه این است منجم را که خبر دهد از کارهای جزوی بعینی و در
آخر این کلمه میگوید فیکون احد صور الحکم فی هذه الصناعه و ما تجری مجراها

من الیقین والحدس پس این حکم کردن در صناعت نجوم وآنچه بدان ماند
میان یقین است وگمان ومیان یقین غلبه ظن است وکلمه دوم اینست
لا نعص علی عالم ان شیٔ عنه تومن حتی تستبین لا یکون مقصدا
اولا بان الاختیار الیه حتی تستبین بان لا یکون عنده ووقعه فان
القضا علی الجمیع واحد معنی کلمه آنست که حکم مرده وست نکیست وحکم گر ب
ورک زده نکیست وحکم خداوند مال واماتت وارنکیست بدان سبب که
منجم آنچه در باید بغلبه ظن درآید وبغلبه ظن فرق نتوان کرد میان مست
میان مرده ومانند آن واگر فرق توانستن ان حقیقت علم بودی نه غلبه
ظن وبدانکه هر کسی که دعوی آن کند که بعلم نجوم حقیقت کارها توان دانست آن
کس از حقیقت علم نجوم هیچ خبر ندارد بحکم قول بطلمیوس وجز دانا کار او ابی
واگر بحقیقت بتوانستی دانست هرگز خلاف نیفتادی میان دو کس درین
چنانکه نمی افتد در چیزهایی که بحقیقت میتوان دانست چون علم هندسه وحساب.

فصل چهارم در شرایط استخراج احکام شرایط استخراج سه است اول
شناختن امرجه اجرام آسمانی دوم شناختن طبایع اجسام زمینی سیم صلاحیت
منجم حکم کردن را اما امرجه اجرام آسمانی جرام مرجه این چهار عنصر است
وآنچه ازین چهار عنصر برآمده وبدان سبب امرجه را طبیعت خامسه خوانند وطبیعت
خامسه را هیچ جه در نتوان یافت مگر بوجه تاثیر ایشان درین عناصر

دوکر

بتحریک ایشان مرکبات را وآن تاثیر وتحریک دو نوعست یکی ظاهرست
ومعقول ها وادراک حس وتجربه وچون بتحریک آفتاب کره آتش را وتاثیر او
درین مرکبات گرمی وخشکی ومن سبب گویند که آفتاب آتشی است
ومزاج او گرم وخشک است وچون بتحریک ماه کره آب را وتاثیر او درین
مرکبات سردی وتری ومن سبب گویند که ماه آبیست ومزاج او سرد
وترست هرچند که آفتاب وماه از آتش وآب وگرمی وخشکی وسردی و
تری دیگرست ودیگر کواکب وبروج را بدین قیاس کن هر گاه که گویند
که فلان کوکب یا فلان برج خاکی است یا بادی است آتشی است بارد رطبی
مذکر است یا مونث ومانند آن ودیگر نوع باطن است ومنقول از اوایل
ورموز واشارات ایشان چنانکه بیان کرده ام در صفات صور کواکب
در یکی از آن صفت صورت زحل است چنانکه میگویند زحل پیری است
بدست راست او سر آدمی است وبدست چپ او کف دست آدمی است
بر کرسی نشسته است وعصا در دکان را این بابند دو نوع اول مستعمل ومشهور
ودر استخراج احکام ونوع دوم متروک ومهجور اما طبایع اجسام زمینی
مرکب است در هر جسمی از انوار اجرام آسمانی چون طبیعت یاقوت که مثلا
از نور آفتاب است در چشم وتفاوت میان طبیعت یاقوت وطبیعت
دیگر مرکبات آنست که طبیعت یاقوت را میتوان دید بسبب اجتماع ذات ومی

سیاحت جسم وی و طبیعت دیگر مرکبات را نتوان دید بسبب لطافت
ذات ایشان و بمساحت اجسام ایشان چون طبایع اجسام سفلی
مرکب است در ایشان از انوار اجرام علوی پس تاثیر اجرام علوی در
اجسام سفلی بوساطت طبایع است و تاثیر اجسام سفلی از اجرام علوی
بوساطت مزاجها این اجسام است که از ترکیب عناصر حاصل آمده است
بدان سبب که این مزاجها قابل طبایع است درین اجسام و از آن جهت
چنانکه در احکام مراعات دلایل اجرام آسمانی واجبست از روی
طبایع برای تاثیر همچنانکه مراعات اجسام زمینی واجبست از روی امزجه
برای تاثیر و هر کس که خواهد تا آن باب را بهتر ازین بداند باید
که از کلی اصطلاح طبی این سخنان باز طلبد آنجا که بیان طبیعت کنیم
اما صلاحیت منجم برای حکم کردن سه چیز است اول کمال علم دوم کثرت
تجربه سیم قوت ناله بدان سبب که بقوت آن در توان یافت
از روی فراست که بکمال در نتوان گفت از روی نجوم چنانکه بطلمیوس
میگوید درین کلمه اما الذین یجدون نفوسهم الموفقة من الحزوه الافضل
فیهم فانهم یقولون من صورة الیقین بما فیهم من القوة الالهیة
وان لم یکن معهم من العلم الموضوع کثیر و چون از بیان آن چهار
اصل درین چهار فصل فارغ شدیم بیان انواع احکام روی نهادیم

وانواع

شناختن قانون احکام

و انواع احکام نخست **نوع اول** در شناختن قانون احکام
شناختن قانون احکام شناختن صفات اجرام علویست از
روی دلالت ایشان بر احوال اجسام سفلی و اجرام علوی دو نوعست
افلاک و کواکب افلاک بمنزله اجساد است و کواکب بمنزله ارواح
بدان سبب که چنانکه بقای اجساد بارواح است و قوام ارواح باجساد
همچنان بقای افلاک بکواکب است و قوام کواکب بافلاک و نیز
چنانکه افعال اجساد بقوت ارواحست همچنان تاثیر افلاک بانوار کواکبست
و ازین جهت بیشتر صفات اجرام مشترک است میان افلاک و کواکب
چنانکه بیشتر صفات ابدان مشترک است میان اجساد و ارواح و چون
بیشتر صفات مشترک است واجب کردی که این نوع را سه صنف کردمی
صنف اول صفاتی که مفرد است افلاک را صنف دوم در صفاتی که
مفرد است کواکب را و صنف سیم صفاتی که مشترک است میان هر دو
و اگر این تحقیق در تقسیم نگاه داشتی بطول حاصل آمدی پس بدین سبب
این نوع را دو صنف کردیم صنف اول در صفات افلاک مفرد
و مشترک معظم افلاک فلک بروج است و صفات فلک بروج دو نوعست
یک نوع معقول است بجهتهای اشتقاعی و نوع دیگر محسوس است باجتماع
اوایل و بدین سبب این صنف را دو فن کردیم **فن اول** در صفات

معقول است ابتدای جهتهای ابتدایی دو است یکی قسمتهای بروج است بقطرات
کواکب بشکلها که انگاشته شده است از حالات حرکات کواکب در جهات
دوم دیگر ساب بروج است بسبب حرکت طلوع و غروب و ازین جهت این
فن را دو ضرب کردیم ضرب اول بران قسمتها بران شکلها چهار نوع است
تنصیف و تثلیث و تربیع و تسدیس پس قسمت تنصیف دلیل وجود کارها است
و قسمت تثلیث دلیل مزاج وجود و قسمت تربیع دلیل بقای مزاج و قسمت
تسدیس مخالفت و موافقت در حال بقا و چون قسمتها چهار گونه است

مقاله اول در تنصیف نقطهای اعتدال و انقلاب است و چون
اعتدال و انقلاب دو چیز است پس تنصیف دو نوع است اول آنست
که خط قطر در دایره فلک بروج چون از یک نقطه اعتدال به دیگری بود
بروج را دو قسم کرد شمالی و جنوبی شمالی شش برج است حمل ثور جوزا
سرطان اسد سنبله و جنوبی هم شش برج است میزان عقرب
قوس جدی دلو حوت بروج شمالی را بر جنوبی آن قوت و فضیلت است
که دست راست را بر چپ برای آنکه همه شمالی همین فلک است بدان سبب
که روی حرکت فلک اعظم از مشرق است بسوی و نیز عمارت عالم
در نیمه شمالی است و تنصیف جنوبی بیاروی است بروج شمالی را عالیه
خوانند و بروج جنوبی را منخفضه **نوع دیگر** از تنصیف است که چون خط

قطر از یک نقطه انقلاب به دیگری بود بروج دو نیمه کرد یمنی صاعده و یمنی
هابطه صاعده شش برج است جدی دلو حوت حمل ثور جوزا و هابطه شش
برج است سرطان اسد سنبله میزان عقرب قوس و آن شش برج
اول را صاعده بدان خوانند که چون آفتاب در آن برجها باشد بر آمده بود
از جانب جنوب بسوی جانب شمال این شش برج را هابطه بدان
خوانند که چون آفتاب درین برجها باشد فرو شونده شود و از جانب
شمال بسوی جنوب و بروج صاعده را بر هابطه آن قوت است که بر آینده
بر فرو شونده و بروج صاعده را معوج خوانند و بروج هابطه را مستقیم بدان
سبب که برجهای صاعده کژ بر آینده است و برجهای هابطه راست بر آینده است
و سبب کژ بر آمدن برجهای صاعده مطالع هر یک در جانب شمال کم از سیی
درجه است و از اینجهت مستقیم را بر معوج آن فضیلت است که راست را
بر کج و زاید را بر ناقص و سبب فضیلت این برجها مستقیم را آفره خوانند
و برجها معوج را مطیعه و هر دو برج که بعد ایشان از یک نقطه الاعتدال یا
انقلاب یکسان باشد میان ایشان موافقت بود چنانکه جدی و
جوزا است و میان حمل و سنبله است **فصل** هر دو قطر دایره فلک
بروج را چهار فصل حاصل آید بسبب سیر آفتاب در آن در آن برجها و چون
هر قسمی سه برج بود هر سه برج را الفصلی نسبت کنند و گویند برجهای ربیع

نقطهای اعتدال وانقلاب

در تثلیث بیان کیفیات برجها

حمل و ثور و جوزا است و برجهای صیفی سرطان و اسد و سنبله است و برجهای
خریفی میزان و عقرب و قوس است و برجهای شتوی جدی و
دلو و حوت است چون هر فصلی مزاجی دارد و هر سه برج فصلی را مزاج آن
فصل نسبت کنند و چنانکه سال چهار فصل است روز و عمر آدمی
چهار قسم است کودکی و جوانی و کهلی و پیری **مقالت دوم**
در تثلیث مدار تثلیث بر مثلثهای است متساوی الاضلاع که در جوف دایره
فلک بروج افتد و چون تثلیث دلیل مزاج موجودات عناصر است
و عناصر چهار است آب و آتش و باد و خاک پس آن مثلثها هم
چهار است و بر سر زاویه هر مثلثی سه برج است موافق و آن سه برج را
مثلثه خوانند و بمزاج عنصری منسوب دارند چنانکه گویند مثلثه آتشی
گرم و خشک و آن حمل و اسد و قوس است و مثلثه خاکی سرد و خشک است
و آن ثور و سنبله و جدی است و مثلثه بادی گرم و تر است و آن
جوزا و میزان و دلو است و مثلثه آبی سرد و تر است و آن سرطان
و عقرب و حوت است و موافقت میان هر یک ازین سه برج چون
موافقت سه برادر است **مقاله سیم** در تربیع مدار تربیع بر مربعهای مطلق که
در جوف دایره فلک بروج افتد و چون تربیع دلیل بقای مزاج است و بقا
سه نوع است سریع الزوال و او را منقلب خوانند و بطی الزوال و او را ثابت خوانند

ومتوسط

مسدس در تربیع والتدبیر

در انقلاب و ثبوت بروج ۳

ومتوسط الزوال و او را ذو جسدین خوانند پس این مربعها همه سه است
بر چهار زاویه هر مربعی چهار برج است موافق در انقلاب یا در ثبات یا در
مجانسه و اول همه برجها منقلب است و آن حمل و سرطان و میزان و
جدی است دوم برجها ثابت است و آن ثور و اسد و عقرب و
دلو است و آن دلیل ثبات کارهاست سیم برج ذو جسدین است و
آن جوزا و سنبله و قوس و حوت است و آن دلیل توسط کارهاست و تمام حجت
میان دو چیز و موافقت میان هر یک ازین چهار برج چون موافقت چهار
فرزند یک مخالف مزاج است و اثر برج ثابت قوی است خاصه که وتد باشد
و اثر برج منقلب ضعیف است خاصه که زایل وتد باشد و اثر برج ذو جسدین
متوسط است خاصه که مایل وتد باشد **مقاله چهارم** در تسدیس مدار
تسدیس بر مسدسهاست که در جوف دایره فلک بروج افتد و چون
تسدیس دلیل موافقت و مخالفت است میان دو چیز پس این مسدسها
هم دو است بر شش زاویه یک مسدس شش بروج است موافق در کیفیت
فاعله و مخالف در کیفیت منفعله و آن کیفیت دو است گرمی و سردی
و پس هر دو برج که مزاج ایشان گرم است یا سرد موافق یکدیگرند چون
حمل و جوزا که مزاج هر دو گرم است و چون ثور و سرطان که مزاج هر دو
سرد است پس حمل و جوزا موافق اند در کیفیت فاعله و آن گرمی است

و مخالفند در کیفیت منفعل و آن تری و یبست و بدین سبب نظر تسدیس را
نیمه دوستی خوانند که در نیمه آن نیمه مزاج عنصر موافقت و نظر تثلیث را
تمام دوستی گیرند که تمام عنصر موافقت است و نظر مقابله را تمام دشمنی
برای آنکه مناقضه دو درجین مقابله در حرکت تمام است و تربیع را نیم دشمنی
برای آنکه تربیع نیم مقابله است و هر دو برج مزاج یکی گرم است و مزاج دیگری
سرد مخالف یکدیگرند چون حمل و ثور و هر دو برج که مزاج او گرم است او را
مؤنث خوانند و بنی و مشابهت دو برج موافق در کاری دلیل موافقت
دو برج مخالف دلیل مخالفت است و اهل هند برجهای گرم را نحس دارند و
برجهای سرد را سعد بدان سبب که رنج ایشان از گرمی است و راحت از سردی
و در مذکر و تأنیث و در روزی و شبی برجها خلاف بسیار است و معتمد
آنست که یاد کردیم و بعضی گفته‌اند که اول جدی و عقرب حیات است فصل
برجهای مسدسه و مثلثه یکدیگر را دوست دارند برای آنکه تسدیس و تثلیث
نظر دوستی است و برجهای مربعه و منصفه یکدیگر را دشمن دارند برای آنکه
تربیع و مقابله نظر دشمنی است و میان دو برج یکدیگر ساقط باشند نه دوستی
و نه دشمنی ضرب دوم در صنف هیاة بروج هیاة بروج مستوست
به دو قسمت تربیع و دیگر قسمت تنصیف و قسمت تربیع دایره هیاة که از مطالع
بروج در شهر چهار ربع است و هر ربعی موصوف است بصفتی و دلیل بر کاری

در دوستی و دشمنی بروج

اما ربع اول که از درجه طالع است تا درجه عاشر مذکر است و زاید و شرقی
و مقبل و ذات او روحانی است و در جسم و مزاج او گرم و خشک است و رنگ او
سفید است و حرکت او گران و جانب او دست راست و او دلیل بر قوت
و اقبال کارهاست ربع دوم که او از درجه عاشر است تا درجه غارب مؤنث است
و ناقص و جنوبی و مدبر و ذات او زرد است و جسم و رنگ او سبز است و مزاج او
گرم و تر است و حرکت او میانه است و جانب او دست چپ است و او دلیل
بر ضعف و زوال کارها ربع سوم که از درجه غارب است تا درجه رابع مذکر است و زاید
و غربی و مقبل و ذات او جسمی است بی روح و مزاج او سرد و تر است و رنگ او
سیاه و جانب او دست راست و حرکت او میانه است و او دلیل است بر
توسط کارها در اقبال ربع چهارم که از درجه رابع است تا درجه طالع مؤنث است
و ناقص و شمالی و مدبر و ذات او جسمی است با روح و مزاج او سرد و خشک است
و رنگ او سرخ و حرکت او میانه است و جانب او دست چپ است و او دلیل است
بر توسط کارها در ادبار فصل هر ربعی از این چهار ربع سه قسم شود و قسم اول را
وتد خوانند و قسم دوم را مایل وتد و قسم سیم را زایل وتد و اول وتدها وتد طالع است
و ابتدای او از اول درجه طالع است تا درجه دوم و از درجه دوم مایل آن وتد است
تا درجه سیم و از درجه سیم زایل آن وتد است تا درجه چهارم و وتد دوم چهارم است
ابتدای او از درجه چهارم است تا درجه پنجم و از درجه پنجم مایل آن وتد است تا

در ذکر اوتاد و ما یلیها

تا درجهٔ ششم زایل آن وتد است تا درجهٔ وتد سیم هفتم است و بیت اول از درجهٔ
هفتم است تا درجهٔ هشتم و از هشتم مایل آن وتد است تا درجهٔ نهم و از درجهٔ
نهم زایل آن وتد است تا درجهٔ دهم وتد چهارم است و او از وسط السماست
تا درجهٔ یازدهم و از درجهٔ یازدهم مایل آن وتد است تا درجهٔ دوازدهم و از درجهٔ
دوازدهم زایل آن وتد است تا درجهٔ طالع و بیشتر اصحاب احکام پنج درجه را
که پیش از درجهٔ هر بیتی است از جملهٔ آن بیت شمرند بدان دلیل که اگر کوکبی در آن
پنج درجه باشد گویند در آن بیت است مثلا چنانکه طالع یکی یازده درجهٔ سنبله
افتد گویند آن کوکب در طالع است و آن پنج درجه را درجهٔ مرداد خوانند
و بدان سبب تفاوت مطالع بروج در هر شهری چنانکه در هیاة یاد
کردیم دو درجهٔ وتد عام تفاوت کنند گاه در برج دهم افتد گویند که اوتاد طالع
غایبه است و آن دلیل است بر استقامت کارها و اگر در برج نهم گویند اوتاد
زایله است و آن دلیل است بر زوال کارها و اگر در برج یازدهم افتد گویند
اوتاد مایله است و آن دلیل بود بر توسط کارها و چون درجهٔ عاشر تفاوت
کند درجهٔ رابع نیز تفاوت کند و باشد بیشتری از درجها تفاوت کنند
بدان سبب که درجهٔ هفتم هر بیتی چند درجهٔ آن بیت باشند در مقابلهٔ وی افتند
و او را بیت نظر خوانند **فصل** وتد دلیل قوت و اقبالست و زایل
دلیل ضعف و زوال و مایل دلیل توسط و قوی ترینها در تاثیر وجود طالع است

دور نا نیز

وتد طالع و زایل

دور نا نیز ظهور عاشر پس از هر دو یازدهم پس پنجم پس هفتم پس چهارم
پس نهم پس دوم پس سیم پس ششم پس هشتم پس دوازدهم و مسری [?] هفتم را
پنجم فضیلت نهاده اند **فصل** در قسمت تصنیف دایرهٔ هیاة از دو درجه
دو نیمه شود از یک درجه نیمی زبر زمین و نیمی زیر زمین بسبب خط قطری که از درجهٔ
طالع بدرجهٔ غارب رسد و نیمی زبر زمین فلک خوانند و نیمهٔ زیر را یسار
و یمین را بر یسار آن فضیلت و قوت است که دست راست بر چپ و نیمهٔ یمین
دلیل بیم و قوت و ظهور کارهاست و نیمهٔ یسار دلیل شوم و ضعف و خفا
کارهاست و از درجهٔ دیگر نیمی سوی مشرق شود و نیمی سوی مغرب قطری که از
درجهٔ وسط السماء بدرجهٔ رابع پیوندد و نیمهٔ شرقی را صاعد خوانند و نیمهٔ غربی را هابط
فضیلت و قوت است برابنده را بر شونده و نیمهٔ شرقی دلیل رفعت کارهاست
و نیمهٔ غربی دلیل سقوط کارها بسبب آنکه بدایرهٔ هیاة چهار ربع شده است
مجموع این دو قطر است و چنانکه هر ربعی چند کیر [?] و ثابت موصوفست هر بیتی
از ربعی نیز موصوفست چنانکه هر ربعی را صفت کرده اند و گفته که طالع مذکر است
دوم مونث سیم مذکر چهارم مونث برین ترتیب هر چه فرد است مذکر است
و هر چه زوجست مونث **فصل** وتد طالع دلیل بقای [?] وجود و
دلیل مبدا وجود و بسبب وجود طالع بر افق و نهایت وی در طلوع و مبدا وی
از مشرق مایل او و دلیلست بر حالت دوم موجود و بدان سبب که دوم طالع است

ابوط و صعود در ربع ۱۲

و آن حالت کیفیت اسباب بقاست واقرب این اسباب غذاست
واابعد آن معین؛ واوسط آن مال و زایل او دلیل بر حالت سیم موجود است
بدان سبب که سیم طالع است، و آن حالت کیفیت توابع آن اسباب است
چون حرکت بایضت که سبب استمرار عمر است و مصاحب و برادر و خواهر
که نزدیک و معین باشند و وتد عاشر دلیل ظهور و رفعت موجود است و دلیل کند
بر آنچه ازو حاصل آید و آن صناعت و عمل است بسبب ظهور و رفعت و عاشر
میان آسمانست و حصول نور کواکب ازو در تمامی روی زمین و مایل او دلیلست
بر حالت دوم موجود است که ظاهر و مرتفع باشد بدان سبب که او دوم عاشر است
و آن حالت کیفیت اسباب و بقاء ظهور و رفعت وی است و اقرب این
اسباب سعادت آسمانست و ابعد آن امید سعادتست و اوسط معینان و
دوستان اند و زایل او دلیلست بر حال سوم آن ظاهر و مرتفع بدان سبب
که سوم عاشر است و آن حال کیفیت توابع اسباب وی است چون تحمل
شدائد و مکاره از دشمنان و حاسدان ظهور و رفعت وی و وتد سابع از آن
روی که او فرو شونده است و وتد طالع بر آینده او بعکس طالع است
پس دلیل کند بر نقص وجود و بقاء موجود و آن هلاک و فناء وی است و
از آن روی که وی بر یک طرف افق است چنانکه طالع بر طرف دیگر است
او نظیر طالع است پس دلیل بر ظهور موجود و آن زیست و نزدیک و خصم

وازان

دلایل مرد و عاشر و زایل

و از آن روی که او بر طرف افق مغرب است و مغرب مقصد طالع است
پس دلیل کند بر مقصد قصدها موجود و حرکتهای وی و مایل وی
دلیل است بر حال دوم این اوصاف موجود و چون کیفیت مرگ
و کیفیت میراث نظر او مال شرکاء و معین خصم و عاقبت مقصد که اهمیه
حالت دوم آن اوصاف است و زایل وی دلیل است بر حال سوم این
اوصاف چون کیفیت دین و سفر و علم و رؤیا که این همه حال سوم این
اوصاف است و وتد رابع از آن روی که در غایت خفاست و وتد
عاشر در غایت ظهور بعکس عاشر است پس دلیل کند بر نقیض آنچه عاشر
بران دلالت کند و آن خمول و خساست و آن صریست که موجود
ازو حاصل آید چون مادر و پدر و اسلاف و مانند آن و از آن روی که
او بر یک قطب افق است چنانکه عاشر بر قطب دیگر است پس او نظیر
عاشر است پس دلیل کند بر نظیر آنچه عاشر آن دلیل کند و آن کیفیت
که سبب ثبات ظهور است و کیفیت عقب است که ولایت ظهور است و از آن
روی که عاقبت عاشر همان خواهد بود و دلیل عاقبت همه کارهاست
و مایل او دلیلست بر حالت دوم این اوصاف بدان سبب که او دوم
رابعست و آن حالت حالت فرزند است و حالت علیه صنعت و
مانند آن و زایل او دلیل است بر حالت سیم آن اوصاف بدان سبب

گاو را بعث و آن حالت بنده و مستور است که خدمتکاران مسکین و ضعیف
وحال بیمارست که از اسباب خمول و خساست است و دلیل کلی
هر مبتی و جهت دلالت وی و امان و دلایل جزوی هر یک در موضع
وی بیان کنیم ان شاء الله **فن دویم** در صفتهای منقول باجتماع
بیشتری از اوایل این صفتها دو گونه است یکی صفت تمامی بر جها چون بر جها
دوازده است این ضرب را دوازده مقالت کردیم **مقالت اول**
در صفت حمل تو برجیست سهمی ملکی میانه اوار بریده اندام ایستاده بر آینده
اندک فرزند نکاح دوست در حق مردان بسیار بیماری و مدلول
وی از جهات عالم میانه مشرق است یعنی در مشرق است و از بادها صبا
و از اندامها سر در وی و از خویها خوی ملوک و خنده و خشم
سخن گفتن و از بیماریها نقرس و از اندامها سر در دی و [illegible]
و کم شدن موی و از صورتها آدمی صورت شخصی تیز میانه بالا سر چشم
سیاه ابرو بلند بینی بزرگ گوش زشت دهان سرخ موی گشته موی
و از طبقات مردمان ملوک و وزرا و قضات و انبیا فاضلان
و صناع و سیم و آهن و مس و سرب و از جاها جایهای آن طبقه که
یاد کردیم و جایهای حوب کوش و صحراها و از شهرها بابل و پارس فلسطین
و آذربایجان و از کوهها مس و آهن و سرب و از کارکردها تاج و کمر

وازجانوران

و از جانوران چهارپای سکل دار و از آشنها آنچه مستعمل است و از حال
هوا رعد و باران و اندکی سرما و از بوی ها اصناف **مقالت دویم**
در صفت ثور ثور برجیست سهمی میانه او از پر مرده اندام بستان بر آینده
اندک فرزند میانه بیماری نکاح دوست در حق مردان و مدلول
او از جهات عالم میانه جنوب و از بادها باد آن جانب جنوب
و از اندامها گردن و از خویها دور اندیشی و مکر و حمق و کاهلی و دروغ
و از بیماریها گردن و گلو و بینی و از نشانها آنچه زشت و سعفه و ماننده و از
صورتهای آدمی صورت شخصی بلند بالا بزرگ پیشانی اندک ابروی
سیاه چشم سطبر رخسته سر بینی فراخ دهان ستبر لب ستبر گردن
سیاه موی بزرگ شکم و از طبقات مردمان کسان که کار کشت
و غله کنند و درزی و از جاهها جای کشت و غله و ساب بسیار و جای
گاوان و پیلان و از شهرها سواد ماهی همدان و قهستان و قهرتیس
و اسکندریه و قسطنطنیه و ری و فرغانه و مدن باترکت هجر بود
سیستان و از نباتها آنچه تخم ندارد و میوه شیرین و تخم کتان و عصفر
و از جامها کرباس و صوف و از کارها کردن بنده ها و از جانوران
گاو و پیل و آهو و جانوران اهلی از حال هوا اندکی گرمی **مقالت سیم**
در صفت جوزا برجیست آتشی ناطق خوش بوی و میانه بیماری

الز

بلند آواز بر زبان ربهلو برآینده و بسیار فرزند و مدلول از جهات
عالم میانه موجب است و از بادها دبور و از اندامها دستها و کتفها
و از خوبها کرم و لطافت و سخاوت و حکمت و عالیه و از بیماریها نقرس
و منزله کلفه و از صورتها صورت نیکو منظر نیکو بالا کتف او بر نگرنده
از طبقات مردمان ملوک و از اصحاب علم و حساب و صید و لهو و لعب
و دوری و از جایهای طبیعه که یاد کردیم و از شهرها مصر و رقه و ارمینیه
و گیلان و گرگان و رقان و رخان با نزگت و در بیابانها و کوهها
و از کارکردها درم و دینار و باده بربط و نای و از جانوران مرغان
آبی و جرذ و مار بسیار دار و از نبات درختان بلند و خوش بوی
و از حال زمین و هوا جستن بادها و زلزله **مقالت چهارم** در صفت سرطان
سرطان برج گنکست ستان برآینده و بسیار فرزند و نکاح دوست
در حق زنان بیماری و مدلول او از جهات عالم میانه شمال است و از
بادها باد شمال و از اندامها سینه و پهلو و پستان و شش و معده و
از خوبها کاهلی و تلون اخلاق و از بیماریها کرس و منزله سرطان
و فزع و صلع و کری و درد بینی و کلفه و ناسور و سستی پای چپ
انکسان و از صورتها صورت تمام بالا استخوان او رگ گندم گون
باریک موی کر زمین پریشان دندان بزرگ همه زیر و از طبقات

مردمان کشتی بانان کاریزکنان و از جایها آب گیرها و کشت زارها
و عبادت خانها و از شهرها ارمینیه صغری و بعضی از افریقیه و بحرین و دوبل
و مرو رود و دو شرقی خراسان با نزگت بلخ و آذربایجان و از بناها
گرنج و منکر و درختان میانه بالا و از جانوران جرندگان و جانوران آبی
و از آبهای خوش و از حال هوا و زمین بارانها قوی و تاریکی و زلزله
مقالت پنجم در صفت اسد اسد برجی ثابت است میانه او ار بده
اندام بسیار بیماری ایستاده بر آینده نکاح دوست در حق مردان
و مدلول او از جهات عالم دست چپ مشرق است و از بادها باد ان
جهه و از اندامها دل و از خوبها سلطنت و لجاج و مکر و اندیشه بسیار
و عجب و شجاعت و از بیماریها علت معده و درد چشم و صلع و کند دهان
و از صورتها صورت دراز بالا پهن موی نیکو دیدار پیش چشم برجسته بینی
فراخ دهان زرد موی بزرگ چشم با شکوه نیمه بر روز بزرگ تر از نیمه زیر
و از طبقات مردمان پادشاهان و درم زنان و بیکارگان سگ و یوز
و از جایها کوهها و بناهای بلند و نشستگاه پادشاهان و بیابانهای کوه
ازشر و خبران و از شهرها ترک و یاجوج و بیت المقدس و نصیبین و ملطیه و سیستان
و کران و دیلم و ابرد شهر طوس و سغد و ترمد و از گوهرها زر و سیم و یاقوت
و زبرجد و از کارکرد دینار زر و اوانی و از جانوران دوال دم مرغان شکاری

و بستانها و در و از بناها درختان بلند و از اشتها آنچه در سگ و گاو نیست
و از آنها رودهای قوی حرکت و از حال هوا تاریکی **مقالت ششم**
در صفت سنبله سنبله برجیست آتشی ناطق بلند آواز میانه بهاری ایستاده
برآینده مدلول از جهات عالم دست چپ جنوبست سوی مشرق و از
بادها باد آن جانب و از اندامها شکم و آنچه در ویست و از خوبیها خوش خوی و
راست گوی و کتابت و سخاوت و حکمت و سبکساری و ادب بسیار
و ادب و طرب و از بیماری صلع و از صورتها صورت نیکو روی میانه
ترکیب و هموار موی تمام بالا که بمدراری گراید و بر سینه و شکم خالها
دارد و بر گردن علامتی و از طبقات مردمان دبیران و وزیران و
مغنیان و اوساط مردمان و از جایها جایهای کشت و علفزار و نواحیها
و جای مطربان و از شهرها شام و اندلس و افریطیه و فرات و جزیره
و حبشه و صنعا و کوفه و بعضی از پارس و سیستان تا سند و از معادن
سیماب و ارسال حبوب و درها و از جانوران بلبل و طوطی و عکه و زاغ و دمان
بزرگ و از حال هوا بستن باد **مقالت هفتم** در صفت میزان
برجیست انسی بلند آواز ایستاده برآینده اندک فرزند حریص بنکاح
تن درست و مدلول او از جهات عالم دست چپ مغربست سوی
جنوب و از بادها باد آن جانب و از اندامها میانه پشت و سرینها

و از خوبیها

و از خوبیها مکرمت و ادب و سخاوت و حسن و عدل و سفر و سرود و خط و خوی
عامه و از صورتها صورت معتدل ترکیب نیکو روی سپیدی که بزردی زند
سیاه چشم نیکو بینی با علامت در گردن و میان از طبقات مردمان
اهل حرمت و حکمت و نشاط و زهد و تجارت و فلسفه و از جایها موضع عبادت
و بکار قصرها و باغها و دیدبانها و کشت زار و خرابستان و صحراها و از
شهرها روم و مصر و حبشه و انطاکیه و طرطوس و مکه و طالقان و بلخ و طبرستان
و هر بود و سیستان و کابل و کشمیر و ختن و از سازها بربط و طنبور و از جامها
ابریشمین و از جانوران مرغان و پلنگ و از نبات درخت خرما و از حال
هوا بادهایی که درخت را آبستن کند و میوه بندد و ظلمت هوا **مقالت هشتم**
در صفت عقرب عقرب برجیست گنگ بسیار فرزند بسر ایستاده
برآینده ضعیف در حق زنان بسیار بیماری و مدلول او از جهات عالم
دست چپ شمال سوی مغرب و از بادها باد آن جانب و از حال هوا
تاریکی و از اندامها عورت و زن و هر دو جمله محل ولد و آبستنی و ترس
سخاوت و شجاعت و فحش و ترش روی و خشم و حمق و کاهلی و حفظ کشش
و از بیماریها کری و گنگی و تاریکی چشم و اندک موی و آکله و بینی و عرق و سنگ
مثانه و گردش کمر و علتهای ذکر و فرج و از صورتها صورت نیکو روی گرد دوی
کله برجهنده و فراخ چشم تنگ پیشانی کس موی سرخ موی دراز دست و پای

باریک ران بزرگ پای وکیف او بزرگ سینه بزرگ شکم بزرگ
پینی علامتی بر پشت دارد و از طبقات مردمان کشتی بانان و جادوان
و معالجان و از جاها کردم و ویرانها و از شهرها حجاز و بادیه و ینبع و جده
و طلحه و قبا و حضرموت و وی... روزی و آمل و ساریه و نهاوند و نهروان و قباد
باشرکت سعد و از گوهرها جواهر آبدار و از نبات زردآلو و توت و از
معادن نوشادر و ادویه و از حیوانات جنبندگان و جانوران آبی
و دوان و زنبور و از آبها آب روان و از حال هوا رعد و برق

مقالت نهم در صفت قوس نیمهٔ اول قوس انسی است و نیمهٔ آخر
بهیمی و او بسیار بهار است ایستاده بر آینده اندک فرزند اندک
حرص بر نکاح و مدلول او از جهات عالم دست راست مشرق است
سوی شمال و از بادها باد آن جانب و از اندامها رانها و از خویها خوی
ملوک و سر نگاه داشتن و مال تلف کردن و مکر و تعصب و اجتهاد
هندسه و فکرت در کار دین و حرص بر سواری و با گنوکی [illegible] خورش و پوشش
و فراموشی و عجب و شجاعت و از بیماریها نقرس و سرسام و کوری و صلع
و افتادن از بالا و آفت رسیدن از دواب و از علامتها زیادتی اعضاء
بسیار نشانها و از صورتها صورتی نیکوروی پس همه نیکوتر ارش تمام
نام بالا سبک ترکیب چشم کشیده جادو چشم سوی سبز بینی بزرگ شکم بزرگ

ساق دراز ران و گوشت سرخی زننده و از طبقات مردمان دشت
کاران و پایکاران کسانی که اسب و ستور کنند و مردمان میانه و از
جایها آتشکدها و رادجایها و نظرگاه و جای گاوان و باغهای
کم آب و گذرها و کورها و از شهرها قهستان و دینور و اسپاهان
بغداد و ری و دنباوند و باب الابواب و نیشابور و ناکیت بخارا
و گرگان و بحر ارمینیه با مغرب و از معادن ارزیز و از مصنوعات
سلاح و سفالینه و آهک و گچ و از حیوانات هرچه سم دارند خاصه اسب
و خر و استر و بعضی از مرغان و از انشها حرارت غریزی و از حال هوا
جستن بادها **مقالت دهم** در صفت جدی نیمهٔ اول جدی بهیمی است
و نیمهٔ آخر طری است و بسیار بهار است و بسیار آواز نیست و پست
نشان بر آینده و بسیار فرزند و نکاح دوست درجه مردان و مدلول
او از جهات عالم دست راست جنوب است سوی مغرب و از
بادها آن جانب و از اندامها زانو و از خویها دروغ و ترشی و کبر و
بد اندیشی و لجاج و دوستی حکمت و ریاضت و فلسفه و حیلت گری
فراموشی و دلیری و لهو دوستی و از بیماریها گنگی و کری و کوری و خون
و خارش و تخمه و آکله و سرطان و داء الثعلب و نقرس و نزله و از صورتها
صورتی نیکو بالای بزرگ روی باریک چشمی گرد گوش بسیار موی گشته

رش فراخ چشم باریک ران باریک ساق سبک رو و از طبقات
مردمان صیادان و بندگان و از جاها نوشکها و گیاه و گورها کس
و جایهای کشتن و آتشخانها و سنگ خانها و باغها و منزل غریبان و
سنگلاخها و ریگستانها و از شهرها کرمان و سند بحر عمان و جهت
شرقی روم و اهواز و اصطخر و از جانوران گوسفند و کبک و بلح و بعضی از
حشرات و از نبات کشت و هر گیاه که او را تخم دهد باشد و از حال هوا گرمی

مقالت یازدهم در صفت دلو دلو برجی بادی است انسی است او از
ببر برآینده انگ کسی زند عفیف در حق زنان بسیار بیماری
از احزد و مدلول او از جهات عالم دست راست مغرب جهت سوی
شمال و از بادها باد آن جانب و از اندامها ساقها و از خوبها خوی
خوش و عفت و تحمل و مروت و لطافت خورش و تحمل و حس و فت
حرب و تصلف وقت سکون و سلم و اندیشه بسیار در حق مردگان
و وقار و از بیماریها یرقان و نزله و نقرس و سودا و آفت چشم رسیدن
و بوی بینی و افتادن از بالاها و از صورتها میانه بالا و خرد پیشانی
و سیاه چشم وسطبر لب و پهن سینه ملک گون و یک پای دراز
تر از دیگری و از طبقات مردمان بندگان و سگی فروشان
و کفشگران و شیشه گران و مانند ایشان و از جایها گرمابها و حراها

وکاریزها

وکاریزها و جای آب و جای مرغان و از شهرها سواد تا ناحیت کرمن
و نواحی کوفه و حجاز و بطیحه و عرب باشند با شرکت پارس و از مصنوعات
آلات رازی و کاریزکنی و از جانوران کبوتر و عقاب و موش و انجاب
و سمور و سگ آبی و مرغان آبی خاصه سیاه و از نباتها ساج و آبنوس
و بلبل و هلیله و از حال هواها بادهای سخت که درختان بشکنند و سردی هوا

مقالت دوازدهم در صفت حوت حوت برجی گنگ است و بدو
اندام و بر پهلو برآینده و بسیار فرزند و بسیار بیماری و نکاح دو دست
در حق مردان و مدلول او از جهات عالم دست راست مشرق است
و از بادها آن جانب و از اندامها پایها و از خویها خوی خوش و
سخاوت و لطف و ملون رای و حیلت و فریب و خطا و فراموشی
و حمق و دلیری و کثرت شهوت و از بیماریها نقرس و حفظ اندام
و صفرا و گر و درد چشم و مسی و نزله و کم مویی و از صورتها صورتی نیکو
روی فراخ و نرم اندام خورد سر تنگ پیشانی سیاه چشم ملک گون
میانه بالا اکثر میان و از طبقات مردمان زهاد و اشراف و کشتی
بانان و نقرس و لیل کنند بر گوران و از جاها جای درشتگان و مسجد
و خرابه و کرانه دریا و شورستان و از شهرها طبرستان و شمال گرگان
و بخارا و سمرقند و طایف و شام و مصر و اسکندریه و دریای یمن

دسترنی هند واز گوهرها واز گوهرها مروارید وصدف ومرجان واز جانوران
ماهی ومرغ ودد وآبی ومار وکژدم واز نبات سه وشکر وسیب وشفتالو
وزردالو وآلو ومیوهای خوش ودرختان خوش بوی چون صندل وکافور
واز حال هوا برانگیختن باد **ضرب دویم** در صفت درجهای برجها
در صفت درجها خلاف بسیارست خاصه میان اهل هند واهل بابل
که هر درجه را از سیصد وشصت درجه فلک بروج در وقت طلوع بر فرد اشارا
صفتی کرده اند که آن صفت را اهل قبول میکنند مانند صفت کواکب سیاره
چنانکه یاد کردیم وهمچنان اهل هند هر ده درجه را از برجی که آنرا دریجه خوانند
هم لوازم حمله صفت کرده اند وهرچند که بطلمیوس بر آن هر درجه اشارت
میکند در ثمره چنانکه میگوید بکادان یکون بالطلع فی کل درجه منها کلاما
وقع علیه احساس المولود وکذلک بالطلع فی کل درجه منها کلا الصناعة
چون آن صفات امر دستعمل اهل روزگار نیست بدان سبب که بر
حقیقت رموز اطلاع می افتد فرو گذاشتیم واین ضرب را سه مقالت کردیم
برای سه نوع از صفات که مستعمل ومفهوم اهل روزگارست **مقالت در**
صفات درجات مذکر وتأنیث در تذکیر وتأنیث درجات خلاف بسیارست
بعضی از برج مذکر درجه اول را مذکر داشته اند ودویم را مونث وسیم را مونث
هم برین ترتیب تا آخر بروج واز برج مونث درجه اول را مونث داشته اند

ودویم را مذکر وسیم را مونث وچهارم را مذکر هم برین قیاس و
بعضی از برج مذکر دو درجه ونیم اول را مذکر داشته اند ودو ونیم دیگر را
مونث ودو ونیم سیم را مذکر هم ترتیب را تا آخر واز بروج مونث بر عکس
وبعضی از برج مذکر دوازده درجه ونیم اول را مذکر داشته اند ودوازده ونیم
دیگر را مونث واز برج مونث بر عکس آن وبعضی هیچ نظام وترتیب نگاه
نداشته اند وبرین طریق بتجربه رسته اند چنانکه درین جدول نگاه داشته
آمده است درجات مذکر را بسیاهی ودرجات مونث را بسرخی ودلالت
درجات در تذکیر وتأنیث چون دلالت بروج نیست لیکن چون دلالت
بروج کلی است قوی تر است ودلالت درجات چون جزوی است
ضعیف تر است **مقالت دویم در صفت درجات**

جدول اول													
		ط			ی	ل		ا	ح	ی		ه	ا
		ل		ح	ا	ک	ک	ل	ه	ا	ر	ل	ه
		و	ج	ی	ک	ی	ط	ل	ل	ل	ط	ی	و
		ا	ط	ب	ه	ا	ه	ه	ط	و	ط	ل	ر
		ل	ل	ی	ل	ه	ر	ه	ا	ا	ر	ه	ک
	برج	ب	ـ	ا	٧	ح	ه	ی	ل	ط	ط	ک	ب

مقالت دوم در صفت درجات نور و ظلمت و قتمت و خالیه

خلاف درین صفت هم بسیار است بدان سبب که هم جزو است و
از آنجهت شمار روی می دل بهر است و در استعمال این درجات برای
چهار صنعت اول تعرف الوان و دوم حسن و قبح چیزها و سیم قوت
و ضعف کارها و چهارم شادی و غم و آسانی و دشواری شغلها و چون
کوکبی در درجه مظلمه افتد کم شود و چون در درجه خالیه افتد برقرار خود بماند
و چون در درجه قتمه افتد نزدیک باشد بدرجه مظلمه و چون درجهای سره را
منیره و مضیئه بر خوانند و درجهای مظلمه را مستدخنه و ذات الظل نیز
خوانند و درجهای قتمه را قتم بر خوانند و هر درجه که جز این درجهاست
خالیه خوانند چنانکه درین جدول است

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]		
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

مقالت سیم در صفت درجات سعادت و نحوست درجه سعادت
آنست که درجه طالعی تا درجه جزنوبت تا درجه سهم سعادت هر آینه
در سعادت زیادت کند و درجه نحوست آنست که هر کوکب که در آن درجه کوکب
افتد ضعیف گردد و از فعل خود فرو ماند چون در آن درجه افتد سعد باشد
آن کوکب بجنس و بدان منزلت که دو کسی در جای افتد و بدین سبب
این درجات درجات آبار خوانند و درجهای سعادت افزای
از حمل نوزدهم و از ثور سیم و از جوزا یازدهم و از سرطان یکم و دوم و سیم
و چهارم و پانزدهم و از اسد پنجم و هفتم و هفدهم و از سنبله دوم و دوازدهم
و بیستم و از میزان سیم و پنجم و بیست و دوم و از عقرب دوم و دوازدهم
و بیستم و از قوس سیزدهم و بیست و سیم و از جدی دوازدهم و سیزدهم
و چهاردهم و بیستم و از دلو هشتم و شانزدهم و هفدهم و بیستم و از حوت
دوازدهم و بیستم و درجهای آبار از حمل ششم است [illegible]
و از ثور درجه [illegible] و از جوزا [illegible] و از سرطان
[illegible] و از اسد [illegible]
[illegible] و از سنبله [illegible] و از میزان
[illegible] و از عقرب [illegible]
[illegible] و از قوس [illegible]

و ن وازجدی ب و د و ر و ک و کد و لج
وازدلو ا و ب و ر و یج و کط وازحوت یج و ط
و کد و کو و لج صنف دوم در صفات کواکب بدانکه
کواکب را بپارسی ستارگان خوانند و ستارگان دو گونه‌اند چنانکه
یاد کردیم یکی حقیقی و دیگر غیر حقیقی و چون باصطلاح منجمان حقیقی را نجوم خوانند
و غیر حقیقی را ثوانی نجوم این صنف را دو فن کردیم فن اول در صفات
نجوم نجوم دو نوعست سیاره و ثابته و بدین سبب این فن را دو ضرب
کردیم ضرب اول در ستارگان سیاره صفات ستارگان سیاره
دو گونه است یکی صفات مزاج ایشان و دیگر صفات تربیع ایشان
و بدین سبب این ضرب را دو مقالت کردیم مقالت اول
در صفات مزاج ستارگان سیاره شش وجه است صفت خاص
ایشان و دوم صفت نسبت ایشان و سیم صفت حرکت ایشان
و چهارم صفت ایشان بهیأة فلک و پنجم صفت نسبت بهری از ایشان
در بهری و ششم صفت بعدی که در میان دو ستاره افتد یا میان
ستاره و درجه و بدین سبب این مقالت را شش جمله کردیم جمله اول
در صفت خاص ستارگان ستاره ستارگان سیاره چون هفت اند
این جمله را هفت تفصیل کردیم تفصیل اول در صفت خاص زحل

بافراط

بافراط سرد و خشکست و نحس اکبرست از آنجهت که افراط سردی و خشکی
سبب هلاک حیوان و نباتست و هیچ نحوست بزرگتر ازین نیست و مذکر و بعضی
گفته‌اند خنثی است و روزی و علوی و مشرقی و مدلول او از جهات عالم
مشرق و از اشیا سوطست و از رنگها سیاهی و رصاصی و از بویها بوی
ناخوش و از بسودنها سختی و گرانی و از مردمان پیران و زاهدان و اهل علم
و بندگان و دهقانان و ارباب خانه‌ان قدیم و خسیسان و از خلطها
سودا و بلغم خام و از عنصرها زمین و از اندامها سپرز و استخوان و روده
و از قوتها قوت ماسکه و از حسها سمع و از بیماریها برص و علتهای باطن
و از شکلها کوتاه و از خویها جهل و حسد و کبر و فکرت و بخل و حقد و وسوسه
و نحوت و دعوی حکمت و کتمان سر و وقار و بد خواهی مردمان و ستیزه کاری
و کاهلی و بسیار حزن و از حالها درویشی و غربت و عزلت و عطلت و
تحمل رنجهای عظیم و از فعلهای ظلم و تجسس و نوحه کاری و سوراخیدن
زمین و زندان بانی و بکار داشتن چیزهای کهن و کارها بمحنت و
رنج و از صورتها صورت آنکس که بزرگ سر باشد و خورد چشم و تنگ بینی
ابرو و فراخ دهان و سطبر لب بسیار موی بلند بالا و سبزرنگ و بزرگ کتف
و کوتاه انگشت و پیچیده ساق و بزرگ پای و فراخ گام و از شهرها
بصری و از نژادگان جد و برادر مهتر و بندگان و از جانوران پیل و گاو و خر

وز و زاغ و فراشتوک و مگس و بوم هرچه شب پرد و هرچه زیر زمین خانه
دارد چون موش و مانند آن و از جامهها موینه و پشمینه و از بناها مقابر
و آنچه او را تخم نباشد و پنهان و سجده و عوسج و بسک و شاهدانه و حنظل
و از معادن آهن و سرب و محرمات و از شهرها سند و هند و زنگ و حبشه
و بلط و عرب و قبط و یمن و از جاها [illegible] و چاهها و ویرانها و بناهای قدیم
و بیابانها و ستورگاهها و تنگدها و کوههای بی نبات

تفصیل دوم

در صفت مشتری مشتری باعتدال گرم است و سعد اکبر است از انجهة
که در گرمی و تری معتدل سبب حیات حیوانست و نمای و نبات و هیچ سعادتی
بزرگتر از آن نیست و مذکر است و نهاری و علوی و شمالی و مدلول او
از طعمها شیرینی و از بویها بوی خوش و از رنگها شکل معتدل و از خلطها
چون طبیعی که بزردی زند و گندم گونی درخشان و از سود بهار و اعتدال
و از شکلها شکل معتدل و از خلطها چون طبیعی و نطفه و معدوا از عنصرها
هوا و از اندامها حلق و رحم و روده و ران و رگهای جهنده و از قوتها قوت
نفسانی و نامیه و غاذیه و از سنها سن کهولت و از حسها سمع و لمس و از
مردمان کسانی که بعدل و دین و شرف مال منسوب باشند چون قضاة
و وزرا و زهاد و تجار و اشراف و پادشاهان عادل و از صورتها صورت
انکس که نیکواندام باشد و فراخ چشم معتدل روی و تنگ موی که بسرخی زند

وسنگی

و سنگی و از خوبها حلم و زهد و صدق و سخاوت و عدل و امانت و
بلندی همت و راستی روی و حرص عمارت بناهای خرد و از فعلها
امر معروف و نهی منکر و عمارت عالم و اصطلاح ذات و تقویت دین
و اظهار و شرف و بسیاری نکاح و مزاح و جمع مال و کسب غنا و از حالها عجب
و سیادت و سیاست و صدق رویا و از نزدیکان فرزندان و از نباتها
گندم و جو و برنج و نخود و ارزن و کنجد و سیب و انار و گل و از معدنها
زر و سیم و قلعی و برنج و الماس و حجرهای شریف و از حیوانات
جانوران اهلی چون گوسفند و اشتر و گاو و مرغ خانگی و طاوس خاصه آنچه
گوشت او بخورند و دیدار او نیکو باشد و از شهرها خراسان و بابل و پارس
و ترک و تبریز و افریقیه و از جاها هر جای با اصل دین و علم و شرف منسوب باشد
چون مسجد و منبر و مدرسه و مانند آن

تفصیل سیم

در صفت مریخ
مریخ گرم است و بافراط خشک است و نحس اصغر است از انجهة که خشکی
مفرط بیم است از سبب هلاکی حیوان و نبات و مذکر است و علوی و شبی
و بدان سبب که سی است بعضی گویند که مونث است و آن قول مقبول
نیست و [illegible] و مدلول او از طعمها تلخی است و ترشی بغایت تیزی
و از رنگها سرخ تیره و از بویها بوی ناخوش و از سودها درستی و خشکی
و از خلطها صفرا و از عنصرها آتش و از [illegible] و از قوتها قوت غضب و از شکلها طول.

واز اندامها ملیله و گرده و رگهای باجهنده و جگر و شرکت زهره و سادهها
وازپیشها جوالی واز مردمان سرکشان و مفسدان و اصحاب سلاح و فتنه
واز صورتها صورت کسی که بلند بالا باشد و بزرگ سر و سرخ چشم و
خرد گوش و سبز چشم و سرخ دندان و سرخ موی و دراز انگشتان و فراخ
کام واز خویها دروغ و خیانت و خلاف و فساد و سبکباری و نادانی
و سرازی و دلیری و شوخی و بدعهدی و احتیال و اظهار مودت و ظرافت
واز فعلها فعل حرب و دزدی و ربا و خشم و فتنه و عصیان و خصومت
و سرعت حرب واز احوال عزت و خوف و سرب واز زندگان برادران
میانه واز ساقها درختان با خار و حنک و سپندان و گندنا و سیر و پیاز
و سداب و ترب و بادنگان زنره میوه و نهرها گرم و خشک واز معدنها
مقناطیس و نشادر و مادت شنگرف نحاس و مس واز شهرها شام و روم
و ترک واز جایها آتشکدهها و رودخانهها و لشکرگاه واز جامها آنچه
سرخ منسوبست واز آلتها سلاح واز بیماریها تب و علتهای گرم
خاصه علت رحم و اسقاط جنین و هلاک آبستن

تفصیل چهارم در صفت شمس

شمس گرم خشک است و گرمیش زیاده از خشکیست و خشکیش خارج
اعتدال است واز جمله سعد است و نحس است بذات و مذکر است
و قطب است علوی و سفلی او روزی و صاحب نوبت روز و مدلول

از طعمها

صفت شمس

از طعمها تیز است لطیف واز رنگها رخشان و بعضی گفتند رنگ او
رنگ خداوند ساعتست واز بسودنیها گرمی لطیف واز فوایها آنچه
محلل و مانع باشد واز شکلها مدور واز عضوها آنکه بهوا نزدیکترست
واز خلطها صفرایی که باعتدال نزدیکست واز حسها بینایی واز قوتها
قوت حیوانی واز اندامها دل و رگ شریانی و سر و سینه و دهان و دندان
و چشم راست واز پیشهها [illegible] واز مردمان پادشاهان و سران گردنها
واز صورتها صورت کسی که قادر باشد و بزرگ شکم بزرگ اندام و کشیده
موی و سپید روی که بر روی زند و سپید [illegible] واز خویها کمال خرد و فهم و زبانی
و ترفع و پاکیزگی و حرص و شهوت و کرّ و قوت غلبه و کسب ثنا و سرعت غضب
سرعت رضا واز فعلها و حالها طلب ریاست عالم و مهر اسرار
و جمع مال و کثرت کلام و ضرر زندگان و نفع دوستان و همت کار آخرت
واز زندگان پدر و برادر میانه و موالی واز نباتها نیشکر و ترنجبین و
کشمش و کسوف و انگور و خرما و توت و برنج درختان بلند که میوه ایشان را
مغز باشد واز معدنها زر و یاقوت و بیجاده و لاجورد و کبریت و زرنیخ
و [illegible] و حجرهای قیمتی واز حیوانات اسب و گوسفند
کوهی و اهلی و نهنگ و باز و عقاب و چرز و قمری واز شهرها حجاز و بیت
المقدس و کوه لبنان و ارمینیه و دیلم و خراسان ما حسن واز جایها کوهها ما معدن

و بیت جای پادشاهان و از آلتها گرز و تاج و آنچه پادشاهی را شاید **تفصیل پنجم** در صفت زهره باعتدال سرد و تر است و از جهت اعتدال تری سعد صغر است و تریش از سردی زیادت و مؤنث است و سعلی و شبی و جنوبی و مدلول او از طعمها چربی است با اندکی از شیرینی و لذت از همه چیزها و از بویها بوی خوشتر و از رنگها سپیدی روشن و گندم گونی و از بسودنیها آنچه نیک نرم بود و تر و از عنصرها هوای تر و از خلطها رطوبت غریزی و از حسها حس شم و از قوتها قوت شهوانی و از شکلها مربع و از اندامها مذاکیر و رحم و دستها و از سنها سن بلوغ و از مردمان جوانان نیکو روی خاصه زنان و خصیان و مطربان و توانگران و محتشمان و اصحاب لذت و تجمل و زینت و از خویها خوی خوش و عشق و شهوت و طرب و لعب و سخاوت و لطافت و ظرافت و عجب و تصلف و تحمل و عمل و شرم و ناله و بدین و شفقت و مخالطت مردمان و از فعلها مطربی و سبکی خوردن و قمار و روزها و آنچه بدان رود و بسیاری نکاح و حب رعنایی و نگار داشتن و حظ و پیرایه و جامهای زیبا و خنده و شادی و تجارت عطرها و درزی و رنگرزی از نزدیکان زن و شوی و فرزندان خرد و مادر و از صورتها صورت کسی که نیکو روی باشد و سپیدی که بسرخی زند و فربه و سیاه چشم و خرد دندان و شیرین دیدار و سر ساق

وازنباتها

صفت زهره و عطارد

و از نباتها مغزهای درختان و انگور و خرما و سملب و سیب و هر نبات که نرم و خوش بوی باشد و نیکو دیدار و از معدنها جرع و زبرجد و مروارید و سنگ سرمه و از الهها برابط و او انی خانه و از شهرها بابل و عرب و از جایها مرغزارها و جزیرها و مشتها و جایهای بلند و عبادت خانها

تفصیل ششم در صفت عطارد عطارد سرد و خشک است و خشکیش زیادت است و بذات مایل است بسعادت و نحوست و روزی لیکن با هر ستاره که بیامیزد مزاج او گیرد و سعلی است و مدلول او از طعمها و رنگها و بویها و شکلها و بسودنیها آنچه از دو سه چیز مرکب باشد خاصه از رنگهای ناخوش گون و آسمان گون و از عنصرها باد و از خلطها سودا و از حسها ذوق و از قوتها متفکره و از اندامها زبان و آنچه بدو سخن توان گفت و از سنها سن کودکی و از مردمان اصحاب قلم و حکمت و وزارت و تجارت و بندگان زیرک و از صورتها صورت کسی که نیکو بالا باشد و سپید و جرده و تنگ پیشانی و پیوسته ابرو و نیکو بینی و فراخ دهان و خرد دندان و تنگ ریش و کشیده موی و دراز پای و نمک گون و از زیرکی و حلم و شفقت و فرمان برداری و فکرت و حفظ و حرص بر لذتها و بر ریاست و کسب نیا و حسن عهد و اعتقاد دین و طلب حق و استعمال حیلت و بد دلی و کینه و از فعلها تعلیم علوم و تعلم و سخن گوی و جستن اسرار و اتلاف مال و بسیار

کوشش خدمتکاران خاصه کنیزکان و احتمال رنج از دشمنان و سبک
دستی در کارها و از نزدیکان برادران خورد و از بناها هر چه نوی
بر باشد و ساق ندارد و تره‌ها وی و ماش و باقلی و کنه‌ها و کرد و شونیز
و از جانوران سگ شکاری و اشتر و روبه و خرگوش و شغال و قاقم
و حواصل و اهل حکمت و کبوتر و طوطک و چرغ و مرغ آبی و سار و گنجشک
و دراج و هزار دستان و از معدنها زرنیخ و آهک و گهرها و سیماب و
پیروزه و درم و دینار مضروب و منقوش و از آلتها آلت کتابت
و حیلت و از شهرها مکه و مدینه و عراق و دیلم و از جایها بازارها و
دیوانها و مسجدها و جایی که آب نزدیک باشد و ریگ بسیار دارد

فصل هفتم در صفت قمر بسبب قرب او بعالم سفلی و
زیادت و نقصان نور او میلوان مزاجست لیکن مزاج اصلی او سردی
و تری است و تریش معتدل است بدین سبب سعدست بطبع و بدان
مایل بنحوست و مونث است و شبی است و صاحب نوبت است
و به لون او از طعمها شوریست و اندک ترشی و از بویها آنچه تری دارد
و از رنگها سپیدی که بسبزی زند یا بسرخی یا زردی یا سیاهی هر جائی
و از بسودنیها آنچه غلیظ باشد و تر و سبک و از عضوها آب و از خلطها بلغم
و از حسها بصر و ذوق و از قوتها قوت طبیعی و از اندامها معده و شش

صفت قمر

و سپرز و پستان و گردن و پوست و از سنها سن طفولیت و از
مردمان عامه مردم و ملوک و اشراف و توانگران مشهور و زنان ماده
آبستن و از صورتها صورت انس که گرد روی باشد و مروارید رنگ و پیوسته
ابرو و گشاده دندان و در سر او کژی باشد و مویش زیبا بود و از نزدیکان
مادران و برادران بزرگ و دایه و از خویها سلیم دلی و آبرویش با مردمان
و حرص و رعی زنان و کسب شادخوشدلی و دروغ و سخن چینی و فکرت
بسیار و سخن بسیار و فراخ عیشی و مانده‌ی بسیاری تزویج و آهستگی
مباشرت و از فعلها سلی کسلمداری و کارهای آب و موی سری
و نانوایی و نخاسی و تعلیم علوم اوایل و ملاحی و از بناها کبادوج دلی و پنبه
و کتان و خربزه و خیار و گندم و جو و انار و انگور و از جانوران اشتر و گاو
و گوسفند و بره و اشترمرغ و بط و کلنگ و ماکیان و گنجشک و دراج
و بوتیمار و از معدنها حجر و یشب و مروارید و بلور و مهرها و نقره و زاک
و از جوهرها سنگ و هنگ و از آلتها جامهای تن و دست برنجن و انگشتری
و از شهرها موصل و آذربایجان و از جایها بیشهای هامون و خانهای
سهمناک و گلسله حشت و جویها و درختستانها فصل در بیان
مدلولها خلاف بسیارست میان اوایل و احکام بدان سبب که هر
گروهی بغلبه ظنی که داشته باشند در صفتی از صفات مدلولی آن

مدلول را سبب آن صفت نسبت کرده اند بکوکبی یا برجی که آن صفت از جمله
دلایل است و چون صفات هر مدلولی بسیار است و هر یک خلاف
دیگر است بسیار شد چنانکه در نسبت می شده است مثلا گفته اند که منسوب
بقمر و مدلول اوست از آنجهت که صفت وی آنست که در آب بوده و در آب
بالد بار این یکی از جمله دارها باشد چون قصب انور ره او مدلول
زحل است و اگر نی شکر باشد او مدلول مشتری است و اگر نی ره باشد
او مدلول زهره است و اگر نی قلم باشد او مدلول عطارد است و این نسبت
کواکب را از روی اسم است نه از روی حقیقت بدان سبب که حقیقت نی
سره حقیقت نی شکر است و نیز کیت از روی حقیقت آنست که یک جسم بر یک
حال بود و بسبب صفات مختلف منسوب بود بکواکب مختلف چنانکه نمک
کر مثلا بر یک حال است لیکن بسبب آنکه جوهر رست منسوبست بزحل و
بسبب آنکه گرم و خشک است منسوبست بمریخ و بسبب آنکه لذت طعام
بدوست منسوبست بزهره و بسبب آنکه سپید است منسوب است بمشتری
و بسبب آنکه با همه طعامها یا میزد منسوب است بعطارد و بسبب آنکه از حرارت
شمس را دست و گرم است منسوب است بشمس و دیگر برین قیاس کن و بدان که
اگر طایفه یک چیز را بکوکبی منسوب کرده اند و طایفه دیگر همان را بکوکبی دیگر
نسبت کرده اند آنست و هم برین سبب صد چیز مختلف را بیک کوکب منسوب

توان کرد

توان کرد و کرده اند ساعت اول از روز یکشنبه شمس راست و بدان سبب روز
یکشنبه منسوبست بشمس و ساعت دوم زهره راست و ساعت سیم عطارد
و ساعت چهارم قمر را و ساعت پنجم زحل را و هم برین قیاس تا ساعت اول
از دوشنبه و بدان سبب قمر بدوشنبه منسوب است و ساعت اول
از سه شنبه مریخ را باشد بدان سبب سه شنبه بمریخ منسوبست و ساعت
اول از چهارشنبه عطارد را باشد و چهارشنبه بدان سبب بعطارد منسوبست
و ساعت اول از پنجشنبه مشتری را باشد و پنجشنبه بدان سبب بمشتری منسوبست
و ساعت اول از آدینه زهره را باشد و آدینه بدان سبب بزهره منسوبست
و ساعت اول از شنبه زحل را باشد و شنبه از آنجهت بزحل منسوب است و همچنین
هر شب که ساعت اول کوکبی را رسد آن شب بدان کوکب منسوب باشد
و ساعتها دو نوعست مستقیم و معوج چنانچه بیان کردیم و مدار ارباب ساعت
مشتری از منجمان بر ساعتها معوج است برین سبب گفته اند که ساعت
اول شب از یکشنبه عطارد راست و آن شب بدو منسوب است و دیگر بر
قیاس کن **فصل** اقلیم اول زحل راست و دوم مشتری را و هم برین ترتیب
هفتم قمر راست **فصل** بعضی از حکما راس و ذنب را همچنان صفت
کردند که کوکب را گفته اند که راس گرم است و سعد است و زیادت کننده
در قوت و ذنب سرد است و نحس و نقصان کننده در قوت کواکب

و دلیل است بر جسد و دروغ و سحر و خصومت و نزد اهل بابل راس
با سعد سعد است و با نحس نحس و نزد هند راس نحس است و ذنب را
بادنگنه و حقیقت آنست که چون راس شمالیست و ذنب جنوبی و کوکب
جانب شمال در تاثیر هست تعلیم زیاده از آنست که قوت جانب جنوب
پس هر یک کوکب که در عقده راس افتد در قوت او بیفزاید اگر سعد باشد
یا نحس و هر کوکب در عقده ذنب افتد از قوت او بکاهد **فصل** حکمای
بابل چون بکمال احکام برسیدند خاصه طایفه کلدانیان و از بابلیان
اسرار و دلایل احکام برمز و اشارت بیان کردند تا عامه اصحاب نجوم را
بران اطلاع نیفتد و از آن رمز و اشارت یکی صفتهای صورتهای
سیاره است چنانکه هر یک از سیاره را بدو صورت صفت کردند
که آن صفت منقول عمل نیست چنانکه میگویند مثلا در حق عطارد که او را دو
صورتست صورت اول آنست که عطارد چون رطاوسی نشسته است و بدست
راست ماری گرفته و بدست چپ تخته میخواند و صورت دیگر آنست که عطارد
بر دو پیست نشسته بر کرسی در دست او مصحفی میخواند و بر سر او تاجی و
پرها دارد از جامهای زرد و سبز و گمان آنست که صفت صورتی از قول
طایفه است یکی از قول عامه اهل بابلست و دیگری از قول کلدانیان و مانند
و امکان
رموز و اشارت طامات اهل تذکر است در روزگار ما و چون در زمان

با هیچکس

در نسخه اکبر

با هیچکس این رموز و اشارات فهم نمیکنند بحقیقت یاد کردن این رموز و
اشارات چون سبب شغل خاطر نباشد **جمله دوم** در صفت نسبت ستارگان
سیاره بر جها چون ستارگان سیاره را بر جها نسبت کنند صفت ایشان
بران وجه کنند که گویند فلان کوکب خداوند فلان برجست آن نسبت
بر سه گونه است یکی نسبت کوکب است بتمامی برجی و دیگر نسبت است
بکم برجی و سیم نسبت وی است بر یاد شده برجی و بدین سبب این جمله را
سه تفصیل کردیم **تفصیل اول** در نسبت کوکب بتمامی برجی و این
نسبت چهار گونه است یکی نسبت بیت و دیگری نسبت وبال و سیم
نسبت قبول و چهارم نسبت انکار اما نسبت بیت آنست که اسد بیت
شمس است و سرطان بیت قمر و جوزا و سنبله بیت عطارد و ثور
و میزان بیت زهره و حمل و عقرب هر دو بیت مریخ و حوت و قوس هر دو
بیت مشتری و دلو و جدی هر دو بیت زحل و هر کس که درین باب حجتی طلبد
و گوید چرا باید که اسد بیت شمس باشد و سرطان بیت قمر و هر یک ازین
بزین رانگ خانه بود و از مجره را دو خانه او از حقیقت علم نجوم بی بهره باشد
اما نسبت وبال آنست که وبال هر کوکبی برابر بیت اوست و آن هفتم
برج باشد از برج بیت چنانکه بیت وبال آفتاب دلو است و بیت
وبال ماه جدی است و بیت وبال عطارد قوس و حوت و دیگر برج

قیاس کن

بیان نسبت سیارات از بروج

بیان وبال سیاره

قوت کوکب

وزن و وبال سبت و بدانکه قوت کوکب در بیت بمنزله انکس است که در خانه
خود باشد و چون بعضی خانها بعضی او مخبره را موافق ترست قوت او دران
خانه بیشتر است چون قوت زحل در دلو و قوت مشتری در قوس و قوت
مریخ در حمل و قوت زهره در ثور و قوت عطارد در سنبله و نزد هند
که قوت قمر در ثور بیشتر است از انکه در سرطان و قوت زهره در میزان بیشتر است
و ضعف کوکب در وبال بمنزلت انکس است که در زندان باشد یا در
جایی که کراهتش آید ازان جای اما سبب قبول است که کوکبی در برجی
باشد که او را دران برج حظی بود چون بیت و شرف و مانند آن یا مزاج آن
برج موافق مزاج او باشد چون مزاج سرطان زهره را و آخر کوکب ازان باشد
که در برج دیگران سبب انکار است که کوکبی در برج باشد که آن برج
او را منکر بود بدان سبب که او را دران برج حظی نبود چون آفتاب در سنبله
مثلا و دران درجه که باشد سر حکم و سبب مقتضی بران درجه نرسد پس اثر
او دران برج و درجه ظاهر نشود و نه بخیر و نه بشر مثل او مثل کسی باشد که در
شهری افتد که اهل آن شهر را نشناسد و اهل آن شهر او را نشناسند
نه نیک و نه بد و بعضی گفته‌اند اثر انکار در احکام معرفت دو چیز است بازیکدیگر چون
معرفت آب و روغن و اثر قبول آمیزش دو چیز است بایکدیگر چون آمیزش
آب و شیر بایکدیگر **تفصیل دوم** در نسبت کوکب بکم برجی نسبت کوکب بکم

دوازده گونه است اول نسبت شرف دوم نسبت هبوط سیم نسبت حد
چهارم نسبت وجه پنجم نسبت ازبجان ششم نسبت اروجان هفتم
نسبت نه بهر هشتم نسبت دوازده بهر نهم نسبت هفت بهر دهم نسبت
نیم بهر یازدهم نسبت طریقت محترقه دوازدهم نسبت جودهر یک اما
اما نسبت شرف آنست که شرف آفتاب در حمل است نوزده درجه و
شرف ماه در ثور سه درجه و شرف زحل در میزان بیست و یکدرجه و شرف
مشتری در سرطان پانزده درجه و شرف مریخ در جدی بیست و هشت درجه
و شرف عطارد در سنبله پانزده درجه و شرف راس در جوزا سه درجه
و شرف ذنب در قوس سه درجه اقاویل حکما درین باب مختلف است و
بهتر قولها آنست که شرف هر یک از اول برجست تا آن درجه و قولی
دیگر آنست که آن یک درجه شرفست و بس قولی دیگر آنست که تمامت
برج شرف است لیکن غایت شرف دران یکدرجه است و قول دیگر
آنست که هر یکی کوکبی را پس از درجه شرف حدیست که شرف آنجا
منقطع میگردد و آن حد آفتاب را بیست و پنج درجه حمل است و ماه را
بیست و سه درجه ثور و مشتری را تا بیست و شش درجه سرطان و مریخ را
تا آخر جدی و زهره را تا دوازده درجه حوت و عطارد را بیست و
یک درجه سنبله و نزد هند شرف آفتاب در ده درجه حمل است و در

وشرف مشتری در پانزدهم درجه سرطان و شرف زحل در بیست و یکم درجه میزان
و رأس و ذنب را هیچ شرف نیست و اما نسبت هبوط هر کوکب در
هفتم برج شرف وی است هم برین خلاف چنانکه هبوط آفتاب که
در میزان است نوزدهم درجه دیگر برهمین قیاس کن و بدانکه قوت
کوکب در شرف چون قوت آن کس است که در جایی باشد
که او را بسبب آن جای عزت و شرف و فضیلت باشد بر دیگران
و ضعف کوکب در هبوط چون ضعف آن کس است که در جایی
باشد که بسبب آن جای او را هبوط و منزلت احتمال منزلت
حاصل آید **فصل** و اما نسبت حد آنست که هر برجی پنج قسم
مختلف است و هر قسمی منسوب بکوکبی از پنج کواکب متحیره و آن
قسم را حد آن کوکب خوانند و آن کوکب را خداوند آن حد
و قوت کوکب در حد خویش بمنزلت آن کس است که در جایی باشد
از جایهای خود در قسمت و نسبت حدود شش قول مختلف است
اول قول مصریان دوم قول بطلمیوس چنانکه میگوید در اربع مقالات که
حدود کواکب یافتم در کتاب اندروس از کتب قدما برین حدود
سیم قول کلدانیان که از قدما اهل بابلند چهارم قول هندوان
پنجم قول جیدهندی است ششم قول اسطراطو و اسطراطو هر برجی را هفت قسمت کنند

بیان حد کوکب

باینکه

برین هفت کوکب سیاره و چون مقبول تر همه قولها قول مصریانست
حدود مصریانرا درین جدول ثبت کردیم

برج	جدول حدود مصریان				
حمل	مشتری	زهره	عطارد	مریخ	زحل
ثور	زهره	عطارد	مشتری	زحل	مریخ
جوزا	عطارد	مشتری	زهره	مریخ	زحل
سرطان	مریخ	زهره	عطارد	مشتری	زحل
اسد	مشتری	زهره	زحل	عطارد	مریخ
سنبله	عطارد	زهره	مشتری	مریخ	زحل
میزان	زحل	عطارد	مشتری	زهره	مریخ
عقرب	مریخ	زهره	عطارد	مشتری	زهره
قوس	مشتری	زهره	عطارد	زحل	مریخ
جدی	عطارد	مشتری	زهره	زحل	مریخ
دلو	عطارد	زهره	مشتری	مریخ	زحل
حوت	زهره	مشتری	عطارد	مریخ	زحل

فصل و اما نسبت وجه دریجان و اوجان آنست که هر برجی سه قسمت است
و ده درجه منسوب بکوکبی لیکن طریق نسبت وجه آنست که ده درجه
اول از حمل مریخ راست و دوم شمس را و سیم زهره و چهارم که اول ثور است عطارد را
و پنجم قمر را و ششم زحل را و باقی همه برین ترتیب ولیکن ماسی و ششم قسم گرده درجه
آخر حوت است مریخ راست و اما طریق نسبت دریجان آنست که قسم اول از
هر برجی خداوند آن برج راست و قسم دوم خداوند پنجم آن برج را و قسم سیم
خداوند نهم آن برج را چنانکه قسم اول از حمل مریخ راست و قسم دوم شمس را

بیان دریجان

وقسم سیم مشتری را که خداوند نهم است و دیگر برین قیاس کن و اما طریق
نسبت ازوجان آنست که قسم اول از حمل مریخ راست و دوم مشتری را
وسیم زحل را و چهارم که اول ثور است قمر راست هم ترتیب افلاک لیکن بر
عکس ترتیب وجه که از علوی افلاک است بسفلی و ترتیب ازوجان از
سفل است بعلو وجه آنکه هر کوکب که در قسم خود باشد ازین قسمها قوت او
بمنزلت قوت کسی باشد که در جایی باشد که بارها بوده است والفت گرفته
وقوت وجه قوی تر است و قوت ازوجان ضعیف تر است و قوت دریجان
میانه است و استعمال این قسمها و نسبتها در استخراج ضمیر و حجی بیشتر است
برای آنکه هر طایفه از روم و هند و بابل چنین میگویند که با هر قسمی ازین قسمها
بر صورتی و بر صفتی طلوع میکند که دلیل باشد بر سبیلی با ضمیری و میان هر
طایفه در آن صورتها اختلاف عظیم است و طاماه بسیار و قول هر یک از ایشان
بعضی نزد دیگر نیست برای آنکه قول ایشان آنست که با هر قسمی جزوی از اجزا
آن چهل صورت فلک طلوع میکند و بطلیموس هر برجی را به سه قسم کرده است
برای احکام نظایر او هر قسمی را از برجی حکم نهاده است و همچنان جمله هر برجی را
بر حکمی نهاده است و نیمه شمالی جنوبی هر یک را در فصل و اما نسبت دوازده بهر
آنست که هر برجی دوازده بهر است و هر بهری منسوب بکوکبی و طریق نسبت آن
که بهر اول آن دو درجه و نیم است خداوند آن برج راست و بهر دوم خداوند برج دوم را

وبهره سیم خداوند سیم را و هم برین ترتیب بروج و بهره دوازدهم خداوند
برج دوازدهم را باشد و اگر خواهی که خداوند هر درجه را بدانی از هر برجی مبلغ
آن درجه را در دوازده ضرب کن و آنچه حاصل آید بر سی قسمت کن و آنچه کم
از سی باشد یکی گیر و بعد از آنچه از قسمت زاید است بشمر از برج آن درجه آنجا
که رسد خداوند آن برج خداوند آن درجه باشد به نسبت دوازده بهر مثال
چون خواهیم هفده را در دوازده زنیم دویست و چهار حاصل آید چون بر سی
قسمت کنیم شش برج آید و بیست و چهار درجه و آن بیست و چهار درجه را نیز یکی
گیریم تا برج هفت بشود و هفتم برج از سنبله حوت است و خداوند آن مشتری پس
مشتری خداوند درجه هفدهم است از سنبله به نسبت دوازده بهر و چون
مشتری در هفدهم درجه سنبله باشد در دوازده بهر خود بود و قوت هر کوکب
که در دوازده بهر خود باشد بمنزلت قوت کسی است که در ساحت خانه
خود باشد و قسمت دوازده بهر از فصل دوازده برجست **فصل** و اما
نسبت نه بهر آنست که هر برجی نه بهر است و هر برجی منسوب بکوکبی و طریق
نسبت هر برج که باشد بنگر که آن برج در کدام مثلثه است بهر اول ایشان برج
خداوند برج منقلب است منقلب را دهد از آن مثلثه و بهره دوم خداوند برج دوم را
و بهره سیم خداوند برج سیم را همچنین بر توالی بروج میرود تا بهر نهم خداوند برج
نهم را رسد که برج سیم باشد از مثلثه **مثال** برج ثور چون از مثلثه خاکیست

نسبت نهبهر

بهر اول از زحل است که خداوند برج منقلب است ازین مثلثه و آن جدی است و بهر دویم هم زحل است که خداوند دلو است و بهر سیم مشتری است که خداوند حوت است و بهره چهارم مریخ است که خداوند حمل است و بهر پنجم زهره است که خداوند ثور است و بهر ششم عطارد راست که خداوند جوزا است و بهر هفتم قمر است که خداوند سرطان است و بهر هشتم شمس است که خداوند اسد است و بهر نهم عطارد راست که خداوند سنبله است و سنبله برج سیم است ازین مثلثه دیگر برین قیاس کن و بدانکه اهل هند را درین بهر اعتقادی عظیم است تا آن حد که هر کوکب که در خانهٔ خود باشد و در بهر نهبهر خود باشد گویند که او از همه کوکب قویتر است و حظ او از سعادت بیشتر است **فصل** و اما نسبت هفت بهر آنست که هر برجی را هفت بهر است و هر بهری منسوب است بکوکبی و طریق آنست که بهر نسبت اول از هر برجی خداوند آن برج راست و بهر دویم کوکبی زیر اوست بمدد فلک و همچنین برترتیب افلاک میرود تا بهر هفتم کوکب هفتم را رسد چنانکه بهر اول ثور زهره راست و بهر دویم عطارد را و بهر سیم قمر را و بهر چهارم زحل را و دیگر برین قیاس کن و قوت هر کوکب که در هفت بهر خود باشد بمنزلت قوت کسی است که در مرتبه خود باشد **فصل** و اما نسبت نیم بهر آنست که نیمهٔ اول از هر برج که مذکر است شمس راست و نیمه آخر قمر را

ونیمه اول از هر برج که مونث است قمر راست و نیمه آخر شمس را و بدین سبب قوت شمس در نیمه اول مذکر بیش است و قوت قمر در نیمه اول مونث این مذهب اهل هند است **فصل** طریقت محرقه نزد جمهور مخصوص است بقمر و طایفه شمس را با قمر شرکت نهاده اند و آن طریقت او از نوزده درجه میزانست که درجه هبوط شمس است تا سه درجه عقرب که درجه هبوط قمر است و چون نیرین درینجا باشد خاصه قمر ضعف ایشان بمنزلت ضعف انکس باشد که در طریقت محرقه رود و ای راه سوزان و با آنکه در طرف این درجها دو درجه هبوط نیرین است نحوست درین درجات غالبست بسبب بیت و شرف و حد نحوس و ظلمت سحابی و بعضی گفته اند که هر کوکبی را طریقت محرقه است چنانکه شمس را در دلو و میزانست و قمر را در عقرب و میزان و جدی و زهره را در عقرب و جدی و عطارد را در جدی و حوت **فصل** عقده جوزهر هر یک را بیان کرده شده است هر گاه که کوکبی در عقده جوزهر باشد خاصه در عقده ذنب خاصه رسش بمنزلت کسی باشد که در بندی افتد و مقید گردد و باید و حساست باید **تفصیل سیم** در نسبت کواکب بزیادت از برجی نسبت کواکب بزیادت از برجی دو گونه است یکی نسبت مثلثه و دیگری نسبت ولات و اما در نسبت مثلثه دو قول است یکی قول اهل تحقیق است و دیگری قول عامه اهل نجوم که مشهور و مقبول شده است و قول اهل تحقیق آنست که هر برج مثلثه را

یک خداوند است در روز و در شب دیگری و هر دو را یکی شریکست چنانکه
مثلثهٔ آتشی را روز شمس است و شب مشتری و شریک هر دو زحل است و مثلثهٔ
خاکی را روز زهره است و شب قمر و شریک هر دو مریخ و مثلثهٔ بادی روز زحل
و شب عطارد و شریک هر دو قمر و قول مشهور آنست که هر سه کوکب خداوند هر
یکی از مثلثه چنانکه روزی روز مقدم است و شبی مؤخر و در شب
مؤخر هر دو و شب شبی مقدم است و روزی مؤخر و دو شریک مؤخر هر دو
و قوت کوکب اول در مثلثهٔ خود به منزلت قوت کسی که در شهر دیگران باشد
لیکن هوای آن شهر موافق مزاج او باشد و قوت کوکب دوم به منزلت
رفیق آن کس باشد در آن شهر و قوت کوکب شریک به منزلت قوت خادم
باشد **فصل** و اما نسبت ولایت آنست که از اول اسد تا آخر جدی
در ولایت آفتاب است و از اول دلو تا آخر سرطان در ولایت ماه و قوت
ولایت ضعیف تر همه قوتهاست و در ولایت هر یک کوکب است زحل در مقابله
بیت وی است و یک بیت مریخ در تربیع وی و یک بیت مشتری در تثلیث وی
و یک بیت زهره در تسدیس وی و یک بیت عطارد ساقط است و اصل
دلیل صداقت صعود است و عداوت نحوس بر زحل را سقوط عطارد از
محل صداقت و عداوت و نیز دلیل آن هست که ولایت به دو بیت دشمن
نباشد و عامهٔ منجمان از اینجا استدلال کرده‌اند که نظر مقابله و تربیع نظر عداوت

نسبت ولایت

و نظر تسدیس و تثلیث نظر مودت و تربیع مریخ قوی‌تر است از مقابلهٔ وی
و مقابلهٔ زحل قوی‌تر است از تربیع وی **جملهٔ سیم** در صفات حرکات سیاره
چون حرکات سیاره سه نوع است دراز و پهنا و بالا چنانکه یاد کردیم صفت
حرکات همه سه باشد اما در دراز از دو وجه صفت کنند یکی از وجه رجعت
و استقامت و دیگری از وجه سرعت و بطوء رجعت کوکب به منزلت
بیماری است با بحران و استقامت به منزلت تن درستی است و چنانکه
بیماری با بحران پنج وقت روز بحران است و حالت بحران همچنان رجعت را
اینهمه هست و اول آن پنج وقت اقامت رجعت چون وقت ابتدای بیماری
و وقت رجعت اول است چون وقت زاید بیماری و وقت میانهٔ رجعت
چون وقت انتهای بیماری و وقت رجعت دوم است چون وقت انحطاط
بیماری و وقت نقاهت است چون وقت انقضای بیماری و روز مقابله
علوی و احتراق سفلی در میان رجعت چون روز بحران است و حالت مقابله و
احتراق چون حالت بحران است چون این مثال معلوم گشت قوت و ضعف
کواکب در وقت استقامت و اوقات رجعت هم برین مثال است و در سرعت
حرکت دلیل قوت کواکب است و بطوء دلیل ضعف و توسط دلیل توسط بدانکه سرعت
از قوت طبیعت و حرارت مزاج زاید و بطوء از ضعف طبیعت و برودت مزاج
و توسط از توسط **فصل** و اما حرکت پهنا از شمالی و جنوبی صفت کنند

ذکر صعود و هبوط

و شمال دلیل قوتست خاصه که حرکت صاعد باشد برای آنکه در صعود حرکت شمالی
کوکب بسمت عمارت عالم کند و جنوبی دلیل ضعفست خاصه که حرکت
صاعد باشد برای آنکه در صعود و حرکت جنوبی در غایت دوری افتد از عمارت
عالم و از آنجهة گفته اند که جانب شمالی از برج بمنزلت جانب راستست از تن
و جانب جنوبی بمنزلت جانب چپ و منطقه بمنزلت دل و کواکب بمنزلت
ارواح و بدین سبب است که هر کوکب بر منطقه باشد قوت او بذات بیش
از آن بود که شمالی بود چنانکه قوت روح در دل بیش از آن باشد که در جانب
چپ **فصل** و اما حرکت بالا را بصعود و بهبوط صفت کنند و صعود دلیل
قوت ذاتست و مزاج هبوط دلیل ضعف ذاتست و رطوبت مزاج و دماغ
قوت وقت رسیدن و است بذروه فلک اوج از آن روی و ذروه
فلک تدویر و ذروه فلک تدویر فضیلت است بر ذروه فلک اوج از آن روی
که ذروه تدویر بلند است و کوکب در ذروه تدویر بیکرد باشد و ذروه اوج را
فضیلت است بر ذروه تدویر از آنکه واجب نیست که در ذروه اوج کوکب
محترق گردد و ذروه تدویر واجبست که محترق گردد و احتراق غایت
ضعف است و غایت ضعف وقت رسیدن و است بنقطه حضیض اکبر
خاصه در حق سفلی بهمان سبب که سفلی در نقطه حضیض تدویر بمیان محترق
شود که در نقطه ذروه علوی در نقطه حضیض مقابله آفتاب بود و علامت توسط

میان ضعف

ذکر صعود و هبوط

میان ضعف و قوت رسیدن ویست تا آخر نطاق اول و اول نطاق
چهارم و هبوط از آن روی که سبب زیادت بودن و قدر کواکب است فضیلت
دارد بر صعود در قوت روح و جاه **جمله چهارم** در صفت سبب کواکب
سیاره بهیات فلک سبعت کواکب سیاره بهیات فلک یازده نوعست
اول اقبال دوم ادبار سیم توسط چهارم منکر پنجم ثابت ششم فرح
هفتم قوت هشتم حلیت نهم حصر دهم تیامن یازدهم تیاسر اما
اقبال بودن کوکبست در وتد و ادبار بودن کوکبست در زایل وتد و توسط
میان اقبال و ادبار بودن ویست در وتد و مایل تدویر و قدر زیادت
و نقصان اقبال و ادبار در بعد قرب و بعد و بیست ~~در وتد و مایل تدویر از~~
این بیتها و بقدر بیشتر و بدترین این بیتها **فصل** و اما تذکیر کوکب بودن
ویست در ربع مذکر و تانیث بودن ویست در ربع مونث و قول محققان
آنست که چون کوکب مذکر در ربع مذکر باشد یا برج مذکر افتد قوت یکی دو
و همچنان کوکب مذکر اگر در ربع مونث افتد یا برج مونث حسی گردد و اگر
کوکب مونث در ربع مذکر افتد یا برج مذکر سعتری گردد **فصل** و اما فرح
شمس در نهم طالع است و فرح قمر در سیم و فرح زحل در دوازدهم و فرح مشتری
در یازدهم و فرح مریخ در ششم و فرح زهره در پنجم و فرح عطارد در طالع
و فرح را طیب نفس نیز خوانند و معنی آنست که چون کوکب در بموضع باشد صاحب طالع

اقبال و ادبار کوکب و توسط

در تذکیر و تانیث کواکب

در فرح کواکب

واز آثار ایشان فرح و طیب النفس **فصل** واما قوت آفتاب بذات خود در عاشر است
وقوت ماه در رابع وقوت زحل در ثامن وقوت مشتری در ثانی وقوت مریخ
در ثالث وقوت زهره در سابع وقوت عطارد در تاسع و فرق میان
قوت و فرح آنست که از بودن کوکب در بیت فرح مولود شادمان باشد
واز بودن وی در بیت قوت مولود قوی حال باشد بدان دلیل که سعادت
مولود از پس سبب بودن و نسبت روز زیر زمین و ناظر نظر مودت
وکمال مودت نظر تثلیث است و تثلیث شمس زیر زمین نباشد و غایت
قوت شمس آنگاه است که در میان آسمان باشد و اوج در درجه عاشر نباشد
حلت بودن کوکب مذکر است در نیمه روزی فلک و چون با آن در
برج مذکر بود آن را احر خوانند و چون مریخ مذکر است و شبی اگر در برج مذکر باشد
ودر نیمه شبی آنگاه در حیز بود و حیز قوی تر است از حلت و هر دو دلیل سعادت
وقوت و غلبه است   واما تابس آنست که چون کوکبی در وتد عاشر باشد
مطرح شعاع هر دو نشد پس و هر دو تربیع وی زیر زمین باشد و آن دلیل قوت
وسعادت بزرگ است و آن کوکب را ذو الیمینین خوانند **فصل** واما
آنست که چون کوکبی در وتد رابع باشد مطرح شعاع هر دو نشد پس هر دو
تربیع وی زبر زمین باشد و آن دلیل ضعف و نکوست و آن کوکب را
ذو الیسارین خوانند و ذو الیمینین همیشه غالب باشد و ذو الیسارین همیشه مغلوب

بدان سبب که قوت ذو الیمینین بمنزلت قوت کسی است که هر دو دست او
قوت دست راست دارد و ضعف ذو الیسارین بمنزلت کسی که هر دو دست او
ضعف دست چپ دارد **جمله پنجم** در صفت نظری از کواکب سیاره
نظری نسبت نظری از کواکب سیاره نظری دو نوع است یکی نسبت
اتصالی و دیگری نسبت جز اتصال و بدین سبب این جمله را دو تفصیل کردیم
تفصیل اول در نسبت اتصالی بیان کردیم که اتصال دو گونه است
نظری و محلی و نظری پنج نوع است اول قران دوم تسدیس سیم تربیع
چهارم تثلیث پنجم مقابله و از همه اتصالها قران قوی تر است پس مقابله
پس تربیع پس تثلیث پس تسدیس و هر یک موصوفست بدو صفت یکی
کلی ضروری و دیگری جزوی اتفاقی اما صفت کلی ضروری آنست که قران
دلیل موافقت و مواصلت میان دو کوکب مقارن لیکن آن کوکب که مر او را
در قران غالب آید و دیگری مغلوب و اثر مزاج غالب ظاهر کرده و بدان سبب
غالب را مستعلی خوانند و این حکم در حق جز آفتاب است بدان سبب که با هر
کوکب که آفتاب قران کند او غالب آید و آن کوکب مغلوب گردد و از این
جهت که محترق شود و محترق را حکم دیگر است چنانکه در جمله دوم بیان کنیم
و تسدیس دلیل سعادت است و هم دوستی و تربیع دلیل نحوست و تمام
دشمنی و دشمنی سعد اندک ضرر است چنانکه دوستی نحس اندک نفع است

دو اهنده که همیشه سبکرو و گران رو نشوند و در موسس سبکرو را دافع تدبیر
خواهند و گران رو را قابل تدبیر و اما صفت جزوی اتصال بسیارست
یکی از آن قوت و ضعف و قران از روی قوت و ضعف سه گونه است
یکی قوی و دیگری ضعیف و سیم متوسط قوی آنست که درجه و دقیقه هر دو
کوکب در طول بروج و جهت عرض یکی باشد و چون قران برین صفت بود
زیرین روزی را بپوشد و روزین زیرین منکسف شود و ضعیف آنست
که درجه و دقیقه هر دو و جهت عرضی یکی باشد و در طول برج مختلف بود
و در مطرح شعاع و اما تثلیث و تسدیس نیز سه نوعست قوی و ضعیف و متوسط
قوی آنست که جهت نظر سبکرو ایمن باشد و مطرح شعاع هر یک موضع
جرم دیگری باشد و ضعیف آنست که جهت نظر الیسر باشد و مطرح شعاع
هر یک بنک جرم دیگری نباشد و متوسط آنست که جهت ایمن باشد لیکن
مطرح شعاع یکی بموضع دیگری نباشد و اگر با مطرح شعاع موضع جرم باشد لیکن
نظر سبکرو الیسر باشد و اما تربیع و مقابله هر یک دو نوعست قوی و ضعیف
تربیع قوی آنست که جهت نظر ایمن باشد و ضعیف آنست که جهت نظر الیسر باشد
از مقابله قوی آنست که هر دو را عرض نباشد و اگر باشد هر دو عرض در
یکجهت بود و لیکن یکی صاعد باشد و دیگری هابط و ضعیف آنست که بخلاف
این بود و دیگر دفع قوتست و دفع طبیعت و دفع قوت آنست که کوکبی

درحظی

در [illegible] اتصال

درحظی باشد از حظوظ خود قوی حال چون بکوکبی دیگر پیوندد و قوت خود او را دهد و اگر
هر دو در حظ خود باشند چنانکه ماه در سرطان باشد و عطارد در سنبله هر یک
قوت خود دیگری را دهد و آنرا دفع قوتین خوانند و دفع طبیعت آنست که کوکبی
درحظی دیگر باشد چون بصاحب حظ پیوندد و طبیعت خود او را دهد و اگر هر یک
در حظ دیگری باشد چنانکه ماه در سنبله بود و عطارد در سرطان هر یک طبیعت
دیگری را دهد و آنرا دفع طبیعتین خوانند و دفع طبیعت قویترست از دفع قوت
برای آنکه قوت جزوی است از طبیعت و اینهمه دلیل قوت کارها است و تمام
شدن حاجتها و حظ نخست خانه و شرف و مثلثه و حد و وجه و عظیمتر همه
خانه است پس شرف پس مثلثه پس حد پس وجه و دیگر قبول و انکارست
قبول دو نوع است مطلق و مقید مطلق آنست که کوکبی بصاحب حظی پیوندد
از حظ او چنانکه قمر از حوت بمشتری پیوندد از میزان بزحل پیوندد صاحب حظ
اتصال را از آن کوکب قبول کند اگر چه نظر عداوت باشد و بران بهتر
باشد که کس غایب از خانه او یا از جای او خبری آرد و مقید آنست که شمس
زهره یا عطارد را قبول کند بی اتصال چون در بیت یا شرف او باشد
و قمر را قبول کند در هر برج که باشد و نحس از هیچ کوکب حظ قبول کند مگر از بیت یا
شرف خود و اما انکار آنست که یکی از دو بال یا از هبوط دیگری بدو پیوندد و اگر هر یک
در وبال یا هبوط دیگری باشد و بیکدیگر پیوندند و آن انکار از هر دو جانب بود

چنانکه زحل در عقرب بود و قمر در اسد تربیع یکدیگر و اگر کوکبی از کوکبی
دیگر بصاحب بیت یا شرف اوده منزلت قبول باشد و اگر بصاحب وبال
یا هبوط وی دهد منزلت انکار باشد و قبول دلیل قبول کارهاست و موافق
افتادن حاجتها و انکار دلیل کار و بار افتادن حاجتها و دیگر رد است
و رد آنست که چون کوکبی ضعیف باشد بسبب فراهم آمدن احتراق و رجعت
وبال و هبوط و مانند آن بود و پس کوکبی دیگر بدو پیوندد و آن کوکب را رد کند
از عجز خود چنانکه بیماری بجان درمانده باشد یکی بپرسیدن او آید مثلا چنانکه
ماه بعطارد پیوندد و عطارد راجع و محترق باشد در پانزده درجه حوت
و این غایت نحوست است و غایت نحوست را نهمت خوانند و آن کوکب
نحوس را متهم نیز گفته‌اند که اگر راجع باشد یا محترق یا ضعف دیگری هم رد کند
بدان سبب که رجعت و احتراق هر یک نحوستی و نسبت خاصه احتراق و
رد دلیل فساد کارهاست و اگر کوکب متصل بکوکب متهم واقع طبیعت باشند
یا واقع قوت و هر دو در وتد باشند یا یکی در وتد باشد و دیگری در زایل و
آن فساد بعاقبت بصلاح پیوندد و اگر کوکب متصل متهم باشد در زایل و دیگری
در وتد یا زایل باشد فساد زیادت شود خاصه که اتصال بطریق انکار
بود و دیگر رد نور است رد و نوعست یکیست که میان دو کوکب که آن
رد اتصالی بوده باشد و از یکدیگر منصرف شده چون کوکبی سبک رو

انقصال کواکب

بهراو پیوندد و با دیگری رد کند و اتصال میان آن دو گران رو از برای شد
و حکم اتصال تمام رد کرد و دیگر آنست که از جهت اعتباری یا حکمی میباید که نور دو کوکب
رو در درجه معین افتد از درجات مسیر و جنیران تا عرض ان اعتبار بان حکم
بر آید چون آن اتفاق نیفتد لیکن هر دو کوکب بکوکبی گران رو پیوندد هم
و آن کوکب نور ایشان و درجه افکند بمنزلت نور هر دو را درکرده باشند بدان درجه
افتادن نور ایشان باشد بر آن درجه بسبب حصول عرض دیگر جمع نورات
جمع نور پیوستن ستارگان سبکرو است که یکدیگر را نبینند بستاره
گران رو تا آن ستاره گران رو نور همه راجع کند و بدان منزلت شود که
همه قران کرده باشند اگرچه یکدیگر را نبینند و دیگر منع است و منع دو نوعست
یکی آنست که دو ستاره در یک برج باشند یکی سبکرو در اول برج و
دیگری گران رو در آخر برج و سیم میانه رو در میانه برج چون سبکرو نور
بر گران رو افکند برای اتصال میانه رو او را منع کند تا نخست بدو پیوندد
پس بگران رو رود و نوعی دیگر آنست که گران رو سبک روی در یک برج
باشد متصل بقران و سبکروی دیگر در برجی دیگر و ناظر بهر دو در جه هر دو
سبکرو یکی چون آن سبکرو که ناظر است خواهد که بگران رو پیوندد و آن سبکرو
که مقارنست منع کند ناظر را الفضیلت قران تا نخست با او قران کند پس او
نظر اتصال کند و منع دلیل بودن کوکب مانع است و ضعف ممنوع و دیگر قوت

فوت آنست که سبکروی خواهد که بگران روی پیوندد و گران در آخر برجی باشد
پیش از آنکه بدو پیوندد او از آن برج بیرون رود و آن سبکرو به دیگری پیوندد و
پیوستن آن گران رو از وی فوت شود و آن دلیل فوت کارها است
و دیگر اعتراض است اعتراض آنست که کوکبی گران رو در میانه برجی باشد
و میانه روی در اول آن برج و سبکروی راجع در آخر آن برج چون میانه رو
خواهد که بگران رو پیوندد و سبکرو راجع بگران رو پیوندد و از وی درگذرد و پیش
میانه رو آید و معترض شود میان میانه رو و گران رو و آن دلیل اعتراض آفت است
در کارها و دیگر قطع است قطع دو نوعست یکی آنست که سبکروی در اول
برجی باشد و میانه روی در میانه آن برج و گران روی در اواخر آن
برج چون سبکرو خواهد که بمیانه رو پیوندد و میانه رو از گران رو درگذرد و نور
سبکرو از وی منقطع گردد بدان سبب که گران رو میان او و میان سبکرو
قاطع آید و نوعی دیگر آنست که سبکروی در میانه برجی باشد و گران روی
در آخر آن برج و میانه روی در اول برج دوم راجع چون سبکرو خواهد
که بگران رو پیوندد و میانه رو بعد سبکرو را از گران رو قطع کند بدان سبب
که میانه رو را فضیلت بر سبکرو و قطع دلیل امید است و دیگر انتکاث است
انتکاث آنست که سبک روی خواهد که بگران روی پیوندد و چون اتصال
نزدیک آید اگر رد مستقیم باشد راجع گردد و اگر راجع باشد مستقیم شود و آن

اتصال

اتصال باز افتد و مشئت گردد و آن دلیل باز افتادن کارها است و دیگر
نقل نور است نقل نور دو گونه است یکی آنست که چون سبکروی بمیانه روی
پیوندد و میانه رو بگران روی و آن میانه رو نور سبکرو را نقل کند و بگران
رو دهد و میان سبکرو و گران رو اتصال افتد اگرچه متصل نباشند بیکدیگر
و نوعی دیگر آنست که چون سبکروی بگران روی پیوندد و از وی باز گردد و بدیگری
پیوندد و نور اول نقل کند بدوم دهد و میان اول و دوم مزاج اتصال قایم گردد
اگرچه متصل نباشند بیکدیگر و دیگر رادفه است رادفه آنست که کوکبی راجع
شود و بیکدیگر پیوندد و آن دلیل رنج کارها است و اگر یکدیگر را قبول کنند دلیل
صلاحست پس از رنج و اگر انکار کنند دلیل زیادت فساد و رجعت و دیگر
نعمت و مکافات است نعمت آنست که چون کوکبی در درجه هبوط یا درجه ادبار افتد
کوکبی از دوستان وی بدو پیوندد و او را از آن درجه باید بر آورده باشد
دوست گرفته و مکافات مکافات آن نعمت است هم بر آن وجه و آن دلیل
نجاتست از هلاکها و دیگر فتح ابواب است فتح باب آنست که دو ستاره که خانهاء
ایشان برابر یکدیگر است بیکدیگر پیوندد و آن دلیل باران و باد و تغیر هوا است
و این فتح باب لفظ اصطلاحات منجمی است و سبب استعمال این لفظ در نجوم آنست
که چون منجمی گفتی که اگر فلان کوکب بفلان کوکب پیوندد باران در آید و خانهای
ایشان برابر یکدیگر است فقهای اسلام او را انکار کردندی بحکم آیه [illegible]

پس منجم برای دفع تکفیر لشکر بدین آیه کرده‌اند که ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر
و این اتصال را فتح باب نام کرده‌اند و دیگر مقارنه است مقارنه آنست که
میان دو کوکب معاونه افتد و مقارنه نباشد بدان سبب که یکی در آخر
دقیقهٔ برجی باشد و دیگری در اول دقیقهٔ برج دوم هر دو مختلف باشند یا یکی را عرض
بود و دیگر را نبود پس از آن روی که هر دو در دو دقیقه‌اند که مقارن یکدیگر است
میان ایشان مقارنه است بمقارنه و از آن روی که تغایر برجست و خلاف
عرض است میان ایشان قاطع است مقارنه نیست و اگر اختلاف عرض باشد
حکم کنند بقران اگرچه تغایر برجیت باشد و دیگر خلا آنست
که کوکبی در اوایل برجی بکوکبی پیوندد و چون در اواخر برج افتد بهیچکس نپیوندد
و سیر او خالی گردد و از اتصال کواکب و آن دلیل خلا و بطلانست و دیگر
بعد الاتصالات است و آن دور افتادن کوکبست در اوایل برج از اتصال
دیگر کواکب و آن هم دلیل حلولست دیگر وحشت سیر است و آن رسیدن کوکب است
در تمامت برجی چنانکه بهیچ کوکب نپیوندد و این اتفاق حد بکر ماه را و آن
دلیل وحشت است و نفرت **فصل** اما اتصال محلی دو است چنانکه بیان
کردیم یکی اتفاق نوست و دیگری اتفاق طبیعت دهر و دلیل موافقت و
سعادتست و چون اتصال تربیع با اتصال اتفاق فراهم آید چنانکه یکی
مثلاً در پانزده ثور باشد و دیگری در پانزده اسد دلیل است بر موافقت

بحستی از جهی

اتصال شکلی

بحستی از وجهی و مخالفت و جنگ از وجهی دیگر چنانکه در معاینات رود
فصل دوم در نسبت صور اتصال نسبت صور اتصال بسیار است و معظم
همه نسبت مجره است با آفتاب و ماه و از آنگاه باز که از آفتاب جدا شود
و دیدار دهد مزاج او تر است تا تربیع اول گرم است تا استقبال و از استقبال
خشک است تا تربیع دوم سرد است تا اجتماع نسبت زیاده و نقصان نور تجربه
هم برین قیاس کن و بدانکه از اول دیدار تا اقامت رجعت تا میان رجعت
گرم‌اند و از میان رجعت تا اقامت استقامت خشک‌اند و از اقامت استقامت
تا تحت الشعاع سرد اند رفتن زیر تحت الشعاع دلیل سردی و گنگی است و
برون آمدن دلیل جوانی و نوبت و تحت الشعاع دلیل جهاد ضعف و مرض است
و احتراق دلیل مرگ و هلاکت است بدان سبب که احتراق مزاج کوکب را
باطل بکند خاصه مزاج زهره را برای آنکه زهره در احتراق از همه کواکب
ضعیف‌تر است و عطارد قوی‌تر است و مریخ میانه است و بعضی از علما
هر کوکبی را در احتراق نسبتی بگو کرده‌اند و گفته‌اند که زحل در احتراق چون سنگی است
که پاره پاره شود در آتش و مشتری چون روی که بگدازد و جنبش او ظاهر گردد
و مریخ چون مس که بتابد و نو مال او بریزد زهره چون سیماب که بمیرد و مستهلک
شود و عطارد چون انگشت افروخته که با آتش اصلی بازرود و بکلی ضعیف
گردد و قمر چون نقره بر زاند و که بگدازد و در ترش حبث شود و در ترش باطل گردد

وتصمیم دلیل قوت وسعادت وعاقبت است زیراکه بدان منزلتست که کسی در دل پادشاهی جای کیرد و چون عطارد صمیمی باشد او را آفتاب را دوشمس خوانند و تشریق علوی بهتر از تغریب است برای انکه تشریق دلیل تذکیر است برای انکه تغریب دلیل تانیث است و دلیل او آخر کارهاست و دو سفلی مونث‌اند و عطارد در هر مکان که باشد مزاج او کیرد و در هر سه وراس انی الافلاک‌اند و حد قوت تشریق و تغریب علوی ... درجه است وبعضی کفته‌اند شصت درجه است که حد تشدید پس است وسفلی را حد انهاست و تابع کواکب از آفتاب جانب تشریق است و تابع جانب تغریب و اول تابع از میانه استقامت است که در وقت احتراق است با میانه رجوع و اول تابع از میانه رجوع است تا میانه استقامت است صفت تنهای ماه و تجره با آفتاب و اما از تنهای دیگر یکی دستور است در دستوریت چهار قول است معتبر انست که کوکبی در وتدی باشد و آن وتد خانه او بود یا شرف او یکدیگر بوند چنانکه طالع حمل باشد مثلا آفتاب در حمل بود ده درجه وزحل در جدی ده درجه وقول دیکر آنست که کوکبی در یکی از ده خانه خود بود و دوری او از یکی از نیرین در آن جهت چند دوری خانه وی باشد از خانه آن نیر هم در آن جهت باشد چنانکه زهره در میزان باشد و آفتاب در اسد یا قوس یا زهره در ثور با ماه در سرطان یا حوت وبطلیموس این نوع را کاه موجهت میخواند و کاه

امارت

امارت خاصه که کوکب در خانه خود باشد و نیر در خانه خود و قول سیم بارسال است چنانکه میکویند دستوریت کمال قوت تشریق و تغریب محمود است و کمال قوت علوی سی درجه است و کمال سفلین اضر سرعتست و قول چهارم قول طایفه است که میکویند دستوریت بودن صاحب طالع است در عاشر و بودن صاحب عاشر است در طالع و در جمله دستوریت دلیل سعادت بزرک و دیکر صداقت و عداوتست صداقت و عداوت دو نوعست یکی اصلی و دیکری عرضی و در نوع اصلی سه قول است اول قول هند بدان سبب که هند را در صداقت و عداوت کواکب اعتمادی عظیم است و قوت و ضعف آن از منزلت قوت و ضعف است و شرف و وبال و هبوط دارند و بنده ایشان در این جدول نکاشته شده است و دویم قول روم است چنانکه میکویند دوستان یکی زحل با آفتاب و ماه است و دوستان یکی مشتری با مریخ و دوستان یکی مریخ

کواکب	دوستان	دشمنان	میانه حال
شمس	مشتری مریخ قمر	زحل زهره	عطارد
قمر	شمس عطارد	همه دشمن عطارد	زحل مشتری مریخ و زهره
زحل	زهره عطارد	مریخ شمس قمر	مشتری
مشتری	مریخ شمس قمر	زهره عطارد	زحل
مریخ	مشتری شمس قمر	عطارد	زحل زهره
زهره	زحل عطارد	شمس قمر	مشتری مریخ
عطارد	شمس زهره	قمر	زحل مریخ و مشتری

با مشتری و زهره دو همتا و کی آفتاب با زحل دو همتا و کی زهره با مریخ
و عطارد با مشتری و زهره دو همتا و کی ماه با زحل دو همتا و کی را مضادات
خوانند و سیم قول اهل قیاس است چنانکه بگویند دشمنا و کی میان سعد
و نحس است چون زحل و مشتری میان دو کوکب که دو مزاج مضادات
چون آفتاب و زهره یا میان دو کوکب که نظیر خانهای ایشان با یکدیگر
ایشان نظر عداوت است چون خانهای زحل و آفتاب و شرفهای مشتری
و مریخ با خلق یکی چند خلق دیگری باشد و حال دوستی بر عکس این باشد
و اما نوع عارضی آنست که هر کوکب که در عاشر دیگری باشد یا در یازدهم
وی یا دوازدهم وی یا در دوم وی یا در سیم یا در چهارم وی اگر دوست
باشد مخلص گردد در دوستی و اگر میانه حال باشد دوست شود و اگر دشمن
بود میانه حال شود و چون در غیر این خانها باشد اگر دشمن باشد دشمنی زیادت
کند و اگر میانه حال گردد و این قول هند منسوب است و دیگر اعانت و استعانت
زحل را مریخ اعانت کند و از زهره استعانت خواهد و مشتری زهره را
اعانت خواهد و مریخ آفتاب را معونت کند و از زحل استعانت خواهد
و آفتاب همچنین را معونت کند و از مریخ استعانت خواهد و زهره زحل را
معونت کند و از مشتری استعانت خواهد و ماه مشتری را اعانت کند و
از زهره استعانت خواهد و عطارد بسبب زیرکی نه کسی را معونت کند و

دو نازکی

نه از کسی استعانت خواهد و دیگری ضرر است ضرر زحل مشتری است و ضرر
مشتری بعطارد و ضرر مریخ بقمر و ضرر آفتاب و عطارد بزهره و زهره را ضرر
نیست و ضرر ماه بر نحسیت و دیگر نصرت و حال عاقبت است حال عاقبت
که هر کوکب که در خانه دیگری باشد خداوند آن خانه ناصر و معین آن کوکب باشد
و دلیل عاقبت آن کار که بدان کوکب منسوب است و دیگر مناکرت است مناکرت
بودن کوکب نهاریست در خانه کوکب لیلی بودن آن کوکب لیلی در خانه
آن کوکب نهاری و آن دلیل مخالفت و دیگر حصار است حصار بودن
کوکبست میان دو کوکب دیگر در یک برج یا دو برج که پس و پیش او باشد یا
میان شعاع دو کوکب بران صفت و آن کوکب را محصور خوانند و محصور
میان دو سعد دلیل غایت سعادت است و میان دو نحس دلیل غایت نحوست
و دیگر استعلاست استعلا چهار نوع است و قوی تر انواع آنست که یکی از
دو کوکب در دهم یا یازدهم قران کننده نزدیک باشد بذروه نه دیر یا ذروه
اوج چنانکه یاد کردیم پس نوع دوم است و آن بودن کوکبست در دهم یا یازدهم طالع
پس نوع سیم است و آن بودن کوکبست زبر زمین پس نوع چهارم است و
آن بودن کوکبست در دهم یا یازدهم دیگری و این نوع ضعیف تر انواع است
هر چند بنای احکام دولتها منجمان اسلامی برین نوع نهاده اند و آن کوکب که
بر یکی ازین چهار صفت باشد او را مستعلی خوانند و مزاج او در احکام غالب

و قاهر باشد مزاج دیگر کواکب را و هر کوکب که نه هر چند ازین چهار صفت باشد
او را حصیص خوانند و مزاج او در احکام مغلوب و مقهور بود و دیگر مزاعمت
مزاعمت طلب کردن کوکبیست ریاست برجی را که در وی حظی دارد باتصال
نظر یا اتصال محل و آن کوکب را مزاعم آن برج خوانند و حظ پنج نوعست
بدان ترتیب که یاد کردیم و دیگر شهادتست شهادت دو نوعست یکی
مزاعمت و دیگری دلالت بر غرض طالع سائل و بدین سبب مزاعم را
شاهد خوانند و دلیل نیز خوانند و دیگر استیلاست استیلا نظر مزاعمست
برجی که در وی حظی باشد از آن برج چون درجه اجتماع و مانند آن و اگر چند
مزاعم ناظر باشند تقدیم خداوند بیت راست پس خداوند شرف را پس خداوند
حد را پس خداوند مثلثه را پس خداوند وجه را و بدین سبب گفته‌اند که در استیلا
خداوند بیت را پنج قوتست و خداوند شرف را چهار و خداوند حد را سه و
خداوند مثلثه را دو و خداوند وجه را یکی و اگر کوکبی را دو یا سه یا چهار قوت زیادت
از قوت دیگری شود تقدیم او را باشد چنانکه اگر درجه استیلا چهارم درجه
میزان باشد مثلا چون آن درجه حد زحلست و در آن برج شرف زحل
پس زحل مقدم باشد بر زهره که خداوند بیتست برای آنکه قوت زحل
هفت جزوست چهار بسبب شرف و سه بسبب حد و قوت زهره نخست
و اگر خداوند حظ در برج باشد و در درجه حظ قوت او مضاعف گردد چنانکه

اگر زحل

اگر زحل در بیست درجه باشد او را چهارده قوت باشد و اگر دو کوکب در قوت
برابر باشند هر کس را که اتصال قویتر بود او مستولی بود و دیگری شریک و طایفه
خداوند شرف را تقدیم نهادند بر خداوند بیت بشرط آنکه درجه استیلا درجه
شرف باشد یا نزدیک بدرجه شرف و صاحب شرف متصل بود بدان درجه
و اینمذهب حق است و اهل مصر خداوند حد را تقدیم نهادند بر خداوند بیت
و آن امروز مرضی نیست و بعضی صاحب مثلثه را تقدیم نهادند بر صاحب
بیت و آن مقبول نیست و اصحاب بطلمیوس خداوند وجه را از جمله مزاعمان
بشمرند و استیلا چنانکه باتصال نظر باشد باتصال محل هم باشد لیکن اتصال
نظر راجح‌ترست و اگر بدرجه باشد بهتر و اما اتصال محل خود بدرجه روا
چنانکه رواست که هر یک درجه پنج کوکب ناظر باشند یکی بطریق اتصال
و چهار دیگر بطریق نظر همچنان رواست که هیچ کوکب مستولی نباشد برای
آنکه همه از آن درجه و از آن برج ساقط باشند دیگر ابتزازست ابتزاز بودن
کوکبست در قوی ترین بیتی از بیتهای طالع یا بنظر او بطالع و نظر مشتری از
کوکب به و اگر چه او را در آن بیت که هست حظی نباشد و در طالع نیز حظی
ندارد و اگر در آن بیت که هست او را حظی باشد قوت ابتزاز او زیادت
باشد و اگر حظی نباشد لیکن در حیز خود بود و با خیر خود هم قوت ابتزاز زیادت
بود و اگر با قوت حظ دیگر قوتها و سعادتها یار شود کمال ابتزاز حاصل آید

استقلال و استیلا

ورودموس

و حاصل کار آنست که هر کوکب که قوی‌تر در شکل طالعی و ناظر باشند بطالع
و مشتری با بعضی از کواکب بد و ناظر باشند بذات اعلی او میتر باشند
و هر کوکب که نزدیکتر باشد در قوت و نظر شریک او باشند و قوی‌تر
بینها طالع است پس دهم پس یازدهم پس هفتم پس نهم پس چهارم
پس پنجم و سیم را در قوت مدخلی نیست اگرچه نظر هست برای آنکه نازل است
و زاید حسن است و چهارم دیگر ساقط‌اند و از کواکب ثابته هر کوکب که
با درجه طالع برابر آید و یا با درجه عاشر میان آسمان برسد او میتر باشد
و چنانکه رواست که دو سه کوکب میتر باشند یکی باصالت و دیگران بشرکت
برای آنکه همه قوی حال و ناظر باشند و یکی قوی حال‌تر باشد همچنان رواست
که هیچ میتر نباشد بدان سبب که همه ضعیف حال و ساقط باشند و اگر کوکبی
در ششم یا چهارم یا نهم باشد میتر نباشد یا قوی حال نباشد بجهت
باشرف یا نظر مشتری از کواکب بد و اگر کوکبی در وبال یا هبوط باشد
میتر بود چون در طالع باشد یا عاشر یا حادی عشر با سعد مشتری از
کواکب بد و کوکب راجع و محترق هرگز میتر نگردد و اگر در طالع یا عاشر باشد
یا نظر مسعود برای آنکه خاصیت استرار از قوت کوکب است در مکان خود
و نظر مشتری کواکب بد و چنانکه خاصیت استیلا حظ کوکبست در مکان
استیلا و نظر او بدان مکان **جمله ششم** در صفت بعدی که در میان

تعیین سهام

دو کوکب افتد و میان کوکبی و درجه چون آن بعد را دو صفت است
یکی صفت سهم و دیگری صفت سر انجمله را و تفصیل کردیم **تفصیل اول**
در سهام سهام بسیار است و بیشتر آن از استخراج متأخران است و بدان سبب
بیشتر نامعتمد است و از اینجهت گمان بردند اهل تحصیل که بطلمیوس جز سهم سعادت
هیچ سهمی بکار نداشته است و آن گمان خطاست برای آنکه بطلمیوس در ثمره
نسبت سهم را بلفظ جمع ادا کند میگوید ولسیر السهام فیها و اگر جز سهم سعادت
او دیگر نیز پیشینیان بکار نداشتندی در نشر سهام لفظ جمع نگفتی لکن
و معتمدترین همه سهم سعادت است و او دلیل مال و جاه است و نام او در کتب
قدیم طالع قمر است و پس از این سهم غیب است و او دلیل فر است و خوی علم
و دین است و نام او در کتب قدیم سهم شمس است و طریق استخراج سهم سعادت
آنست که بگیری بعد از آفتاب تا ماه در روز و در شب از ماه تا آفتاب
و آن بعد بر درجه طالع افزایی آنجا که رسد موضع سهم سعادت باشد و بعد سهم
غیب بر عکس این باشد و دیگر سهام بر این قیاس کن و وقت اجتماع موضع
سهم سعادت و سهم غیب هر دو درجه طالع باشد بدان سبب که بعد در اجتماع
میان آفتاب و ماه بعد نبود و وقت استقبال موضع هر دو درجه سابع باشد
بدان سبب که بعد از هر یک بدیگری از نیم نیمه فلک بود و دلیل که پیشینیان
دیگر سهام بکار داشته‌اند آنست که هرمس در کتاب هشتاد و پنج باب

باید بیفکنند و سهم بر طریق رمز چنانکه عادت اهل ملت از جهت استخراج مدت
ملوک وان را سهام و سهمان میخوانند و در این سهام و سهمان اختلاف
حکما بسیار است برای آنکه بر سر است و آنچه بقبول نزدیکتر است آن است که
در تحویل طالع سالهای دولت ملوک بعد سهم اول از درجه آفتاب است تا
نیمه اسد و بعد سهم دوم از درجه ماه است تا نیمه سرطان باتفاق و نزد
بهر دو بعد هر درجه طالع افزایند آنجا که برسد موضع سهم اول و دوم باشد
و اما سهمان رمز است از زحل و مشتری **فصل دوم** در تسییرات
استخراج بعد است از درجه دلیل تا درجه آن مزاج که مدار حکم بدوست بدرجات
مطالع باد رجات سواد در تسییری از تسییرات مدت هر درجه سالی شمرند
و جایی هست که ماهی شمرند و جایی هست که روزی شمرند با کم چنانکه شرح
هر یک در موضع او داده آید و بدانکه نظر تسییر انتهاست و چنانکه هر سالی
یک درجه تسییر دهند مثلا همچنان یک برج انتها دهند و حکم آن سال
از آن برج و از آن درجه بگویند چنانکه شرح هر یک در موضع وی داده شود

مقالت دوم در مزج ستارگان تمزیج ستارگان آمیزش مزاج
هر یکی است با مزاج دیگری تا مزاج همه جمله شود و یک مزاج موثر گردد در اسباب
زمینی بر حسب تاثیر این اسباب و قبول وی تاثیر آن مزاج را و نظیر
تمزیج ستارگان ترکیب داروهاست که هر یک را با دیگری بیامیزی

بامزاج همه جمله شود و یک مزاج گردد در بدن بیمار بر حسب تاثیر بدن تمام
و قبول وی تاثیر آن مزاج را و چنانکه شناختن آن یک مزاج
که از ترکیب داروها حاصل آید و بکار بردن آن را در بدن بیمار بر حسب قبول
بدن بیمار آن را در عالم طب علاج خوانند همچنان شناختن آن یک
مزاج که از ترکیب ستارگان حاصل آید و بیان کردن تاثیرات آن را در
اسباب زمینی بر حسب قبول اسباب زمینی آن تاثیر را در علم نجوم احکام
خوانند پس مزج ستارگان مقدمه است که بنای احکام بر سه اصل است اول شناختن
اسباب زمینی و دوم تاثیر سیم بیان تاثیر آن مزاج تاثیر در این اسباب
متاثره آن طریق حکم کردن است و از این جهت این مقالت را سه جمله کردیم

جمله اول در شناختن مزاج موثر که از مزج کواکب حاصل آید چون آن
مزاج از مزج کواکب حاصل می آید شناختن آن مزاج بشناختن تمزیج کواکب
بود و تمزیج کواکب را جز بطریق تمثیل و تشبیه نتوان دانست بدان
سبب که امزجه کواکب بطریق تشبیه و تمثیل است که هر کوکبی به شخصی مانند
کنیم که آن کوکب بر صفات آن شخص دلیل کنند چنانکه گویند زحل پیر است هندو
وش بلند بالا خشک تن سبز ارنگ کم موی با رنگ سرخ و جسم بکار جود
به دل بسیار اندیشه گران رو کاهل جاهل منافق حکمت دوست ظالم مخرب
زار است و کشاورزی و کارکن و گورکن و کلکاری و دهقانی و مانند آن

کهلست حسن و حس و مریخ چو امست حس و حس چنانکه گفته اند صفت هر یک
در جملهٔ اول یاد کردیم در هر جمله از الجمله چنانکه اگر زحل در برج خود باشد
گویی پیرست بدان صفت در خانهٔ خود و اگر در شرف خود باشد گویی
در مقر تیز خود است و اگر در وبال باشد گویی در غربت و اگر در هبوط
باشد گویی در بند [مقام] لست و اگر راجع باشد گویی بیمارست و اگر محترق باشد
گویی در شرف هلاکت است و دیگری بر این قیاس کن و پس اتصال هر یک را
بدیگری مانند کنی بدانچه یاد کردیم در جملهٔ هم چنانکه زحل اگر منظور نظر عداوت
مریخ باشد گویی پیری را بدان صفت برجوانی بدین صفت جنگ شده است
یا هندوی را بر ترکی یا دهقانی را با سالاری یا کورکی را با دزدی یا قصابی
یا جایی که قوی تر بی ادرا القوی تر مانند کنی و دیگر را الضعیف تر و اگر نظر مودت
زهره باشد و زهره قوی حال بود گویی پیر را بران صفت جوانی دوستی
افتاده است زهره در خانهٔ مشتری باشد یا در میزان گویی آن پیر را
با پیسا دوستی و اگر در عقرب باشد گویی آن پیر با فحبه یا مطربه یا کودکی
شاهد عشقی افتاده است و دیگر بر این قیاس کن و پس نگری در صفت این
اتصال که چیست از رد و قبول و منع و قطع و جمع و مانند آن انگاه این
دوستی و دشمنی را بدان صفت کنی انگاه و نیک تامل کنی و هوش [?]
که از جنس اشخاص یا جنس اخلاق و احوال و صور و افعال و ضعف و قوت

و دوستی و دشمنی چه زاید از آن کواکب که بدین صفت باشد همان زاید
پس بدان حکم کنی چنانکه اگر قران زهره و مریخ باشد مثلا در ثور گویی زن ردی
در خانهٔ مطربی آمده است و با وی قرین شده برای آنکه ثور وبال مریخ خانهٔ
زهره است انگاه اگر در قران ممر زهره باشد گویی مطربه بر دزد چیره گشت
و او را زیر دسته کرد و اگر ممر مریخ را باشد گویی دزد مطربه را زیر آورد و دسته
زهره و اگر قمر در ثور آید گویی کدبانوی خانه که مادر مطربه است نزد هر دو آمد
برای آنکه ثور شرف ماه است و ماه دلیل مادر است و با زهره مزاج
دوستی دارد و از آن روی که هر دو مونث اند و سعد اند و اگر عطارد در ثور
آید گویی مذهبی نزد هر دو آمد چون عطارد در حد زهره باشد سخن مراد مطربه
گوید و چون در حد مشتری باشد سخن نیک و اگر گوید و چون در حد زحل باشد
سخن حکمت آمیز گوید و چون آفتاب در ثور آید گویی پادشاهی بر هر دو
در آمد و رای هر دو باطل کرد و هر دو چنان مشغول شدند که از خود و فراموش
کردند و اگر مشتری در ثور آید گویی پارسایی بخانهٔ مطربه آمد برای پند دادن
هر دو را و مطربه بنهفته قبول میکند از دزد و متابعت بر سبب نماید و اگر
زحل در ثور آید گویی پیری دلگیر نزد هر دو آمد و دلگیری مطربه عظیم است از
دلگیری دزد و باز اگر این قران زهره و مریخ در عقرب باشد گویی قحبه
بخانهٔ ترکی آمده مهمان برای آنکه عقرب خانهٔ مریخ است و وبال زهره و هوا [نفقت]

از روی خلق مزاج زهره را انگاه اگر قمر زهره را باشد دران وان کوبی
قحبه ترک رانده است آورد از روی عشق و بر و ناز ناکرده و مستولی گشت
واگر مریخ را باشد کوبی ترک قحبه را بقهر خدمت فرمود واگر قمر در عقرب
آید کویی باد مطربه ترنده نالان نزد هر دو آید جهت انکه عقرب قمر را
هبوط و طریقه محترقه است واگر عطارد در خانه عقرب آید کوبی نیز مینمی
زبان آور نزد هر دو آید برای انکه عطارد در خانه مریخ زبان آور باشد
و در خانه زحل دوراندیش واگر آفتاب در عقرب آید کوبی پادشاهی
نزد ایشان آید برای انکه آفتاب در جانب جنوب بمنزلت مسافر است اگر
شمس صاعد بود رونده باشد در سفر بمقصد واگر هابط بود باز آینده بود
از سفر واگر مشتری در عقرب آید کویی پارسایی در خرابانی بره آید برای
قحبه و ترکی برای انکه عقرب اگرچه دلیل فسق و فجور است از مثلثه حوت که در
خانه مشتریست واگر زحل در عقرب آید کوبی پیری دلگیر درخانه دوستی
آید برای قحبه و ترکی برای انکه عقرب خانه دوست وی است که در تحت وی اگر
بدل عقرب حمل باشد مریخ سالاری باشد و زهره مطربه بدان سبب که
حمل برج فلک است و مزاج مریخ قوی کننده است که آتشی است و برج
شمالی و دیگر برین قیاس کن و بدانکه این تشبیهات از اسرار احکام
اهل بابل است چنانچه در کتب مسطور است و حکمای بابل برین تشبیهات

احکام

غایت قوت

احکام مذکوره و مشهور برای انکه علم احکام اهل بابل است ابراهیم ع
مبعوث شد از میان آن قوم چنانکه علم هیات اهل روم است و ادریس ع
مبعوث است از میان آن قوم از آن جهت که سنت الهی بر آن رفته است که هر گاه
ارادت ایزدی بران باشد که علمی را در عالم پدید آرد برای مصالح عالمیان
علما آن علم را بسیار گرداند تا آن علم در دال گیرد و با یک قیام
پس از میان ایشان پیغامبری پدید آورد با معجزه آن پیغمبر عاجز گردانند
آن علما را هم بدان علم و بدان سبب برهان الهی و صدق نبوی ظاهر گردد
نزد عام و خاص و ارکان حجت برهم گردند و پیدا و پیش و موافقت و متابعت همه مصالح
منتظم گردد و دلیل بر صدق این قول بعثت عیسی است علیه السلام از میان
اهل طب و بعثت سید انبیا است علیه از میان اهل عرب و چون مدار
آن مزاج موثر بر قوت و ضعف کوکب است در مزاج بر طریق تشبیه چنانکه
یاد کردیم و خواستیم که این تشبیه روشن تر کرده شود و این تفصیل ظاهر گردد
تا استخراج احکام آسانتر شود این جمله را دو تفصیل کردیم تفصیل اول در شمرد
تمامت قوت و ضعف کوکب و بیان مراتب آن و تفصیل دوم در اسرار
ترتیبات بر طریق تشبیهات و هیئت

تفصیل اول

در شمردن تمامت قوت
و ضعف کواکب و بیان مراتب آن تمامت قوت کواکب شصت و شش
نوع است و از آن شصت و شش نوع اثر سبب دو نوع عظیمست و از بیست و هشت

دیگر میانه از اثر شانزده نوع باقی حقیر است اما از آن بیست و دو نوع که
اثر آن عظیم است یکی بیت است ب شرف ج استقامت د
تصمیم ه اعتلای فلک و تشریق علوی را ز تغریب سفلی را
ح بیت اقبال ط درجه طالع ی درجه عاشر یا منطقه بروج
یب ذروه اوج یج ذروه تدویر وسطی ید دستوریه یه
حیز یو حلف یز ذوالیمینین یح مر یط مماحت سعد ک
دفع قوت کا دفع طبیعت کب قبول در مکان و هر آنکه روا است
که یک مزاج را دو سه اثر باشد بقوت یا ضعف چنانکه نسبت را دو سهم حکم
باشد [illegible] اما از آن بیست و هشت نوع که اثر آن میانه است
یکی مثلثه است ب سرعت سیر ج برج مذکر مذکر را د برج مونث
مونث را ه روز مین و حد ز عرض شمال ح صعود در شمال ط
درجه سعادت ی درجه مضی یا درجه ظلمت زحل را خاصه یب
ربع مذکر مذکر را یج ربع مونث مونث را ید قوت خداوند خانه را
یه صعود در فلک اوج یو صعود در فلک تدویر یز زیادت
در قدر یح زیادت نور یط بیت فرح ک بیت قوت کا
ربع معین زاید کب نعمت کج مکافات کد استعلا که
خانه سعد کو بیت هایل کز حصار میان دو سعد کح تمشش

بودن

تا بیت ضعف

بودن کواکب روزی زیر شعاع وی روز کواکب شبی و اما آن شانزده نوع که اثر او
حقیر است یکی نوبت ب وجه ج دریجان د اروحان ه دوازده بهر
و نه بهر ز هفت بهر ح نیم بهر ط درجه مذکر مذکر را ی درجه مونث مونث را
یا نصف صاعد از سمات یب برج موافق چون سرطان زهره را یج برج موافق
خلق چون عقرب زهره را برای فسق ید برج دوست یه مکان سهم سعادت
یو حد سعد برج شمالی نصن اما علامت ضعف کواکب چهل و پنج نوع است
از آن چهل و پنج نوع اثر هژده نوع عظیم است و اثر بیست و شش نوع میانه است
و اثر یازده نوع حقیر است اما از آن هجده نوع که اثر آن عظیم است یکی احتراق است
ب رجعت ج وبال د هبوط ه استقبال فلک و تحت الشعاع ز
ز نقطه حضیض اوج ح نقطه حضیض تدویر ط گذشتن بر ممر کسی
ی مماحت نحسی نظر عداوت یا نیت ادبار یب ذوالیسارین
یج طریقت محترقه ماه را خاصه و آفتاب را نیز ید کسوف آفتاب
یه خسوف قمر یو برآمدن هر دو نحس پیش از آفتاب یز پیش از
برآمدن هر دو نحس از ماه یح عقده چون نهر ماه و آفتاب را خاصه عقده ذنب
و اما از آن بیست و شش نوع که اثر او میانه است یکی اقامت برای رجعت ب
بطوء سیر ج برج مذکر مونث را د برج مونث مذکر را ه عرض جنوب و
صعود در جنوب ز هبوط در فلک اوج ح هبوط در فلک تدویر ط

بودن زیر زمین روزی را روز ى بودن از زیر زمین بشی بر شب یا

درجه مریب حد نحس یح خانه نحس سعد را ید ضعف خداوند خانه یه

نقصان نور یو نقصان قدر یز نوبت علوی را یح تشریق

سفلی را یط مناکرت ک حصار میان دو نحس کا رفع بدیر یا نقص

کب عقدهٔ جوزهر منحوه را واما ازان یازده نوع که اثران حقیر است یکی

درجه مظلمت ب درجه قیمه ج دوازده بهر نحسی د درجه مؤنث مذکر را

ه درجه مذکر مؤنث را و بیت مذکر مؤنث را ز برج مؤنث مذکر را

ح برج دشمن ط وحشت ی حلولی یا بودن قمر خاصه در برجی

ساقط از سرطان چون جوزا و مانند آن **بعض** چون بیان کردیم که

قوت و ضعف کواکب هر یک سه صنف است یکی عظیم اثر مرتبهٔ اعلی و

اوسط و اسفل اما از اصناف قوت صنف عظیم اثر مرتبهٔ اعلی چون درجه شرفست

و اوسط چون استقامت و اسفل چون بیت آفتاب است و صنف

میانه اثر را مرتبهٔ اعلی چون صعود فلک است و اوسط چون عرض شمالی

و اسفل چون برج مذکر مذکر را و صنف حقیر الاثر را مرتبهٔ اعلی چون

وجه است و اوسط چون درجه مذکر مذکر را و اسفل چون هفت بهر و از

اصناف ضعف صنف عظیمة اثر را مرتبهٔ اعلی چون احتراقست و اوسط

چون رجعت و اسفل چون بیت اوبار و صنف میانه اثر را مرتبهٔ اعلی

چون هبوط

اصناف قوت و ضعف

چون هبوط فلک است و اوسط چون عرض جنوب و اسفل چون برج مؤنث

مؤنث مذکر را و اما صنف حقیر اثر را مرتبهٔ اعلی چون وحشت سه است

و اوسط چون درجه مؤنث است مذکر را و اسفل چون درجه قیمه است و

نیکو آمد که گویی برای ساختن متعلم اندازه قوت و ضعف کواکب در

استخراج احکام که در صنف عظیم اثر از اصناف قوت و ضعیف مرتبهٔ اعلی را

نه بهر است و اوسط را هشت و اسفل را هفت و صنف میانه اثر

اعلی را شش و اوسط را پنج و اسفل را چهار و در صنف حقیر اثر اعلی را سه

و اوسط را دو و اسفل را یکی و نیکوتر آن باشد که این مراتب را امثالی نام تا متعلم را

هیچ شبهت نماند و استخراج احکام بروی بغایت آسان گردد و مثال مراتب از

اصناف قوت است که طالع ابتدا روزی درجه سنبله مثلا و عطارد در حادی

درجه طالع مستقیم سریع السیر شمالی و صاعد در فلک اوج و فلک تدویر و در آفتاب

در بیست و سه درجه اسد و ماه در اول سرطان و زهره در او ادیران و مشتری

در دوم قوس و زحل در چهارم و مریخ در هشتم دی پس

در شکل این طالع عطارد را صد و چهل و دو بهر است از قوت بدان سبب
که موصوف به بیست و پنج صفت یکی مرتبه اعلی است از صنف عظیم اثر و
آن سیر است و بهره او بیست است و سیم مرتبه اوسط است هم از این صنف
و آن شرف است و استقامت و مستور است و بهرهٔ آن بیست و
چهار است و هشت در مرتبه اسفل است هم از این صنف و آن بعد
اقبال و حلب و تسدیس قمر و ربع ذنب مشتری و ... و قبول مکان
و ممازحت زهره و نقل نور از قمر و درجه طالع و بهرهٔ آن پنجاه و شش است
دیگر در مرتبه اعلی است از صنف میانه اثر و آن سرعت سیر و استقامت است
و بهره او شش است و هفت در مرتبه اوسط است هم از این صنف و آن
حد است و وجه و ربع ... و صعود اوج و صعود ... عرض شمال و درجه
سعادت و بهرهٔ آن سی و پنج است و یکی در مرتبه اسفل است هم از این صنف و
این خصایص در میان دو سعد و بهرهٔ آن چهار است و یکی در مرتبه اعلی است
از صنف حقیر اثر و آن دوازده بهر است و بهره او سه است و دوم در مرتبه
اوسط است هم از این صنف و آن در ... است و نصف ساعه و بهره
آن چهار است و یکی در مرتبه اسفل است هم از این صنف و آن ... است
و بهره او یک بیست و جمله این بهرها صد و چهل و دو است و اما مثال مراتب از
اصناف ضعف است که طالعی است در روزی اول درجه حمل مثلا و عطارد

در نه حوت

در نه حوت محترق و راجع و هابط در فلک اوج و عرضش جنوبی و در نقطه حضیض
تدویر و زحل در نه درجه حوت مقارن او و در قران مریخ زحل با او و قمر در نه سنبله
و مریخ در نه جوزا و هر دو سعد ساقط مشتری در اسد و زهره در میزان پس در
شکل این طالع

عطارد را نود و هشت بهره است از ضعف بدان سبب که موصوف است
بچهارده صفت ضعف و از آن صنف او در مرتبه اعلی است از صنف
عظیم اثر و آن احتراق است و وبال و بهرهٔ آن هجده است و دو دیگر
در مرتبه اوسط است هم از این صنف و آن رجعت است و هبوط و بهرهٔ آن
شانزده است و هفت از آن در مرتبه اسفل است هم از این صنف و آن
قران زحل است و گذشتن زحل ... و تربیع مریخ و نسبت ادبار در دو مکان

ومقابله در حضیض وبهره آن چهل و نه درجه است وسه از آن در مرتبه اوسط است
از ضعف میان اثر و آن هبوط او جیست و در جیسه دو عرض جنوب
وبهره آن یازده است وجمله این بهرها نود و هشت بهره است

فصل

چنانکه هیچ شخصی نیست که در هیچ وقتی که نه قوت او ممزوجست بضعفی و ضعف
او ممزوجست بقوتی وبدین سبب واجبست که در حال کوکبی که مدار حکمی بر و
باشد نیک تامل کنی در هر موضعی که بود و صفات قوت وضعف وی
تمام بیرون آری و مرتبه هر صنفی بشناسی و عدد هر مرتبه بگیری پس عدد
قوت وضعف هر یک جدا جدا جمله کنی وچنان پنداری که آن دو جمله از
عدد دو نوعست از رنگ متضاد مثلا چون سیاه وسفید که بر هم
آمیزی هر اینه رنگ سیم زاید که نه سیاه باشد و نه سفید لیکن از هر دو نصیبها
دارد و آن رنگ سیم نمودار حکم باشد و چون نمودار معلوم گشت حکم بر حسب
نمودار کنی از سعادت ونحوست سبب آمیزش دو جمله از ضعف و
قوت تا حکم راست دهد و موهوم محسوس گردد و نمودار دیگر نیست که دو
عدد را بمنزله طعم زاید همچنین قیاس کنی تا از زیادت امتحانهای حسی
تجربهای حکمی زیادت گردد و دلایل این روشن تر شود و برای آنکه متعلم در
تعلیم حق الیقین افزون شود آن تعلیم را امثال نماییم مثال آنست که عطارد
در سنبله بیرون آوردیم صد وچهل و دو است و عدد ضعف وی بیست و دو است

بدان سبب

بدان سبب که موصوفست بچهار صفت ضعف واز آن چهار صفت دو
در مرتبه اسفل است از ضعف عظیم اثر و آن قران تربیع مریخ وبهره آن
چهارده است و دو دیگر در مرتبه اسفل است از ضعف میانه اثر و آن نقصان
قدرست ونقصان نور وبهره آن هشت است وجمله این بهرها بیست و
دو است و چون هر دو جمله معلوم شد چنان پندار که جمله قوت سفید است
و آن صد وچهل و دو جزو است وجمله ضعف سیاه است و آن بیست و
دو جزو است و چون بیست و دو جزو سیاهی را با صد وچهل و دو
جزو سفیدی آمیزی از وجه رنگ زاید هم بر آن قیاس کن از سعادت
ونحوست که نتیجه ضعف و قوتست

فصل دوم

در اسرار قرنجات
بر طریق تشبیهات اسرار قرنجات را در بیان مقدمها است چون
مقدمها تفصیل کرده شود فصول اسرار بدان پیوسته اند تا سخن مرتبت
گردد ویکی از آن مقدمها آنست که علم نجوم بچهار منسوب است اول روم
دوم بابل سیم هند وچهارم پارس اما رومیان در هندسه و هیئت کاملتر اند
وبدین سبب کتب هندسه و هیئت ایشان مقبول تر است از کتب
دیگران و اصول تنجیم هندسه و هیئات است و اما بابلیان در احکام
کاملتر بوده اند دلیل که اسرار احکام طلسماتست و کتب طلسمات بابلیان
مقبول تر است و بابلیان از کمال آن علم همه اسرار احکام برمز و اشارت گفته اند

تا جز ایشان کسی دیگر باین پی نبرده و چند نوع از طلسمات در عمل آورده‌اند
که از بعضی از آن هنوز باقیست در قسطنطنیه و جز آن و بدین سبب ایشان را
جادوان میخوانند و از علمای ایشان یکی هرمس بوده است و ابراهیم علیه السلام
در روزگار او مبعوث شده است و اما هندوان علم نجوم را جهت علم دین
ساخته‌اند و بدان سبب بیشتری از شرایع دین ایشان نتایج طبایع نجوم است
ایشان از شرایع دینی خالی نیست و اما پارسیان متوسط حال اند
هم در هیأة و هم در احکام بسبب قوت و کثرت ملوک و دولت ایشان
و تربیت ملوک علما را علمای ایشان مذاهب روم و بابل و هند معلوم
توانسته کرد و از آن مذاهب آنچه ایشان را معقول بود اختیار کرده
و آنچه بتجربه دریافتند بآن زیادت کردند و بدان سبب کتب ایشان
مشهور شد و مذهب ایشان مقبول گشت فصل اگر این چهار قوم چهار
شخص بودندی که در یک جزء سخن ظاهر گفتندی گفت ایشان از خلاف
خالی نبودندی برای آنکه مزاج هر شخصی خلاف مزاج دیگر است چنانکه در علم
طبیعت مبرهن است و علم شریعت بدان ناطق است که خلاف السنتکم
والوانکم رها کن که این چهار کس از چهار رکن عالم‌اند و سخن ایشان در
موهومات است نه در ظواهر و آن موهومات نیز قوانین احکام است
پس چگونه گفت ایشان از خلاف خالی باشد و از اینجهة واجب است که

اگر

اگر در بیشتر خلاف کنند که مقتضی طبیعت است و در بعضی اتفاق کنند که
حق محض است و بر آنچه اتفاق کرده‌اند چون قوت کوکب در خلق در جهت شرف
و ضعف وی در احتراق آن عمده اعتماد است در احکام و آنچه در وی خلاف
کرده‌اند آن را امتحان باید کرد تا از آن امتحان قولی که روی دهد آن قول قبول باید کرد
و بباید دانست که قوی‌تر سببی در اختلاف اقاویل تفاوت است از آن جهة که تأثیر
اجرام آسمانی در اجسام زمینی حاصل آید چنانکه بیان کردیم و چون تأثیر اجسام
زمینی مختلف است بسبب اختلاف بقاع تأثیر اجرام آسمانی نیز مختلف باشد
بسبب اختلاف بقاع زمینی که تأثیر اجرام که معظم است بذات و قوی‌تر است
تا تأثیر از همه اجرام آسمانی در بلاد هند بخلاف آنست که در بلاد ترک
و در بلاد ترک بر خلاف آنست که در بلاد روم و پارس و در بلاد پارس
بخلاف آنست که در بلاد ترک و روم بلکه تأثیر او در ناحیتی از بقعتی بر خلاف
آنست که در ناحیتی دیگر هم از آن بقعت بلکه تأثیر او بر جایی از کوهی بر
خلاف آنست که در جای دیگر هم از آن کوه زمینی که بسیار کوه هست که
یک جانب او سرد سیر است و جانب دیگر گرم سیر چون تأثیر آفتاب که قوی‌تر
و عظیم‌تر از همه اجرام آسمانی است در کوهی که ضعیف‌تر و حقیرتر همه بقاعست
با این حد مختلف باشد اگر تأثیر دیگر اجرام که خوردتر اند در دیگر بقاع که
بزرگ‌تر اند نیز مختلف باشد عجب نباید داشت و بامتحان طلب حق باید بود

و آنچه از امتحان روی دهد حکم بران باید کرد چنانکه مرا از امتحان آن روی داده
که زحل در طبیعت غالب است و بدان سبب اثر مزاج مشتری از ممازجت ظاهر
گردد اگر مشتری با نحس مجتنبه و او دیگر با نحس مجتمع گردد دلایل اول انست که زحل
راجح است اثر مزاج او بیش از ممازجت ظاهر گردد و هر کس که مرا بدین قول باور
ندارد گو همین امتحان کن که من کردم تا با درستی این نتیجه و چون این مقدمه معلوم گشت
نتیجه این مقدمه آنست در هر از احکام که اهل هر بقعتی که در گذارش احکام
دو اصل بکار دارند یکی آنچه اتفاق کردند بران اوایل و دیگر آنچه مشهور شده است
با امتحان در بقعت ایشان و از چیزهایی که در وی خلاف بسیار است یکی سال الحدث است
و سازی او را رب السنه خوانند و سال خدا نیز و عامه خداوند ساعت نیست و نزد
محققان هند خداوند اول بهر است از برج انتهای سال و نزد طایفه قایل
سالست
مدبر سیر است و نزد بعضی قایل بهر قمر است و نزد جمهور خداوند طالع
و نزد بعضی کوکب مستولیست در طالع سال و نزد هر کس نحس کوکب است
که تحویل او در طالع سال بدل گردد و نقل از برجی برجی یا از جهت عرض بدیگری
یا از جانب آفتاب بدیگری و نزد مشتری صاحب نوبت است از طالع قرانین
و جزان و طریق نوبت از طالع قران و جزان و طریق نوبت است که
سال او نوبت خداوند طالع است و سال دویم کوکبی که زیر او باشد در فلک
و هم برین ترتیب سال هشتم بخداوند طالع باز رسد و هر کس صاحب نوبت را

صبر

صاحب دور میخوانند و سال اول نوبت صاحب ساعت را میدهد و بر همین
ترتیب افلاک نگاه میدارد و بیش برین بابت سایره قول مختلف است و آنچه
مشهور است و درین روزگار قول جمهور است **فصل** چنانکه هیچ آدمی در عالم
هیچ کار نتواند کرد الا چیز کند بی معونت دیگری بدان سبب که خدای تعالی
همه را محتاج دیگری آفریده است همچنان هیچ کوکب در فلک هیچ نتواند کرد بی شرکت
دیگری بدان سبب که خدای تعالی همه را شریک یکدیگر آفریده است و برین
سبب هیچ دقیقه طالع نگردد که نه کلی کواکب را از روی احکام در ان
دقیقه طالع شرکت نباشد و نتیجه این مقدمه آنست که بر مزاجات مفرده
کواکب و بروج چنانکه مزاج هر یک جدا جدا بر شمرده در کتب قدیم و حدیث
اعتماد نشاید کرد در گذارش احکام و در ان دقیقه طالع شرکت باشند
و نتیجه بدان سبب که ایشان مزاج مفرده نیست و آنچه در کتب یاد کرده اند
بر طریق اغلب و اعم است ای که غالب و عام مزاج ایشان است نه نکه آن
مزاجات ایشان است بانفراد که تاثیر ایشان بانفراد صورت نبندد
فصل چنانکه جزویات خلایق عالم را نهایت نیست و قیاس را نشاید همچنان
جزویات دلایل احکام را نهایت نیست و قیاس را نشاید بدان سبب که هر جزوی
از دلایل که در وجود آید و از ان جزوی حالی جزوی در عالم پدید آید چنانکه
از طالع این ساعت ابخالت پدید آمده است که نو در وی مثلا مرکز مثلا

دو دیگر بار در وجود نیاید بی تفاوت اندک یا بسیار بدان دلیل که اگر درو حود
آید باید که اینجا لفت باز آید بی تفاوتی و مرکز ساید و منجّا امهنقدم از اسرار است
که طالعهای جزوی را در احکام اصل متعین نشاید ساخت چنانکه بیشتر
از حکما ساخته‌اند و اگر متابعت کرده شود آن حکما را اعتماد کلی نشاید
کرد ایشان **فصل** چنانکه مدار اجسام سفلی بر نشو و نما باز بادت و صورتست
زیادت بر قرار میماند و صورت بدل و بسبب بدل شدن صورت افعال
ایشان نیز بدل میگردد و در احکام و مادت ایشان فلک بروج هست و
صورت افعال ایشان صورت بروج و مادت هر برجی از فلک هر هزار
سال بقول متقدمان و هر کهزار و هفصد و هشتاد سال بقول متاخران
صورتی بگذارد و بدل او صورتی دیگر پوشد چنانکه مادت حمل بگذارد
و صورت حوت پوشد و مادت حوت صورت حوت بگذارد و صورت
دلو پوشد و دیگر برین قیاس کن بدان سبب که صور کواکب ثابت است
کواکب بدان مدت یک برج بروند چون صورتهای برجها بدل گردد مزاج
تأثیر ایشان هم بدل گردد در احکام چنانکه مزاج حوت گرم و خشک گرد
و تأثیر او گرمی و خشکی باشد چنانکه امروز از آن حمل است بدان سبب که آنگاه
مادت حمل را باشد و مادت را این مزاج و تأثیر است نه صورت را بینی
که تأثیر صورتهای آسمانی در صورتهای زمینی است چنانکه بطلمیوس میگوید

بروج از

الصورالتي

برج صورت بدل گردد

الصور التي في عالم التركيب مطلوعة للصور الفلكية نه در مزاجهای زمینی بدان دلیل که
در هیچ کتاب نزدیک قوی هیچ صورتی را مزاج یاد نکرده‌اند و بدان دلیل که چون
مادت سرطان صورت جدی پوشد و مادت جدی صورت سرطان اگر
آفتاب بجدی آید تابستان در آید و اگر بسرطان آید زمستان در آید آنگاه
بتبدل مزاجها پوشیده نماند و منجّا امهنقدم از اسرار است که چون کلی مادت
برج شمالی صور جنوبی پوشد و کلی مادت جنوبی صورت شمالی پوشد کلی
احوال و افعال عالم سفلی بدل گردد و متبدل شدن صورتها **فصل** هر گاه
که دو حکم متضاد لازم آید از دو دلیل یکی متقدم و یکی متأخر دلیل متأخر حکم دلیل
متقدم را باطل کند اگر قوی تر باشد چون باطل کردن دلیل طوفان
احکام عمرها متفاوت را و اگر ضعیف تر بود تا متساوی باشد و
اهلی در حکم متقدم پدید آید و تحقیق آن معقد ما از اسرار است که بر
دلیلها در ارند چون قرانات و کسوفات حکم مطلق نتوان کرد بلکه
بلکه معقد باید کرد آن که چنین باشد اگر در بندت دلیل متضاد این دلیل
معقد فصل اجتماع بر هفت کوکب در یک درجه دلیل برین عظیم است
از دو روی یکی آنکه شش کوکب یکبار محترق گردد و دیگر آنکه
نحس غلبه کند و سعد را بدان سبب که زحل و مریخ بذات و بنظر
نحسند و شمس و قمر بذات نحس اند اگرچه بنظر سعدند و اجتماع

بذات باشند نه بنظر و عطارد و هر مزاج که قوی تر باشد بآن مزاج باز شود و

و مزاج چهار نحس قویتر از مزاج دو سعد باشد پس آن چهار نحس با

سنوبج شوند این دو سعد را که زهره و مشتری اند غلبه کنند و چون نحوس

غالب آیند و سعود مغلوب شری عظیم زاید خاصه مزاج آن نحس که قمر او را

باشند و از مزاج آن برج و آن درجه که اجتماع و ردی باشد **فصل** چون

قوت سعد و نحس کم مر دو ویرا باشد و از مزاج آن برج و آن درجه که

اجتماع و ردی باشد **فصل** چون قوت سعد و نحس که قمر او را باشد بار نحس زودتر

پدید آید بدان سبب که زحل قویتر از مشتری است و مریخ قویتر از زهره است

بسبب اعتلاء فلک عظیم جرم و بطوء سیر و بدان سبب که عالم تاثیر

عالم فنا پس است **فصل** ضرر نحس بکوکبی رجعت یا هبوط یا وبال زیادت

باشد بدان سبب که منزلت یار و مرتبه باشند و ضرر نحس مقبول

نسبت با شرف یا استقامت یا نظر مقبول کم باشد بدان سبب که

منزلت کرک آموخته بود **فصل** از سعد ساقط کار نیاید مگر امید چنانکه از نحس

ساقط ضرر نیاید مگر خوف **فصل** هر نحس که ضد او نیستم و دوازدهم و ششم

چهارم و سیم و هشتم باشد ضرر او زیادت بود چنانکه هر سعد که ضد او نه طالع عاشر

و حادی عشر و خامس و تاسع باشد نفع او زیادت بود و سبب اجتماع مزاج ذاتی

و عرضی **فصل** هر برجی و کوکبی را دو اثر است یکی ذاتی چون اثر نحس در حمل در فلک

و دیگر عرضی چون اثر عطارد و سنبله در فلک اگر سنبله عاشر افتد **فصل** هر کوکب که در خانه

خود باشد نفعش خود کند و چون در خانه دیگری باشد نفعش او ممزوج گردد بفعل صاحب خانه

کوکب که در بیتی مرتفع تر باشد بیت طالع او از جمله دلایل آن طالع باشد چون صاحب بیت و صاحب حرف

و صاحب مثلثه بدان سبب که نفع صاحب بیت بود و صاحب بیت معین باشد و دلیل عاقبت

کار او باشد **فصل** چنانکه هیچ کاری نیست در جهان که از یک وجه محمود است و از وجهی دیگر مذموم

مثلا چون کوکبی دلیل مال اگر باندازه باشد آن را سخاوت خوانند و اگر زیادت باشد آن را اسراف

خوانند و چون کشتن کسی اگر مقتول باشد نزد مردمان آن را قصاص خوانند و اگر مردود باشد

جور خوانند همچنان هیچ کوکب نیست که از کار بسنده و کنه دلیل باشد بر خیار مردمان بعضی

چیزها اگر قوی حال باشد و اگر ضعیف حال باشد کارهای ناپسندیده کند و دلیل باشد بر اشرار

مردمان و رذایل چیزها مثلا چون زهره اگر قوی حال باشد دلیل کند بر بزم و دوستی و عشق و صدا

و سخاوت و خوش خوئی و عشق و نفایس جواهر و جامه و عطر و زنان نامدار و ضد آن اعمال و

و اگر ضعیف حال باشد دلیل کند بر فسق و فجور و زنا و تعجب و صلف و مردمان بلا کار

و زنان نابکار و رذایل جواهر و جامه و چون مریخ اگر قوی حال باشد دلیل کند بر شجاعت

و حرب و حمایت حرم و رسالاران و سرهنگان و مانند آن و اگر ضعیف حال باشد دلیل

کند بر دزدی و غمز و سفاهت و عیاران و مانند آن **فصل** قمر از آن روی که خانه وی سرطان است

چون خانه آفتاب او را در مرتبه فلک والی است چون والیت آفتاب باز صاحب دولت

است چنانکه آفتاب صاحب نوبت روز است و نور او از نور آفتاب است همین اسباب

نظر آفتاب است پس چنانکه آفتاب بر کارهای بزرگ و مردمان بزرگوار دلیل کند چون

وبذات خود نور ندارد وپیوسته نور او در زیادت ونقصان باشد چون کمال سبک نور

همه هست دلیل که بدر کارهای حقیر چون بیکی حرفت عامه وملاحی ومانند آن از

مردمان عامه واطفال وچیزهایی که زود تغیر پذیرد خاصه که ضعیف حال باشد وناقص

نور ماه وآفتاب ونتایج ایشان را چون جزو اجتماع واستقبال وطالع هر دو هم

سعادت را اثری عظیمست در کلی احکام فصل هرگاه که در طالع دلایل خیر دست معارض

کرد ترجیح آن بدلایل اجتماع یا استقبال مقدم بود وچون دلایل طالع اجتماع یا

استقبال مقدم متعارض بود حکم نباید کرد فصل در شکل هر طالع که هست مدار

حکم بر کوکب بیشتر است پس بر کوکب مستعلی بر قران پس بر کوکب مستولی پس بر

فالخ بر قمر پس بر صاحب بیت هر یک اگر اول یافته نشود دوم وسیم شریک

باشند هم برین ترتیب ممکن هست که هیچ یافت نشود وانگاه آن طالع را اثری مشترک

نباشد فصل مثلثات طالع ونظری اثری قویست در سعادت ونحوست تا آنچه درجه

که سعادت ایشان نحوست هر دو نحس را دفع کند اگرچه قران کرده باشند در طالع

فصل چون درجه طالع زیادت از پانزده درجه برجی باشد خداوند برج دوم شریک خداوند طالع باشد

در حکم واگر زیادت از ۲۵ درجه باشد مدار حکم بر خداوند دوم بود فصل ترتیب خانه دلیل

ظاهرست وتسویه دلیل باطن فصل عطارد با هر کوکب که یار شود مزاج او قوی کرد وخاصه که آن

کوکب با مزاج هوایی بود فصل ضرر آفتاب بقران مریخ ومقابله زحل بیشترست وضرر ماه

از قران زحل ومقابله مریخ فصل هرگاه کوکبی در درجه باشد که او را از آن درجه حظی نباشد

او ضعیف قوت وبا آن هر کسیری از نشرات در سر بدان کوکب معطل باشد یا از تاثیر فلک یک دلیل

دراحکام

در احکام آسمانی بمنزلت یک گواه است و در احکام زمینی همچنانکه یک گواه
در احکام زمینی حکم نشاید کرد همچنان یک دلیل در مزاجات آسمانی حکم نشاید
کرد تا آنکه در مزاجات آسمانی تأمل کردن واجب تر از آن است سبب آنکه آسمانی
موهوم است و زمینی محسوس پس جمله دیدیم در شناختن اسباب زمینی از روی تاثیر
اسباب آب زمینی دو نوع است مفرد و مرکب مفرد چهار عنصر است خاک و هوا و آب
و آتش و مرکب بر چهار مرتبه است معدن و نبات و حیوان و انسان و اشرف و بهتر
همه انسان است که فیض الهی و قوت آسمانی در وی بیشتر است و فیض الهی عقل است
و قوت آسمانی طبیعت و بدین سبب منجم باثر خاص و عام ایشان را در تواند یافت
و حکم کلی و جزوی او تواند کرد برای آنکه فیض الهی و قوت آسمانی هر دو بعضی از اثر
بر در یافت تاثیر اجسام زمینی را از تاثیر اجرام آسمانی از روی شدت اتصال
بسبب مجانست و برای این معنی بر آدمی که نزدیکتر است حکم طالع او بیشتر صواب آید
و هر آدمی که جنس تر است حکم طالع او بیشتر خطا آید چنانکه اگر طالع پادشاهی
و خس کسی هر دو یکی افتد از ده حکم که بر طالع پادشاه کنی هفت و هشت صواب
آید و از ده حکم که بر طالع خس کس کنی هفت و هشت خطا آید سوال روا باشد
که طالع دو کس بر یک شکل افتد از آن جهت که در یک وقت زاید یکی پادشاه
گردد و دیگری خس کس گردد جواب روا باشد چون یکی از اصل پادشاهان
باشد و دیگری از اصل خسیسان و خسیسان بدان سبب که طالع دلیل تاثیر است

و اصل سبب تاثیر و چون سبب تاثیر یکی قابل تاثیر پادشاهی باشد پادشاه
گردد و سبب دیگری چون نباشد نگردد ولیکن از اصل خود پاره بالاتر گردد
بسبب فرط تاثیر چنانکه اگر کسی کشتی بخوبی باشد مهتر کشتی بانان و حشم کشتیبانان شود
و هم برین سبب است که چون از طالع دو کس پرسش کرده آید که هر دو را فرزند
خواهد بود یا هر دو را سفری خواهد بود و آن از احکام است کسی که صلاحیت فرزند
و سفر و مانند آن دارد آن حکم در حق وی درست آید و کسی که ندارد بسبب
عذری یا علتی آن حکم در حق وی درست نیاید و از نیجه بطلمیوس در صد کلمه
در چند کلمه وصف کرده است که چون دلایل تاثیر آسمانی دیدی در حق شخص
حکم مکن اگر محال تاثیر زمینی بوجهی بر پای اگه تاثیر آسمانی نفاد نیابد مگر تاثیر
زمینی و تاثیر زمینی قضا نیابد مگر بتاثیر آسمانی چنانکه درین کلمه محال تاثیر
برمیشمرد و میگوید و اهر طبیعة استنیح دعرة وفعله وانفعاله قبل تقدیم القضا
علیه سوال بسیار کسان بوده اند که اصل ایشان در غایت پستی بوده است
و حکم نادر بسبب مادر است و سبب مادر آنست که نایه بزرگ نزد درجه طالع
یا درجه عاشر یا درجه بیوت یا درجه سهم سعادت افتد آن سعادت بهر
بردن نسبت اصل چنانکه بطلمیوس میگوید الکواکب الثابته تعطی العطایا
الخارجه عن النسبه وکثیرا ما لحتم مانسو واگر این سبب نادر پادشاه زاده را افتد
پادشاه هفت اقلیم گردد و آن هم برون از نسبت اصل باشد و برای این معانی

که یاد کردیم

که یاد کردیم حکم جزوی جز آدمی را نتوان کرد اگرچه دلایل جزوی وی نیک
روشن باشد ببینی اگر در طالع ولادت اسبی مثلا که شرف بهرام (؟) است
هر چند معلوم باشد از آن طالع خلق و کمیت عمر و کیفیت حال حکم نتوان
کرد بدان سبب که از فیض آلهی که سبب شدت اتصال زمینی است با
آسمانی بهره ندارد از این جهت بطلمیوس مخصوص کرده است ایشان را بحکم
جزوی چنانکه میگوید المستولی علی کمال الاستنباط من الاشخاص الا
انسانیه و اما حکم کلی در حق غیر آدمی همچنان جایز است که در حق آدمی
بدان سبب که اگر در غیر آدمی فیض الهی نیست قوت آسمانی هوا معلوم است
که روا است اگر منجم حکم کند که فلان روز در فلان جای باران بارد و فلان
سال در فلان شهر نبات نروید و فلان وقت در فلان مکان نوعی
از حیوان را آسیبی رسد این حکمها همه جزوی است جواب جزوی نیست بدان
سبب که جزوی آن باشد که بر یک جزو از کلی حکم کنی چنانکه هر یک شخصی از
کل انسان حکم کنی که او را چیزی خواهد بود و تاثیری این نه که بر شمرده شد
جزوی نیست از آن جهت که حکم نیست بر یک جزو از عنصری و نه بر یک
جزو از انواع نباتی و نه بر یک شخص از نوع حیوانی **جمله سیم در طریق**
حکم کردن طریق حکم کردن آنست که نخست مزاج موثر شناسی بقدر
امکان که بطلمیوس میگوید درین جزو از کلمه دویم خانه لا یستطیع الا من لم

علی الصورة اللتی فی الفاعل والمنفعل مع هذه الصورة این مزاج مؤثر
مرکب است از مزاجهای بسیار چنانکه یاد کردیم و اگر بر آن مزاجهای بسیار
که در آسمانست رنگهای بسیار باشند در زمین پس رنگها را بهم آمیزی از
آمیزش آن رنگها رنگی دیگر زاید که اگرچه اجزا حس بنگرد رنگی باید عبارت
از آن قاصر بود و چون از محسوس حسی عبارت قاصر آید موهوم
آسمانی را چگونه محقق است بحقیقت دریابد و کدام عبارت آن را
بحق بیان کند و پس از آن مؤثر را بجای آری و بدانی که کمال در صناعت
او هست چنانکه بطلمیوس میگوید در جزوی دیگر هم ازین کلمه فیکون اخذه
فهو من جهة المنفعل والفاعل الکاره حکم بطریق کلی که ازین نامیان کلی
و جزوی افتد و از جزوی هرچند که بتوانی احتراز کنی که دریافت منجم تأثیر
و تأثیر را میان حدس و یقین است و آن غلبه ظن باشد چنانکه هم بطلمیوس
میگوید در جزوی دیگر هم ازین کلمه فیکون اخذ صدور هذا الحکم فی هذه الصناعة
دائما یجری مجری ما بین الیقین والحدس و حکم حد جزوی سبب باشد میان
یقین و حدس و بدان سبب که مؤثر فاعلست و متأثر قابل و فاعل
قوی‌تر باشد از قابل و فرق‌تر از وی در رسیدن بعین در شناختن
فاعل است و کمال در شناخت قابل و چون شناخت فاعل
بحقیقت حاصل نیست یقین در احکام بحقیقت حاصل نیست و هر منجم

که مثاله باشد

صفات ستارگان

که مثاله باشد تا توهمات الهی منقطع از علایق در میان در حکمی که کنند نزدیک افتد
بیقین چنانکه بطلمیوس میگوید در کلمه سیوم اما الذین یحدون انفسهم المعرفة
من الجزء الافضل فهم ماسم یقربون من صورة المنفعل بافهم من القوة
الالهیة و هر کس که بدین سیرت شود باشد او را که در جزویات اگر نقص است
نشاید گفت که بطلمیوس حکم کرده است قطعا که منجم جزویات را در
نیابد چنانکه در اول کلمه دوم میگوید لیس ان یمکن بصورة الافعال
الشخصیة **ضرب دوم در صفات ستارگان سیاره** چنانکه صفات
ستارگان سیاره دو نوعست یکی صفات مزاج ایشان و دیگر صفات دو گونه است
تمزیج ایشان همچنان صفات ستارگان ثابته هم دو گونه است
ثابته را تشبیه کردند بمزاج سیاره برای آنکه مزاج ثابته را نتوان دانست مگر
از روی تمثیل بمزاج سیاره چنانکه مزاج سیاره را نتوان دانست مگر از
روی تمثیل مزاج اجسام زمینی چنانکه بیان کردیم و مزاج ثابته از روی تشبیه
بمزاج سیاره دو نوعست مفرد و مرکب اما مفرد چنانکه گویی وران مزاج
مریخ دارد و نهر النهر مزاج مشتری دارد و مانند آن اما مرکب چنانکه گویی
کف الخضیب مزاج زحل و زهره دارد و عیوق مزاج زحل و مریخ دارد و مانند
آن و در ترکیب هر کوکب را که اول یاد کنند مزاج او غالبست و مزاج
آخر مغلوب و از ثابته آنچه مزاج او را اسلو دریافتند و در جسم چون پاره‌ای

منوّ هست او را سحابی خوانند و مزاج او در قطع نور سعادت چون با هرست که پیش نور آفتاب افتد و نور آفتاب را از زمین منقطع کرد هم وازینجهة گفته‌اند که سحابی نور بصر را باطل میکند چون بموضع برن افتد و مزاج بیرن دارند نامزاج نحسی چنانکه ثریا مزاج قمر و مریخ دارد و معلف مزاج مریخ و قمر و نیز و هندی که سحابی است برای آنکه اثر او در نحوست دوست چون اثر سحابی ولیکن سیر او بازگونه است و دور او کم از دور ثابته است و سیر او را حسابیست معلوم نزد ایشان و در ان حساب خلافهاست و اما تمزیج ثابته هم دو نوعست یکی مزاج دادن صورتها نامه است و دیگر مزاج دادن جرمهای ثابته اما مزاج نامزاج دادن صورتها آنست که بدانی که هر صورتی از صورتهای آسمانی دلیل است بر صورتی از صورتهای زمینی صورتهای آسمانی را مطیع و منقاد چنانکه بطلمیوس میگوید الی تقی عالم الترکیب بسطقة للصور الفلکیه و مثال آن آنست که حمل و ثور دلیل اند بر هر جانوری که شکل دارد طریق عموم اما بر طریق خصوص حمل دلیل است بر گوسفند و ثور دلیل است بر گاو و دیگر برین قیاس کن پس هر گاه که جوانی ازان صورتها ضعیف کرد و بدان محل که خسوف یا کسوف یا مانند آن شود مدلول او را آسیبی رسد و هر گاه که قوی کرد و بدان شب که مزاج حادثه طالع کرد و یا عاشر مدلول او را قوی و غلبه باشد و اما

مزاج دادن جرمها آنست که چون حاجت افتد در احکام قرانات قمر با کوکبی دیگر به کوکب و آن مسیر گردد ان قران بکوکبی باید کرد از ثابته که مزاج هر دو دارد و به آنکه صور ثابته را در طلسمات آن اثر است که هیچ ستاره را نیست و جرم ثابته را در سعادت های عظیم آن اثر است بر که جرم نظر هیچ ستاره نیست لیکن عاقبت نحوست دهد و تباه کنند همچنان رسیدن نیرات را با جرام ثابته اثری عظیم است خاصه در قطع اعمار و بدین سبب اثر و دلیل قطعیت از ثابته او را قاطع خوانند فن

دویم در معرفت ثوالی نجوم

ثوالی نجوم دلیل که زیر فلک قمر است چون ستاره‌ای که دم دار سرخی هوا و روشنی آن و کمان رستم و جستن بادهای مخالف و خسوف آفتاب و ماه و جز این همه را ثوالی نجوم خوانند بدان سبب که نجوم اوایل هست و این علامات ثوالی آن و هر چه این علامات را نسبت بنجوم بیشتر است و بیشتر همه را بمشابهت ستارگان با دم انداران روی که ستارگان راستی را مانند و ازانجهة که هر یک ازیشان منسوبست بکوکبی از ستاره چنانکه شرح داده‌ایم و مزاج همه گرم و خشک است برای آنکه ماوه همه بخار و دخانست که مشتعل میگردد و در کره آتش چنانکه یاد کردیم و طریق مزاج دادن ایشان در احکام آنست که بدانی که جمله ستارگان با دنبال دلیل حرب است و قحط و مرگ بزرگان و بیماریهای وبائی و زلزلها

ثوالی نجوم

[illegible]

نوی و فرود شدن یاره پاره رسیدن و اندک شدن بهاره و بسیار شدن خرابیها
و کم شدن بناها خاصه در شهرها و دولتها و مردمانی که منسوب باشند برجی که آن
ستاره در روی پدید آمده باشد یا آن برج که طالع ایشان باشد یا از اوتاد طالع
ایشان یا آن ستاره وقت ظهور بسمت رؤس ایشان رسد هر شخص یا دنبال خود
سوی ناحیت ایشان گرداند و جمله آنچه در مغرب پدید آید و بسیار تر از آن
باشد که در مشرق پدید آید و بسیار باشد از آنجهت که مدت او دیر تر دارد
و دو اثر او قوی تر باشد و بطلمیوس میگوید که پیدا آمدن ستاره یک دلیل خشکی سال است
و اگر آن در جهت پدید آید جستن بادهای تو تیست [؟] از آنجهت و اگر پراکنده پدید
آید دلیل کم شدن بادهاست و اضطراب حال و هوا و دلیل لشکرها که
قصد اقلیم ها کنند با اعتقادهای مخالف و اگر از جمله آن دو جمله پدید آید در و نیزی [؟]
از اوتاد صاحب دولتی بزرگی از آن دولت بمیرد و اگر در مایل اوتاد آن طالع
پدید آید وزیران دولت بر افتند و حران پراکنده شوند و اگر در زایل پدید آید
در میانه عامه آن دولت بیماری و رنج بسیار شود و بیشتر کس بعجایب نجوم
و خردمندان در تدبیرها بسیار غلط کنند و اگر دو دوابه پدید خارجی بر
پادشاه آن دولت بیرون آید و اگر این دو دوابه برابر باشند آن خارجی
از دور دست بود و اگر نه هم از اهل دولت بود و اینست تمامت سخن بطلمیوس
در کتاب ثمره و بعضی از حکما گفته اند که اگر در فارس پدید آید که او مزاج زهره دارد

دلیل هلا

دلیل هلاک چهارپایان است و اگر در بده [؟] پدید آید که مزاج عطارد دارد دلیل تب و
دشمنان ملوک عرب است و اگر بصباح پدید آید که مزاج مریخ دارد دلیل قحط
پارس است چون در مشرق باشد و چون در مغرب باشد دلیل برون [؟] برج
در مغرب باشد دلیل آفت مضرت است و اگر آن ذو ذوابه پدید آید که مزاج
مشتری دارد در هر جانب که باشد دلیل خیرات است و اگر قضیه [؟] پدید آید که
مزاج زحل دارد دلیل خیرهاست [؟] دلیل مرگ بزرگی و اگر در زوی [؟] پدید آید دلیل
مرگ بزرگان است و اختلاف هواها و اگر طیفور [؟] پدید آید دلیل فساد و بسیاری
میان در دهان و دلیل وبای عظیم بناحیت مغرب و همین طالع گفته اند
و اگر خواهی که موضع ستارگان بدانی بر موضع تقویم آفتاب یازده برج
و ده درجه برافزای از حمل دوازده برج بفکن [؟] اگر بیش باشد و حمل را انداز دوازده برج
و اگر کم باشد آنچه حاصل آید موضع آن ستارگان باشد و نیز گفته اند که اگر
خواهی که وقت بر آمدن ایشان بدانی بنگر که آن وقت که آفتاب و عطارد
در یک دقیقه باشند اگر میان ایشان و میان آفتاب یازده درجه باشد
آن وقت وقت برآمدن است و اگر نیست و مشتری برانند که آن دو
ستاره که آن منسوب بمشتری و زهره اند دلیل خصب و فراخی و مرا استوار
نمی آید که آنچه روشن تر بود دیر تر اوتاد و آنکه تر بود و برای آنکه هرچه من دیدم دلیل
نرخ و قحط و مرگ بزرگان بود چنانکه در آخر عهد سلطان رضی دیدم رحمه.

مغرب در وقت سفر عذر دیدم برکیها و بر جانب مشرق در آن بسیار بود و
از آفتاب در گذشت و بر جانب مغرب روی داد دلیل شر بود و چگونه نباشد
که مادت همه بخار و غبارست که مشتعل میگردد و بخار و غبار سبب علتهای احتراق
رطوبتها و استیلا امراض بر مزاجها و نقصان است سبب قحط و هر کس
که آن دیده است حکایت کرده است و الکتاب جزو آن حکایت مقصود بوده است
بدحولی یا قحطی یا مرگ بزرگی یا انتقال دولتی و معتمد ز حکایتها آنست که واقدی
رحمه الله روایت میکند در مغازی از مشاهیر صحابه رضی الله عنهم که پیش از
بعثت پیغمبر علیه السلام بمدت بیست روز چنان دیدند که ستارگان
میجستند چنانکه برگ از درخت بریزد و بدان سبب بحث ترسیدند بطائف
رفتند نزد عبد یالیل گفت بنگرید اگر آنچه میریزد از ستارگان معروفست
دلیل فنای عالم است و اگر نه کاری عظیم پدید خواهد آمد و چون بنگریستند ستارگان
معروف برقرار بودند عبد یالیل گفت چشم دارید بیرون آمدن پیغمبر را
و چون پیغمبر علیه السلام بیرون آمد حرکتها قائم گشت و آنچه گفته بود ظاهر گشت
یا دیگر حوادث که مشهور و مذکورست فصل کمان رستم چون پیش از
باران پدید آید دلیل بارانست و چون پس از باران پدید آید دلیل صحوست
و اگر با جزر مخ باشد او با ماه دلیل بارانست و اگر دایره خرمن آفتاب رنگ
برنگ باشد یا سرخی زند و شعاع آفتاب کشیده باشد دلیل بادهای سخت است

[illegible] ادریس [illegible] از اول آن مبحث

واگر

و اگر آفتاب سیاه برآید یا سبزی زند و چون فرو شود ابرناک باشد دلیل
بارانست و هم هوا حال قریش از اجتماع یا استقبال یا هر دو تربیع سه روز
بباید نگریست اگر صافی و درخشان باشند دلیل صحو است و اگر سرخ باشند یا جنبان
نماید که حرکت میکنند دلیل باد است و اگر سیاه نماید یا سبز تیره دلیل بارانست
و اگر ستارگان بزرگ از ثابته بزرگتر از آن نمایند که هستند دلیل سختی
برجستن بادها. نوع دوم در احکام عالم کارهای عالم سفلی بر سه نوعست
یکی عظیم قدر مدید مدت چون کارهای دولت و ملت و طوفان و مانند آن
و دیگر حقیر قدر قصیر مدت چون کارهای زراعت و صناعت و خدمت و
مانند آن و سیم میانه قدر و میانه مدت چون کارهای امارت و ریاست و
سیاست و مانند آن و کارگران عالم علوی همه سه نوع اند یکی رفیع رتبت بطی
حرکت و آن سه کوکب علویست زحل و مشتری و مریخ و دیگر وضیع مرتبت سریع
حرکت و آن سه کوکب سفلی است قمر و عطارد و زهره و سیم میانه رتبت میانه حرکت
و آن نیر اعظمست اعنی شمس و چون کارهای عظیم قدر مدید مدت لایقتر بود بکار
گران رفیع رتبت بطی حرکت و کارهای حقیر قدر قصیر مدت لایقتر بود بکار
گران وضیع رتبت سریع حرکت و کارهای میانه قدر میانه مدت لایقتر بود بکار
گران میانه رتبت میانه حرکت دانستیم که مدبر کارهای دولت و ملت و طوفان
و مانند آن زحل و مشتری اند و بحسب در اغلب احوال اگرچه از مدبر دیگر کواکب خالی نیست

و مدبر کارهای زراعت و صناعت و خدمت و عطارد و زهره است و در غلبه
احوال اگرچه از تدبیر دیگر کواکب خالی نیست و مدبر کارهای امارت و ریاست و سیاست
و مانند آن شمس است و در غلبه احوال اگرچه از تدبیر دیگر کواکب خالی نیست و هرچه
زیر کواکب علویست از ثابتات همچنین علوی اند و هرچه زیر کواکب سفلی است
از مارک همه همچنین سفلی اند لیکن اعانت ثابتات بمنزلت اعانت آلت
صناع را و علوی و سفلی همه خدمتکاران شمس اند و شمس مخدوم همه است و بدان
سبب جای او وسط ملوک است و ذات او از همه عظیم‌تر است و شعاع او
همه را بپوشند **فصل** معلوم است که زحل دلیل فساد است و فنا و جرم و مشتری
دلیل کون و بقا و عدل و صورت نه بنده و در عالم سفلی که هیچ کونی حاصل آید بی
فسادی یا هیچ فسادی حادث گردد بی کونی بسبب علتی که آن اصل
استوار است در مقدمات طبیعی و شرح آن مذکور است در مبادی علم الهی پس
مقصد زحل از روی ذات در تدبیر کارهای عالم سفلی تحصیل فساد است
بر طریق کمال تا فنا حاصل آید و از روی عرض حصول کون است بر طریق ابتدا
و ظهور و مقصد مشتری از روی ذات تحصیل کون است بر طریق کمال تا بقا حاصل
آید و از روی عرض حصول فساد است بر طریق ابتدا و ظهور و مقصد مریخ هم
تحصیل فساد است بدان سبب که نحس است چون زحل لیکن نه بر طریق کمال
از آن جهت که نحس اصغر است و بدین سبب است که زحل در کارهای حل و دل

گران

زحل دلیل فساد

گران کارهای عظیم قدر است و مدبر مدت دلیل کمال فساد دولت گذشته است
و مدبر ظهور دولت پیش آینده و مشتری دلیل کمال کون دولت پیش آینده است
و مدبر فساد دولت گذشته و مریخ اگر ممازج زحل و مشتری باشد دلیل حرب است
برای استیصال اسباب دولت گذشته و اگر ممازج مشتری باشد دلیل حرب است
برای حمایت اسباب دولت پیش آینده و اگر ممازج هر دو نباشد دلیل فتنه است در
کارهای حقیر قدر قصیر مدت و قمر بمنزلت زحل است و زهره بمنزلت مشتری و عطارد
بمنزلت مریخ و در کارهای میانه قدر میانه اثر شمس بمنزلت پادشاه است
و کواکب بمنزلت رعیت و خدم پس چنانکه پادشاه مصلحت رعیت نگاه دارد و
نظر در حال ایشان و ایشان ساقط قدر و بی‌خبر باشند در مجلس پادشاه همچنان
هرگاه که این کواکب منظر آفتاب باشند دلیل مصلحت عالم است بنظر آفتاب
هرگاه که در جرم آفتاب باشند دلیل مفسدت عالم است باحتراق ایشان و چون
این مقدمه معلوم گشت بدان که مدار احکام عالم بر دو نوع است از دلایل یکی دلایل
زمانست و دیگری دلایل مکان و بدین سبب این نوع را دو صنف کردیم و پیش
از آنکه در صنف اول شروع کنیم بدانکه در هر حکم که ما سخن خواهیم گفت از احکام عالم
و موالید و مسایل و اختیارات بر آن واجب آید از حق تصنیف که بیان
فلان برج و فلان کوکب بدین صفت و بدین شرط دلیل این حکمت واجب
نیامد که مزاج هر برجی و هر کوکبی و تمزیج هر یکی با دیگری از سر گیریم و بیان کنیم برای آنکه

مزاج و امتزاج هر یک بتحقیق و تدقیق و تفصیل و مثل بیان کردیم در نوع اول و اگر
دیگر بار بیان کنیم آن تکرار باشد و تکرار را اهانتست پس باید که متعلم در نوع اول
نیک تامل کند و دقایق و حقایق این سخن بفهم بیرون آورد و پس در انواع دیگر شروع
کند تا حوالت ما کند که سخن مختصر زاید است در بیان احکام و اگر متعلم
نوع اول برین صفت که گفتیم تفهیم نکند او را در دیگر انواع شروع نشاید کرد
و اینست **صنف اول** در دلایل زمان و دلایل زمان سه گونه است ادوار
قرانات و کسوفات و برین سبب این صنف را سه فن کردیم و چون در هر یکی دقتی
بحق تامل کرده شود معلوم گردد که اصل همه قرانات است **فن اول** در
ادوار ادوار جمع دور است و معنی دور حرکت کوکبی است با شمردن عدد
از اول مسافتی تا آخر آن برای حکمی مثلا چون حرکت قمر از اول قمر تا آخر حوت
بارها بشمر دهند و حسابی که از اول حمل است تا آخر حوت بارها و ادوار فصول
و ازین جهت این فن را دو ضرب کردیم **ضرب اول** در ادوار الوف ادوار
الوف اصلی است از اصول علمهای قدیم که خداوندان آن علمها وضع کردند
خاصه هندوان برای شناختن علوم ابتدا و انتهای عالم را و بیرون اصل احکام
بنا کردند بر طریق علم نجوم چنانکه اوایل در کتابهای قدیم ذکر آن کرده اند و ابو
معشر بلخی ذکر آن را در کتاب خود ذکر کرده است و نام آن کتاب الوف نهاده
و سر جمله آن ذکرها آنست که علمای هند و روم و چین و پارس و بابل و مانند ایشان

ادوار الوف

از سیر آن علوم اتفاق کرده اند برای آنکه در اول آفرینش هر هفت ستاره با درجه اجتماع
و سر جوزهرهای خود فراهم بودند در دقیقه اول از حمل و در آخر بقاء عالم فراهم آیند در
دقیقه آخر حوت لیکن خلاف کرده اند در مدت بقاء عالم که از اول فراهم آمدن است
تا آخر آن و هر کسی قولی گفته اند بطریقی از حساب و معتمد بر قولها قول هند است در
کتاب سند هند برای آنکه این اصل در ملت هندی قوی تر است و اعتقاد هندوان در این
اصل عظیم است و بقول ایشان این مدت چندین روز است ٧٩١٦٤٥٠
١٥٧ و آن هزار هزار هزار بار و پانصد و هفتاد و هفت هزار هزار و نهصد و
شانزده هزار هزار و چهارصد و پنجاه روز است و پس از آن معتمد بر قول بابل کتاب
و بقول پارسیان این مدت چندین روز است ١٣١٤٩٣٢٠٤ آن صد و
سی و یکهزار هزار و چهارصد و نود و سه هزار و دویست و چهار روز است
و این مدت را ایام عالم خوانند و همچنانکه در مدت این مدت خلاف بسیارست
همچنان در مدت اینکه از اول آفرینش عالم است تا وقت طوفان که
مشهورتر تاریخهاست و بومعشر بنابر احکام در کتاب الوف بر حساب آن
تاریخ نهاده است هم خلاف بسیار است بدان سبب که اهل هر ملتی قولی مخالف
قول دیگری حوالت بتوریت می کنند و میگویند که آن مدت یکهزار و سیصد و
و شش سال رومی و جز ایشان از جهودان حوالت بتوریة می کنند و میگویند
که آن مدت یکهزار و سیصد و هفت سال شمسی است و ترسایان حوالت با نجیل

اول آفرینش
ادوار العالم

قول هند

قول پارسیان

قول بهر الصادق

قول دوم قباکوس

وشکوبنده آنند که دو هزار و دویست و چهل و دو سال است و دوقباکوس
حوالت بکتاب دوم میکند و در ان حوالت ارود و در روایت میکند و بیک
روایت آن دو هزار و دویست و چهار سال رومی است و بروایتی دیگر دو
هزار و دویست و شش سال است و اگر سالهای این روایت سالهای پارسی
باشند نزدیک شوند بروایت اول و روایت اول قول دوقباکوس بقول نزدیکتر است
نزد منجمان و دلیل بر آنکه ادوار الوف از اصول ملتهای قدیم است بلکه اصل ملتهای
قدیمیست بلکه اصل ملت هند است و از جهت علم نجوم مبنیست است
که دو نقص عظیم حاصل می آید در علم نجوم از این یکی آنکه انتقال اوج است
که اوجها را حرکت مبنیست در این ادوار و جوزهرها را حرکت نهاده اند و دیگر انتقالات
اواخر است بر آنکه حرکت اوجها و جوزهرها هر دو یکسانست اگر هر دو در
اول دقیقه حمل فراهم بودندی اکنون انجا که رسیدندی هم فراهم
آمدی و انتقال است که فراهم بسته و با اینهمه اگر از جهت علم نجوم است چون
مدار احکام او بر ایام عالم است و در ایام عالم چندین خلاف است اعتماد بر او
محال نباشد

ادوار الوف

فصل ادوار الوف چهار نوع است اعظم و اکبر و اوسط و اصغر
بدان سبب که مراتب عدد هم چهار است آحاد و عشرات و مآت و الوف
و مبدء ادوار اول ایام عالم است از روی زمان و از روی مکان اول درجه
حمل برای تسییر و تمامت برج حمل برای انتها بدان سبب که [illegible]

اعظم الوف

تسییر و جهات و انتهای برجها و اما دور اعظم آنست که هر هزار سال شمسی
یک درجه تسییر و دو یک برج انتها و آن درجه را قسمت عظمی خوانند و آن برج را منتهی
الوف و الوف را بهمان برج نسبت کنند و گویند الوف حمل یا ثوری یا جوزائی
باشند آن پس بنگرند اگر آن برج برج الف اول باشد و آن درجه درجه
الف جزو اول و صاحب برج را شریک مدبر الوف خوانند و صاحب جزو را اگر
بدل شده باشد شریک قاسم الوف

اکبر الوف

و اما دور اکبر آنست که هر صد سال شمسی یک
درجه تسییر بود و یک برج انتها و آن درجه را قسمت کبری خوانند و آن برج را
منتهی مائه و مائه را بهمان برج نسبت کنند چنانکه در الوف گفتیم پس بنگرند
اگر آن برج برج خانه اول باشد و آن درجه درجه مائه اول صاحب برج را مدبر
مائه خوانند و صاحب حد درجه را قاسم مائه و اگر برج برج مائه جزو اول باشد
و آن درجه درجه مائه جزو اول صاحب برج شریک مدبر مائه خوانند و صاحب حد را
اگر بدل شده باشد شریک قاسم مائه

اوسط الوف

و اما دور اوسط آنست که هر ده سال
شمسی یک درجه تسییر کند و یک برج انتها را شند و آن درجه را قسمت وسطی
و آن برج را منتهی عشرات و عشرات را بهم برج نسبت کنند چنانکه گفتیم پس
بنگرند اگر آن برج برج عشره اول باشد و آن درجه درجه عشره اول صاحب برج را
مدبر عشرات خوانند و صاحب حد را شریک قاسم عشرات و اگر برج عشره
جزو اول باشد صاحب برج را شریک مدبر عشرات خوانند و صاحب حد را

اصغر اول

شریک قاسم عشرات اما دور اصغر آنست که هر یک سال شمسی یک درجه
سیر رود و یک برج اثنا عشر آن درجه را قسمت صغری خوانند و آن برج را
منتهی آحاد و واحد را با اسم برج نسبت کنند پس بنگرند اگر آن برج برج
واحد اول باشد و آن درجه درجه واحد اول صاحب برج را مدبر آحاد خوانند و
صاحب حد را قاسم آحاد و اگر آن برج جز برج واحد اول باشد و آن درجه
درجه واحد اول و صاحب برج را شریک مدبر آحاد خوانند و صاحب حد را
شریک قاسم آحاد و مثال این جمله است که چون از ایام عالم یکهزار و چهار صد و
چهل و پنجسال شمسی بگذرد یک الف گذشته باشد و نوبت الف دویم بود
و برین سبب قسمت عظمی بدرجه دویم حمل باشد و منتهی الف برج ثور بود و آن
الف را ثوری خوانند و مدبر الوف مریخ بود که صاحب برج الف اول است
اعنی حمل و شریک وی زهره است که صاحب ثور است و قاسم الوف مشتری
بودن شریک را بی آنکه صاحب حد درجه اول و درجه دویم از حمل مشتری است
و چنانکه یک الف گذشته باشد و نوبت بالف دویم رسیده همچنان
چهارده ماه گذشته باشد و نوبت بپانزدهم رسیده بدین قسمت کبری
بپانزدهم درجه حمل رسیده باشد و منتهی ماه برج جوزا بود و این ماه را جوزائی
خوانند و مدبر ماه مریخ بود کی صاحب برج اول است اعنی حمل و شریک وی
عطارد که صاحب جوزا است و قاسم ماه مشتری که صاحب حد درجه اولست

ازحمل

دانی آغاز آفرینش

ازحمل و شریک وی عطارد که صاحب حد درجه قسمت کبری است و چنانکه
چهارده ماه گذشته باشد و نوبت بصد و چهل و پنج رسیده و بدین سبب قسمت
به بیست و پنجم درجه اسد و منتهی حمل بود و این عشره را عشره حملی خوانند و مدبر عشره
مریخ بی شریک و قاسم عشره مشتری باشد و شریک وی مریخ که صاحب حد
قسمت وسطی است و چنانکه صد و چهل و چهار عشره گذشته باشد و نوبت یکهزار و
چهار صد و چهل و شش رسیده و بدین سبب قسمت صغری بشش درجه حمل رسیده
باشد و منتهی آحاد سنبله بود و این واحد را واحد سنبله خوانند و مدبر
آحاد مریخ بود و شریک وی عطارد و قاسم مشتری بی شریک فصل

دانستن آغاز آفرینش

چون خواهی که تاریخ عالم بدانی و از آغاز آفرینش جهان تا آن روز که در وی
باشی طریق آنست که مدت آن روز از تاریخ یزدگردی و سالهای آن را
شمسی کنی پس مقدار آنچه میان اول طوفانست و اول یزدجردی بر وی افزایی
و آن سه هزار و هفتصد و سی و سه سال شمسی است و دو ماه و بیست و چهار
روز و بر آنچه مجموع گردد مدتی که میان اول آفرینش است و میان اول
طوفان بقول اول و قبل از آن بس یا بقولی دیگر که آن را اعتماد داشته‌اند زیادت
کنی آن مبلغ که حاصل آید اول آفرینش جهان باشد تا آن روز که در وی امروز
که ما در وییم از تاریخ یزدجرد ششم دی است سال بر پانصد و شانزده
یزدجردی چون پانصد و شانزده سال پارسی را شمسی کنی صد و بیست و نه روز

کم شود باقی ماند دویم شهریور با نصد و شانزده و چون مدت طوفان بروی
افزایی شود جمله ٤٢٤٨ چهار هزار و دویست و چهل و هشت سال و
هفت ماه و بیست و شش روز چون بر جمله آنچه میان آفرینش عالم است
و میان طوفان بقول اول دقیانوس و زیادت کنی حاصل آید ٦٤٧٢
شش هزار و چهار صد و هفتاد و دو سال و هفت ماه و بیست و شش روز بحکم
این مدت امروز قسمت عظمی بهشتم درجه حملست و مستولی الوف برج میزانست و
ابن الالف نیز اینست و مدبر الوف در بحث شرکت زهره و قائم الوف
مشتریست هم بشرکت زهره و دیگر برین قیاس کن. فصل هر گاه که قسمتی
بدل کرد و ازین چهار قسمت عظمی و کبری و وسطی و صغری که هر آینه آفتاب بنقطه
حمل رسد برای آنکه در اول قسمتها بنقطه حمل بوده است و چون قسمتی بدل گردد و یک
سال شمسی باخر آید و دیگری بنیاد نهند و در آغاز سال شمسی عالم آفتاب بنقطه
حمل باشد سه طالع بیرون آید اول طالع افقی مشرق بموضع کنند که طول وی
صد و هشتاد درجه است برای احکام همه مذهب از روی میل و سیم طالع آن
شهر که خواهی برای احکام خاص آن شهر و رسیدن آفتاب باول درجه حمل
هر دو سیر نگاه دارند یکی سیر وسط و دیگری سیر بتقویم و هر دو سیر طالع بیرون آرند
فصل چنانکه دلایل الوف نزد هند دلایل کارها بزرگست چون دول و ملل
فردارات هم نزد فرس دلایل کارها بزرگست و برین سبب بوعشر دلایل

فردارات با دلایل الوف یاد کرده است در کتاب الوف و از آنجهت باز
یاد کنیم و بگوییم که فردارات هم چهار نوعست اول فردارات عظمی است
دویم فردارات کبری سیم فردارات وسطی چهارم فردارات صغری اما
فردارات عظمی آنست که هر ستاره را از سیاره و هر عقده را از جوزهر
هفتاد و پنج سال نوبت رسد از ایام عالم و تدبیر کارهای عالم بدو منسوب باشد
در آن مدت و آغاز مدت از اول آفرینش عالم کنند و آغاز کوکب از شمس
پس قمر پس راس همچنین بر ترتیب شرف میرود اما فردارات کبری آنست
که هر برجی را مدتیست از فردارات چنانکه مدت حمل دوازده سال است
و مدت ثور یازده و مدت جوزا ده هم برین ترتیب تا مدت حوت یک سال
باز آید و آغاز مدت از آفرینش کنند و آغاز برج از حمل و اما فردارات وسطی آنست
که هر یک از سیاره و عقده را النصیبی و هندوان هفتاد و پنج سال چنانکه در
موالید یاد کنیم و اما فردارات صغری آنست که نصیب هر کوکبی را از هفتاد و
پنج سال بر هفت کوکب قسمت کنند برابر چنانکه فصل حکم قسمت عظمی بهی آن
آنست که در وقت تبدیل قسمت و انتقال آنها با پس و پیش آن دولتی نزدیک
صاحب دولتی عظیم پیدا آید تا کاری بزرگ حادث گردد چنانکه دگر آن
هزار سال برگردد تا کار آن و اثر آن بهفت اقلیم رسد یا دور و نزدیک
آن چون پیدا آمدن دولت اسلام نزدیک تبدل از ششم بهفتم و هر گاه که

دولتی بزرگ پدید آمد دولتی دیگر برهم چنان افتد و دولت پارسیان افتاد
پدید آمدن دولت عرب و حال قوت و ضعف دولت و حال خلق
صاحب دولت و سیرت و سنت اهل دولت و دیگر احوال بر حسب مزاج مدبر
الوف و قاسم الوف و شریک هر دو و برج انتها و درجه قسمت و شکل طالع
ناحیت و قسمت باشند هر اقلیم و ناحیت و بقعت منسوب باشند بکوکب مدبر
و قاسم و شریک و صاحب طالع و صاحب عاشر و برج انتها و برج طالع
و عاشر استیلاء آن دولت بر آن اقلیم و ناحیت و بقعت بیش باشند
و اثر آن کارهای بزرگ در آن جایها تمامتر بود و حکم قسمت کبری و منتهی ماه
آنست که در وقت تبدل قسمت و انتقال انتها تا پس و پیش آن مدتی
نزدیک سلطانی بزرگ یا کاری خطیر حادث گردد و چنانکه ذکر آن تا صد
سال بر گیرد تا کاهش آن و اثر آن شهرهای آن اقلیم بیشتر که منسوب باشد
بمدبر و قاسم آن قسمت و انتها یا دور نزدیک آن و حال قوت و ضعف
سلطنت و حال خلق خلق سلطان و سیرت و سنت رعیت و دیگر احوال
بر حسب مزاج آن کوکب و آن برج و آن اشکال باشد که یاد کردیم و بر
حسب مکان دور از دور اعظم برای آنکه دور اکبر تبع دور اعظم است و حکم
وسطی آنست که ملکی و ناحیتی پدید آید یا کاری که عامه مردم آن را بزرگ شمرند حادث
گردد در وقت تبدل قسمت و انتقال انتها با پس و پیش آن مدتی نزدیک

بحالها

چنانکه ذکر آن تا ده سال بر دارد کم یا بیش آن بقعتهای ناحیت بر سبیل
تا هر دور نزدیک آن و احوال قوت و ضعف و خلق و خلق و سیرت و سنت
بر حسب مزاج آن کوکب و آن برج باشد که یاد کردیم و بر حسب مکان دور او
وسط و مزاج او از مکان دور اکبر برای آنکه دور اوسط تبع دور اکبر است و حکم
قسمت صغری آنست که در وقت تبدل قسمت و انتقال انتها با پس و پیش آن
کارها حادث گردد در شهری که مخصوص باشد بکوکب مدبر و قاسم و
برج انتها و طالع شهر که ذکر آن بیشتر سال بر گیرد و حال قوت و ضعف
آن کار بر حسب حال قوت و ضعف آن کوکب و آن برج باشد در آن
وقت و چون حال مکان دور اصغر از دور اوسط و مزاج او از آن و الله اعلم

نوع دویم در ادوار فصول آنست که از وقت قران علویین که دلیل
طوفان بوده است و پیش از طوفان افتاده است بر دویست و هفتاد و نه سال
بقول هند و دویست و هفتاد و شش سال بقول پارس و قول معتمد این است
و آن قران در اول حمل بوده است که عظیمتر همه قرانهاست و طالع سال
قران با طالع وقت قران سرطان بوده است و سر در شکل طالع زحل
و از آنگاه سیصد و شصت سال شمسی را که سیصد و شصت درجه
فلک بر حسب و بخش او را در سالی یک دور کنند و آن دور را چهار قسمت کنند
و آن قسمت را فصول خوانند چنانکه دور آفتاب در سال چهار قسمت است و آن

قران طوفان نوح ع

قسمت را فصول خوانند چنانکه از فصول سال دو فصل بهار و تابستان
زیادتست از دو فصل دیگر ماه و زمستان بطوء حرکت شمس در نیمه شمال و سرعت
سیر وی در نیمه جنوب چنانکه در علم هیأة بیان کردیم همچنان از فصول
دور فصل اول زیادتست از دو فصل سیم و چهارم بمقدار دو سال
برای آنکه غایت تعدیل شمس دو درجه است چون شمس آغاز نیمه شمالی کند
وی دویست و هشتاد درجه شود و دو درجه که غایت تعدیل است بر
وسط زیادت کند تا تقویم حاصل آید و چون آغاز نیمه جنوبی کند خاصه
وی نود درجه و آن دو درجه از وسط نقصان کرد تا تعدیل حاصل چنانکه
در علم هیأت بیان کردیم و حکمای اوایل که نقطه اوج را حرکت ندیدند
و قرار اوج بر هیجده درجه جوزا داشتند مقدار آن زیادت و نقصان
در فصول دو درجه و ربعی شمرده‌اند و بدان سبب آغاز سال دور از آنجا
کرده‌اند که آفتاب بیست درجه و چهارده دقیقه حوت رسد و طالع سال دور
از رسیدن آفتاب بدان موضع بیرون آورند برای احکام و بنای
دور را اصلی است از اصول دین نهند و آن اصل است که یکسال
بقعتی که زیر قطب شمالیست سیصد و شصت سال هفت اقلیم است و یکسال
هفتم اقلیم یک ساز و آن بقعتست چنانکه در علم هیأة بیان کردیم
و آن بقعت جای درشتکاست در زمین هند چنانکه بقعتی که زیر قطب

جنوبی

طالع قران طوفان

جنوبی و هم بر این صفت جای دیو است در دین ایشان و بدان سبب
که عمارت عالم سفلی در جانب شمال است آن دور را سال فرشتگان
خوانند و چنانکه هر سالی چهار فصل باشد آن سال را نیز چهار فصل بکنند
چنانکه هر فصلی کمابیش نود روز باشد همچنان نیز فصلی را از آن سال کما
بیش نود روز بکنند چنانکه کنکه هندی کرده است فصل اول را نود روز
و دوم را هشتاد و پنج روز و ربعی و فصل سیم را نود روز و فصل چهارم را
نود و چهار روز و سه ربع لیکن بمقدار روزی از فصل سال فرشتگان بمقدار
سال از فصول دو آدمیانست چنانکه بیان کردیم و چون در کمابیش کردن
این فصول اعتراض بسیار افتد بسبب آنکه سال شمسی سیصد و شصت و
پنج روز است و ربعی و دور فلک سیصد و شصت راست بود معتبر داشتند آن
فصول سال را کمابیش نکردند و هر فصلی را نود سال شمردند و کنکه هندی
از بزرگان رشید بوده است چون نسخه‌ها از روم بهیأت و برقانون
علم پارس و روم وقوف یافت و قانون علم هند نیکو میدانست تلفیق
کرد در کتاب قرانات میان هر سه قانون برای تقدیر ادوار و حاصل
تلفیق آنست که بیان کردیم **فصل** طالع قران طوفان سرطان بوده است
و مشتری بر شکل طالع زحل و چون صناعت احکام آنست که هر سال که برج
انتها نهند و یک کوکب را نوبت دهند بر توالی پس سال طوفان سال

طالع قران طوفان

دویست و هفتاد و هفتم بوده است از قران چنانکه هر سال یک برج

انتها را بدهند هر برج یک دور و یک کوکب را نوبت دهند و بدین سبب

انتهای دور اسلام بجوزا بوده است و نوبت زهره را رسیده است برای

آنکه آن دور دوازدهم بوده است بدان دلیل که از روز آدینه تا روز پنجشنبه

سال هجرت سه هزار و هفتصد و بیست و سه سال شمسی است و سه ماه و

بیست و هشت روز و چون این جمله را بر سیصد و شصت قسمت کنی حاصل آید

دوازده دور تمام شده است و از دور سیزدهم دویست و چهار سال و دو ماه

و هفده روز گذشته است بدان سبب که پانصد و چهل و یک سال قمری

پانصد و بیست و چهار سال شمسی باشد و دو ماه و هفده روز چون این

مبلغ را بر مدتی که از اول قرانست تا اول هجرت زیادت کنی حاصل آید

چهار هزار و پانصد و بیست و چهار سال و دو ماه و هفده روز و این حاصل را چون

بر سیصد و شصت قسمت کنی دوازده دور تمام کرد و دویست و

چهار سال و دو ماه و هفده روز باقی ماند و آن از دور سیزدهم باشد و انتها

جهت انتها بسرطان باشد و نوبت قمر را چون انتقال بدانستی باید که در

وی نیک تأمل کنی و دیگر برج و قیاس کنی آنگاه طالع دور و طالع فصل

و طالع سال هر یک بر آن آری از رسیدن آفتاب بنقطه حمل نزد

جمهور و از رسیدن وی به بیست درجه و چهارده دقیقه حوت نزد طایفه

از ادوار

از ادوار اول چنانکه یاد کردیم پس بشمر درجه طالع دور و طالع فصل هر جا بود

و انتها هر دو بدانی بجرم شعاع سعد و نحس و مزاج هر سه طالع بشناسی

و محل هر یکی از دیگری بدانی و مزاج صاحب نوبت و حال قوت و ضعف

وی در هر سه طالع بر آن آری آنگاه همه را با مریخ دهی و از آن مزاج احکام

کنی تا غرض حاصل آید **فصل** بدل شدن دوری بدوری یا فصلی بفصلی

دلیل است بر بدل شدن دولتی بدولتی یا حادث شدن کاری

بزرگ چنانکه دور از فصل عظیم است تبدل احوال دور نیز عظیم تر باشد و دو

فصول اول دلیل بود حال دولت گذشته و دور و فصل بدل دلیل بود

حال و دولت آینده و کیفیت مزاج میان هر دو دور و فصل دلیل بود بر

کیفیت حال میان هر دو دولت و اگر صاحب نوبت کوکب علوی در برج

انتها ثابت بود و محل طالع اول از طالع بدل وتدی باشد و با آن نیز

پادشاه وقت را در دولت طالع ولادت و طالع جلوس قوی حال بود

و بدانکه اگر صاحب نوبت دوری یا فصلی کوکبی سعد باشد دلیل بر سعادت

حال خاص و عام خاصه که مسعود باشد و اگر کوکبی نحس باشد دلیل کند بر

نحوست خاصه که منحوس باشد و اگر سعد منحوس باشد یا نحس مسعود بود

دلیل کند بر توسط حال و اگر صاحب نوبت در طالع در تسییر بود و قابل

طبیعت کواکب علوی در بیت یا شرف بود یا در بیت موافق مزاج

بدل شدن دوری بدوری

بدل شدن دوری بدوری

بمنزلت آن دور دراز مدت بسیار سعادت بود مثلا چنانکه صاحب
نوبت زحل برج دلو است و زحل در دلو بود یا در میزان با مشتری بهم
و مریخ در جدی اثر این دولت بهفت اقلیم برسد و مدت او بسیار کشیده
چنانکه دولت با جمعی کشیده و اگر صاحب نوبت فصل صاحب نوبت دور
بود قوت آن دولت در آن فصل زیادت شود و اگر دلایل دور
فصل قوی باشند و انتهای قمر طالع نجوم با شعاع عداوت مریخ رسد
و مریخ قوی حال بود در صاحب دولتی خارجی خروج کند و دولت باقی ماند
و اگر ضعیف باشد دولت بشود یا بزرگ ضعیف باشد و اگر مریخ صاحب
نوبت دور و فصل سال باشد و انتها و تسییر بشعاع عداوت
مریخ رسد در برجی هوائی علامت آتشی بسیار پدید آید و اگر بجای
مریخ زحل باشد و بجای برج هوائی آبی آفت بسیار شود چون طوفان
و مانند آن و اگر بجای آبی زمینی باشد امزاج زحل زلزله و خسف بسیار
شود و اگر بجای زمینی هوائی بود امزاج زحل برقهای قوی و بادهای
سرد عظیم باشد و اگر صاحب نوبت نحسی باشد مجوس پس تسییر و انتها بجرم
و شعاع نحسی رسد دلیل کند بر آفتی که بهفت اقلیم برسد و اگر سعد باشد
و تسییر و انتها بجرم و شعاع سعدی باشد همچنان سعادت او بهفت اقلیم
برسد بسبب خصب و امن و صحت و استقامت حوادث این و در احکام

ادوار

قرانات

ادوار بدلایل و علامات ادوار الوف و جست برای آنکه ادوار الوف
عام تر است و تعیین میان هر دو حاضر تر است **فن دویم در قرانات**

قرانات

قرانات شش نوع است دو کانی و سه کانی و چهار کانی و پنج کانی
و هفت کانی و جمله صد و بیست قران است و معظم احکام عالم بر آن است
چنانکه بطلیموس میگوید در ثمره لا تغفل عن المائة و العشرین قرانا
التی للکواکب المتحیرة فان فیها علم اکثر ما یحدث فی عالم الکون والفساد
و دو کانی از جمله صد و بیست قران بیست و یک است و سه کانی سی و پنج
و چهار کانی سی و پنج و پنج کانی بیست و یک و شش کانی هفت و هفت
کانی یکی چنانکه صورت هر یک در جدول در شرح ثمره نگاشته ام
معظم تر همه قران زحل و مشتری است که آنرا قران علویین خوانند
با طلاق پس قران نحسین است در سرطان که زحل را وبال است و مریخ را هبوط
پس قران سعدین است در حوت که مشتری را بیت است و زهره را شرف
و بدین سبب این فن را سه ضرب کردیم **ضرب اول در قران علویین**
چهار نوع است اعظم و اقدم و اوسط و اصغر هر چند که پیشوای صناعت
و ارباب ریاضت بطلیموس قران اقدم فرو گذاشته است در ثمره
سه باقی را یاد میکند میگوید فی القران الاصغر تفصیل القران الاوسط

ومعنی الاوسط تفصیل الاعظم فاذا تکلمت فی التفاصیل وصح جمله
وبدین سبب بشتری از حکمای اواخر ظاهر قول بطلمیوس را تقلید کرده
وگفته‌اند قران سه نوع است خاصه استاد ابوریحان چنانکه در تفهیم
تقریر میکند ومیگوید قران علویین هر بیست سال یکبار باشد و آنرا
اصغر خوانند وچون در مثلثه دوازده قران کنند در دویست وچهل
سال پس نقل کنند بمثلثه دیگر روند و آنرا قران اوسط خوانند وچون
در چهار مثلثه که اول آن حمل است و آخر آن سرطان قران کنند در
نهصد وشصت سال وبحمل بازروند آنرا قران اعظم خوانند واین قول
از استاد پسندیده نیست برای آنکه سهو است وگمان آنست که آن سهوا
وطغیان قلمست وحق آنست که قران چهار است اقدم واعظم واوسط واصغر
اما قران اقدم آنست که در اول حمل قران کنند وپس از آن صد وچهل وهفت
قران دیگر کنند در مقدار دو هزار ونهصد وچهل سال در چهار مثلثه سه
دفعت هر دفعتی چهل ونه قران وگاه باشد که سیزده کنند چون صد وچهل و
هفت بی اول تمام کنند بحمل باز آیند ومثال آنست که چون در اول
حمل قران کردند وحمل از مثلثه آتشی است در مثلثه آتشی دوازده یا سیزده
قران بکنند پس در مثلثه خاکی روند و آغاز از سنبله نهند و دوازده قران
یا سیزده بکنند پس در مثلثه بادی روند و آغاز از میزان نهند و دوازده قران
بکنند پس در مثلثه آبی روند و آغاز از عقرب نهند و دوازده یا سیزده قران
بکنند پس دفعت سیم در مثلثه آتشی روند و آغاز از قوس نهند پس در مثلثه
خاکی روند و آغاز از جدی نهند پس در مثلثه بادی روند و آغاز از دلو
پس از بادی آغاز از حوت نهند و در هر مثلثه هم برآن قران میکنند تا پس از
قران اول حمل صد وچهل وهفت قران تمام شود آنگاه باز باول حمل بازآیند
در مقدار دو هزار ونهصد وچهل سال واما قران اعظم از اول قرانها یک
دفعت از دفعات قران اقدم وعدد قران وی چهل ونه است وگاه
باشد که پنجاه شود وگاه باشد که چهل وهشت شود ومدت وی مقدار نهصد و
هشتاد سال است اما قران اوسط اول قرانها یک مثلثه است از مثلثهای
قران اعظم وعدد قران وی دوازده است وگاه باشد که سیزده شود
ومدت وی بر ترتیب بیست سال است اینست عدد ومدت قرانات بتخمین
بتحقیق نتوان دانست مگر از سیر وسط بعد میان هر دو قران هشت برج
ودو درجه وپنج دقیقه وهفده ثانیه وده ثالثه وشش رابعه تا زحل ومشتری
وسط این مقدار هر دو مشتری یک دور گرده باشد وهمین مقدار دور دیگر
رفته بود وزحل بهو پیوسته سیر کنند برسد قران میکنند در مدت نوزده سال شمسی
ودو ماه وپنج روز که باشد روزهای او چندین ٧٢٤٩ کط لج وچون
بعد میان هر دو قران هشت برج ودو درجه با آن توابع پس هر قرانی

از برج نهم دو درجه با آن توابع بود و چون آن مقدار را در دوازده ضرب کنی
حاصل آید کط ح کو بیست و نه درجه و سه دقیقه و بیست و شش ثانیه که
دوازده قران برود از برج نهم و چون این مبلغ را از سی درجه برجی کم کنی باقی ماند
پنجاه و شش دقیقه و سی و چهار ثانیه پس هر گاه که اول قران مثلثه در کم پنجاه
و شش دقیقه باشد از برجی در آن مثلثه سیزده قران افتد و هر گاه که زیادت
باشد دوازده قران افتد و اگر آن قران قرانهای اعظم بود در کم هشتاد و
یک دقیقه افتد از اول برج اول قران آن دفعت پنجاه قران باشد و اگر
در زیادت افتد چهل و نه باشد و اگر در زیادت دو درجه و چهل و هفت دقیقه
افتد چهل و هشت باشد و چون عدد قران هر یک در مدت قران رانی
تا مدت هر یک حاصل آید سیر وسط را اما سیر تقویم نظامی ندارد مدت هر یک از
جهة سرعت و بطو و رجعت و استقامت و اقامت و هم از اینجهة رواست
که در یکسال سه قران باشد یکی در استقامت اول و دیگر در رجعت و سه دیگر
در استقامت دوم لیکن چنانکه سیر تقویم وسط نزدیکست همچنان مدت سیر
تقویم وسط نزدیکست و مدار احکام بر سیر تقویم است فصل معظم حکمها قران
اقدم است پس حکم قران اعظم پس حکم قران اوسط پس حکم قران اصغر برای
آنکه قران اصغر تفصیل قران اوسط است و قران اوسط تفصیل قران اعظم
و قران اعظم تفصیل قران اقدم و قران محل احکام قرانهاست برای آنکه بعض خود

قران اقدم

تامست و از آنجهت اثر او عظیم است و یکی از اثرهای وی حیات مدة
احکام بر دلایلست و دلایل دو نوع است یکی دلایل حال و دیگری دلایل مآل
حال پانزده دلیلست ا کوکب مستعلی است در قران ب برج قران
ج خداوند برج قران د مثلثه قران ه خداوند مثلثه و شریک
خداوند مثلثه ز طالع وقت قران ح خداوند طالع وقت ط طالع
سال قران ی خداوند طالع سال یا کوکب مسیر در طالع وقت یب
قابل تدبیر وی یج کوکب مستولی بر جزو ید خداوند جزوی یه قران
و اما دلایل مآل شانزده است ا انتهای برج قران ب خداوندی ج
انتهای طالع وقت قران د خداوندی ه انتهای طالع سال قران
و خداوندی ز تسییر درجه قران ح خداوندی جزوی ط تسییر درجه
طالع وقت ی خداوند حدودی یا تسییر درجه طالع سال یب خداوند
حدودی یج تسییر درجه سر طالع وقت ید خداوند حدودی یه
تسییر درجه سر طالع سال یو صاحب حدودی فصل بدانکه طالع وقت
قران در احکام قران اصل است و طالع اجتماع یا استقبال مقدم روی
و هرگز در هیچ چیز بدل بکار ندارند تا اصل متعذر نگردد و چون طالع وقت
قران که اصل است در بیشتر زمانها متعذر میگردد بسبب بطو سیر علویین عامه
حکما خاصه اسلامیان طالع سال را بکار میدارند اگرچه طالع وقت قران

مشعوذ رسا شده و بدان سبب اسلامیان اعتقاد کردند که طالع قران هم
طالع سال است و آن خطاست و صواب آنست که طالع قران طالع تحت
قرانست و طالع وقت قران در حال غربت سیر هر دو بحقیقی بردن میتوان آورد
و در حال بطوء سیر بقیاس میتوان دانست بدان طریق که میان علویین پیش از
قران و پس از قران بگیری و بر هر دو بعد طالع بردن آری هر اینه هر دو طالع
سعادت باشند پس تفاوت هر دو را قیاس کنی بر جهت هر دو چنانکه بر در
کتب حسابی معلوم است و سبب علوی اسلامیان در استعمال طالع
و اهمال وقت جمع کرده شد میان هر دو طالع و طالع وقت را مقدم داشته
که اصل اوست و کمال است که علوی اسلامیان بسبب ظاهر قول بطلمیوس است
که میگوید انظر الی موضع القران صغر من السنة التی یکون فیها فمقدار ما
یکون سنه من البروج حسن الی اعظم ما یکون فیه و حقیقت این کلمه آنست
که چون از انتهای طالع سال برج قران رسید با انتهای برج قران بطالع
سال رسد معظم احکام قران ظاهر گردد و نه آنست که طالع وقت قران طالع
سال قرانست لیکن ظهور معظم اثر از جهت رسیدن انتها دلیلی ظاهر است
که طالع سال را هم اثری قویست **فصل** حکم بدایت قران از دلایل حال اکبر
و حکم دلالت نهایات از دلایل مال و قوتر دلایل کوکب مستعلی است چنانکه بطلمیوس میگوید
ینبغی ان ینظر عند اجتماع زحل والمشتری فی دقیقة الی المستعلی منهما علی

صاحبه

احکام دولتها

صاحبه فیحکم بقوة طبیعته فی العالم و پس از آن کوکب مستولی در طالع وقت
و پس از آن کوکب در طالع وقت و پس از آن کوکب مستولی بر جزو قران و
پس کوکب مستولی در طالع سال پس طالع وقت خداوندی پس طالع برج
قران و خداوندی پس قابل نیر و دلیل مال انتهای برج قرانست و خداوندی
پس انتهای طالع وقت قران و خداوندی پس انتهای طالع قران و خداوندی
و پس تسییر درجه قرانست و خداوند حدودی پس تسییر درجه طالع وقت و خداوند
حدودی پس تسییر درجه طالع سال است و خداوندی پس تسییر درجه سر اول است
و خداوند حدودی پس تسییر درجه سر دوم است و خداوند حدودی و چون حاصل
حکم قران علویین دو نوعست یکی حکم دولتها و دیگری حکم حادثها بدین سبب
این ضرب را دو مقالت کردیم **مقالت اول** در احکام دولتها چون امور
سیاسی از اسباب ضروریست چنانکه در کتاب الهی مذکور است و از نتایج
طبیعی مشهور پس از دعز و علا هیچ قومی را فراهم ندارد اگرچه اندک باشد
بی سری برای اقامت سیاست چنانکه هیچ بنا فزینده بی سری برای تمامت
خلعت و در اقامت سیاست هر کس که پیشوا باشد او صاحب دولت
و هر کس که پس روی بود او نایب صاحب دولت و چون شهری را
ممکن نگردد که بی صاحب دولتی بود یا بی نایب صاحب دولت و چون
شهری را ممکن نگردد که صاحب دولتی باشد چگونه ناحیت را یا اقلیمی را

پس طالع وقت خداوند

احکام دولتها

یا هفت اقلیم را ممکن نگردد که بی صاحب دولتی یا نایب صاحب دولتی باشند
لیکن چون این عالم عالم کون و فساد است و نشاء و دوام نیست
وتعاقب سبیل یکی می آید و دیگری میرود و پس دولتی قایم نگردد بی زوال
دیگری و چون این مقدمه معلوم گشت واجب آید بر منجم که در وقت قران
علوبین نخست تامل کنند در دولت قایم و حکم آن از دلایل فروع و اصول
و از محل طالع وی از طالع قران و از طالع ولادت تحویل نایب صاحب
دولت و از طالع مملکت وی تحویل آن بر ون آرد و با استقصا اعتبار کرد
اگر دلایل همه متفق باشند بر ثبات یا بر فساد حکم آن بر اتفاق کنند
و اگر مختلف باشند ترجیح طلبند مزاج قران که مزاج قران مستدل دولتهاست
خاصه مزاج قران اوسط و اعظم و دران که قران اقدم نه دلست هیچ شک نیست لیکن
شک در قران اصغر است و چون دلایل فساد دولتی بدان مقرون گردد
شک بر خیزد خاصه که نزد قران کسوفی کلی باشد یا ظهور ذنب یا بدل
شدن دوری به دوری یا فصل بفصل یا قسمی بقسمی چنانکه در اداور یاد کردیم و هر نگاه
که دلیل فساد دولتی قایم گشت دلیل ظهور دولتی دیگر قایم شد بضرورت
ازانکه این عالم عالم کون و فساد است **فصل** چون دلیل ظهور دولتی قایم گشت
وقت ظهور دولت آنگاه باشد که انتها از برج قران بطالع سال قران رسد
یا طالع وقت و میان خداوند برج قران اتصالی قوی افتد یا خداوند طالع سال

یا طالع وقت بدرجه قران رسد یا خداوند برج قران یا حد قران بدرجه طالع سال
یا درجه طالع وقت رسد خاصه که این خداوند کواکب علوی باشند یا قران
اصغر تازه گردد خاصه در برج قران اوسط یا اعظم یا طالع سال برج طالع
سال قران یا وقت قران یا برج قران افتد خاصه که درجه بدرجه افتد تا
بسیر درجه طالع سال یا طالع وقت بدرجه قران رسد یا فردرجه قران بدرجه
یکی ازین دو طالع رسد و این آنگاه باشد که درجها بیکدیگر نزدیک باشند یا میان
کوکب مستعلی در قران و جز آن خاصه که علوی باشند یا یکی ازین کواکب
بدرجه طالع درجه قران رسد یا بمرکزی از مراکز موضع خود رسد و خاصه که آن
مرکز درجه وتد طالع باشد یا مرکز جزو قران خاصه مرکز تربیع یا مقابله
یا قوت کوکب مستعلی یا سر یا بستولی بیفزاید از رسیدن بدرجه شرف
یا درجه عاشر طالع یا بیت خود اما تسییر میان بعضی ازین کواکب و بعضی از
کواکب صاحب طالع سال و طالع وقت و برج قران بعضی ازین حالات
باشد یا یکی از انجمله که کواکب دوری تمام کنند و در جمله هر گاه که میان دو دلیل
از دلایل وجود حری اتصالی افتد بنظر یا بحادی در دلالت با ... نی
نجم یا مراعی مستنیر و انتها یا یک دلیل قوی را حال بدگردد و بقوت یا ضعف
که در مرکزی باشد از مراکز دور خود تمام کنند هر آینه آن حیز ظاهر گردد
یا سببی از اسباب ظهور وی تازه گردد و اگر آن خطیر ظاهر باشند ادراک کی

مسک وگران ودلایل دین حالات قوی حال و سعود باشند و سدا اگر ضعیف حال
و منحوس باشند وان اصلی عظیم است در احکام ظهور و دیگر چیزها که اینجا ثبت
کردیم باید که در دیگر چیزها رجوع بدین اصل کنی و بدانی که اتصال شمس با برج
نیز اثر نیست در ظهور خاصه که از جمله این کواکب باشند و برج ذو جسدین را
نیز اثری هست خاصه که یکی ازین برجها باشد **فصل** مدار شرف و حسب دولت
بر شمس و قمر است و مدار قلت و کثرت بر زحل و مدار جمع و تفریق خزاین
بر مشتری و مدار نصرت و خذلان و حرب بر مریخ و دولت با این اسباب
قایمست و هر چند که این اسباب از دیگر دلایل خالی نیست و دیگر دلایل را
درین اسباب اثرهاست اما معظم احوال این اسبابها ازین کواکب بگیرند
واما معظم صفات صاحب دولت و اتباع و اشیاع وی از سیرت و صورت
بوسن و سغار و لباس و مرکب و دین و مذهب و بلاد و بقعت و مانند
آن از کواکب مستعلی بگیرند و از مستولی در طالع وقت و در طالع سال و آن
منسوب چیزد و از کوکبی که در دقیقه شرف باشد وقت قران و از صاحب
عاشر طالع وقت و از عاشر طالع سال و از کوکبی که در طالع وقت با
یا در طالع سال و از انتها برج قران و انتهای طالع سال قران دولت
پیشین و خداوند هر دو را از قابل تدبیر سر دولت پیشین در سال قران دو
پسین و خداوند هر دو در سال قران دولت پسین و از صاحب برج سهم ملک

از طالع سال

بر فرو دولت

در طالع سال قران پسین یا سال ظهور وی و از کوکبی که ناظر باشد بسهم ملک
و مقبول بود در مکان خود و از موضع قمر در زیادت و نقصان نور وی و محل
حکم آنست که سعادت هر دلیلی ازین دلایل دلیل خیر است و حسن این صفات
و نحوست وی دلیل غرارت و قبح و در سهم ملک خلاف بسیار است و سبب بسیاری
خلاف اعتماد بر هر چیز ولکن آنچه مشهورتر است معتمدتر است مشهورتر همه آن دو سهمست
که هرمس یاد کرده است چنانکه در بیان سهم آورده ایم و دیگران دو سهمست که یکی را
سهم اول خوانند و دیگر را سهم ثانی اما سهم اول آنست که اگر زحل و مشتری
هر دو شرقی باشند یا غربی بگیر از زحل تا درجه انتها طالع دولت و بر
طالع تحویل سال افزای و اگر یکی شرقی بود و دیگری غربی از غربی بگیر تا
آن درجه و بران طالع افزای و بعضی گفته اند که سهم اول از آفتاب گیرند
تا زحل و بر درجه قران اوسط افزایند و سهم ثانی را از مشتری گیرند تا زحل
و هم بران درجه افزایند و درین دو سهم اختلاف بسیار است لیکن معتمدتر آنست
که گفتیم و آنچه درو خلاف کمتر است و بدان سبب اعتماد نزد دیگر است سه سهم است
یکی آنکه از مریخ گیرند تا قمر بروز و از قمر گیرند تا مریخ بشب و بر درجه طالع افزایند
دوم آنکه از درجه طالع قران گیرند تا درجه آن و بر درجه آن طالع تحویل افزایند
سیم آنکه از درجه عاشر آفتاب گیرند تا عاشر تحویل همیشه و بر درجه مشتری
افزایند و محل حکم آنست که سعادت و نحوست خداوند برج سهام و نظر سعود

و بحو بس بموضع سهام دلیل سعادت و نحوست بر دولت خبر است و اسرار
وی مثلثه آتشی و هوائی دلیل ظهور شرف است خاصه آتشی و مثلثه آبی
و خاکی دلیل ظهور حسب است خاصه خاکی و موضع زحل و موضع سهم سعادت
دلیل علامت که بر اندام صاحب دولت باشد اگر هر دو یا یکی در طالع باشد
آن علامت و نشان در سر وری بود و اگر در دوم باشد در گردن بود و اگر در
سیم باشد در دوش تنها بود و دیگر برین قیاس کن و اگر سهم سعادت زبر زمین
بود علامت در جانب راست بود و اگر زیر زمین بود در جانب چپ و اگر
طالع قران برج مذکر بود علامت از جانب راست بود و صاحب اوج
سپید باشد و اگر مونث بود سیاه چرده بود علامت بر جانب چپ بود
و موضع سهمی که از خداوند ساعت بگیرند تا شمس بار بر درجه طالع افزایند دلیل
اندام علامت حال قمر دلیل است بر حال عدل و جور صاحب دولت
وقت ظهور و اگر حال قمر محمود باشد چنانکه در طلب ماه حرخود بود عادل
باشد و اگر مذموم باشد جابر و اگر قمر منصرف باشد از اجتماع جوان و اگر متصل
باشد پیر بود و اگر با استقبال متصل باشد مرد تمام بود و اگر منصرف باشد
دو مویی بود و اگر قمر مقبول باشد مکان یا باتصال ظهور وی مقبول بود و
اگر نه نبود و همچنین صاحب حد سهم ملک دلیل است به عدل و جور و اگر سعد بود
عادل باشد و اگر نحس بود جابر و اگر صاحب سهم اول از جمله دو سهم نحس

گ

که یا وگردیم ناظر بود بسهم و سعود باشد عادل بود در رعیت مطیع و اگر عکس باشد جایر
در رعیت عاصی و اگر زحل سعود باشد عادل بود و اگر منحوس بود جایر و اگر قران علویین در جزو
اجتماع بود که مقدم باشد بر قران دلیل کند بر تسلط اصحاب دولت بسبب ظلم و قتل و حرب و حرمان
و اگر اجتماع نیرین در جزو قران باشد دلیل کند بر شرف و حرب و نسل او و اگر بدل قران
علویین قران سعدین باشد حکم بر ضد بود و زکوکبی که در عاشر باشد و صاحب عاشر
وی هر دو دلیل لباس و شعار صاحب دولت است و کوکبی که در رابع صاحب
باشد و صاحب رابع وی هر دو دلیل مرکب صاحب دولت و بدانکه درین
باب زحل دلیل بغل است و مشتری دلیل پیل و مریخ دلیل اسب تازی و شمس
دلیل است تازی و زهره دلیل اشتر و عطارد دلیل خر و مشتری دلیل دین است بر اطلاق
چون میان او و میان کوکبی ممازجت بود دین آن کوکب قوی گردد و بدانکه دین
زحل جهودی است و دین مریخ آتش پرستی و دین شمس آفتاب پرستی و ستاره
پرستی و دین زهره اسلام و دین عطارد ترسائی و دین قمر تعطیل و حیرت و سهم
ملک در خانه هر کوکب که باشد دین آن کوکب نیز قوی گردد و اگر سهم ملک در نهم
یا در سوم باشد دلیل کند بر اصلاح قوم وی در دین و اگر در یازدهم یا در دوازدهم
باشد دلیل کند بر نفاق ط زحل و صاحب بیت زحل هر دو دلیل عجز و قدرت
صاحب دولت بر رعیت و بر دشمن و دلیل طاعت و عصیان ایشان مر دولت را
پس اگر صاحب بیت زحل مقهور باشد میان دو سعد دلیل قدرت و طاعت

واگر میان دو نحس باشد دلیل عجز و عصیان است واگر زحل از
نحس گذشته باشد در روی بسعد آورد دلیل کند اول عجز و عصیان
بود و آخر قدرت و طاعت واگر برعکس باشد برعکس بود واگر صاحب
بیت زحل متصل باشد بزحل دلیل است بر قدرت و طاعت بود واگر منصرف
باشد عجز و عصیان بود واگر صاحب بیت زحل در برج زحل باشد و بکوکبی
پیوندد و در برجی دیگر رود پیش از آنکه از برج زحل بیرون آید الکوکب بزحل
پیوندد دلیل کند که بسیار کس از اهل بیت صاحب دولت بروی خروج
کنند واگر آن کوکب بزحل پیوندد خروج کم باشد واگر صاحب اجتماع یا
استقبال مقدم نحس باشد خروج خارجی بسیار بود واگر سعد باشد اندک
بود واگر میان زحل و سهم ملک نظر مودت باشد رعیت دوستدار
وی باشند واگر نظر مقابله باشد دشمن دار بوند واگر نظر تربیع بود میان زحل
باشند واگر صاحب سابع زحل باشد بزحل نظر مودت با دشمنان
صلح کند واگر ناظر باشد کوکبی تحت الشعاع و تمنش الملک بود و نیت
دیگری واگر بیشتر کواکب ناظر باشند بصاحب سابع زحل و زحل قوی حال
باشد دشمن بسیار شود واگر صاحب سابع زحل قمر باشد با شمس یا صاحب
عاشر وی یکی از اهل بیت وی بروی خروج کند واگر صاحب سابع در طالع
باشد و صاحب رابع در عاشر دشمنان منقاد گردند واگر برعکس باشد

برعکس

برعکس بود واگر میان مریخ پیوندد و در تحویل سال ظهور خروج لشکر باشد
خاصه که زحل بهر دو ناظر بود وانگاه خوارج بسیار بود واگر بشمس مریخ
پیوندد و بنظر زحل هم خوارج بسیار شود خاصه از رعیت واگر زحل در
تحویل روزی در شرف خود باشد و مشتری بدو ناظر صاحب دولت قاهر بود
بر دشمنان و مظفر باشد مریخ دلیل ناظر و معاین صاحب دولت
اگر مشرق باشد ناظر او از مشرق یا جنوب بود واگر مغربی باشد از مغرب
یا شمال بود واگر در وتد باشد نصرت زود بود واگر در زایل باشد نصرت
دیر بود واگر در ششم باشد ناظر از جمله بندگان بود واگر در هشتم برج قران باشد
از جمله اهل بیت بود واگر در آن هشته در وتد باشد ظفر قادر بود واگر در زایل
باشد عاجز بود واگر ناظر باشد برج قران تربیع نصرت با مشقت بود
با لشکر و رعیت واگر میان سهم ملک دلیل صاحب دولت تسدیس یا
نظر مودت باشد هر دو دولت صلح کنند واگر نه حرب کنند خاصه که
مریخ در وتد باشد واگر مریخ در تحویل شب در خانه خود باشد یا شرف خود
یا در خانه مشتری بنظر مشتری یابد و نام دولت عظیم گردد واگر در تحویل روزی
بود مریخ قوی حال باشد در خانه مشتری و مشتری در خانه خود بود و شمس بهر دو
ناظر از وتدی یا ما بعد وتد دلیل کند بر قدرت وی بر اعدا و در ضبط مملکت
و رعیت باب سعادت پادشاه و ارتفاع سهم ملک و نحوست آن

در طالع سال ظهور دلیل سعادت و نحوست دولت و رعیت است
و قران سعدین راس در تحویل سال ظهور دلیل تقدم است بر امثال و اقران
بر ایشان و اگر در عاشر طالع و عاشر شمس سعد بسیار باشد سعادت و ظفر دولت
بسیار شود و اگر ان سعود قوی حال باشند مشتری و عرض شمال در عاشر بیرون رفت
و مانند ان نبوده ان سعادت عظیم گردد یب سعادت و نحوست مشتری دلیل کثرت
وقت خزانه دولت اگر مشتری مشرف باشد بر شمس یا بر قمر یا بر طالع از برج
ملکی در تحویل سال ظهور دلیل کند بر جمع خزاین خاصه که برج ملکی منقلب باشد یا ذو
جسدین و اگر مشتری در تحویل سال ظهور تحت الشعاع باشد جمع مال را دولت دارد
باز اگر مریخ یا افتاب بر و مستولی باشد جامع سهم خاصه که در رابع باشد
و اگر صاحب سهم ملک مستقیم باشد به صاحب بیت المال جامع باشد
و اگر منصرف باشد متفرق باشد یج موضع سهم ملک و صاحب وی از طالع
سال قران یا وقت قران و ناحیت عرض کواکب مستعلی در قران یا وقت
قران و ناحیت عرض کواکب مستعلی در قران و برج قران و برج طالع همه دلیل
ناحیت صاحب دولت بود و تد طالع دلیل ناحیت مشرق است و غارب دلیل
مغرب و عاشر دلیل جنوب و رابع دلیل شمال و میان دو وتد دلیل میان
دو ناحیت و شهرهای او تا طالع قران و برج قران شهرهای ظهور دولت
و حوادث ان و کواکب نیز دلیل اقلیم ظهور و حوادث است تا برج قرانات

در دلالت

ابتدای کار دولت

در دلالت بر ظهور دولت در شهرهای ان برج و قران در هر مثلثه که
باشد دلیل قوت ان ربع است که منسوب باشد بران مثلثه چنانکه ربع مشرق
منسوبست بمثلثه اتشی و مغرب بخاکی و شمال بهوایی و جنوب بابی و از
محققان حکم قدیم سرطان و مشتری هر دو دلیل عراقست و عقرب و زهره
هر دو دلیل عربست و میزان و زحل هر دو دلیل روم است و جدی و عطارد
هر دو دلیل هراتست و اسد و مریخ هر دو دلیل ترکست و شمس و دلو
هر دو دلیل نجوم ارمنست و سنبله و قمر هر دو دلیل نجوم ترکست و بودن
این کواکب در حدهای خود دلیل قوت این ناحیتهاست ید هر کوکب
که در عرض با یکی از دو علوی قران کند وقت قران ایشان شریک ایشان
باشد در احکام و اگر ان کوکب عطارد باشد یا قمر بر طالع مقارن حضور گواهی
کردهند اگر چه مستعلی نباشد و اگر مریخ باشد دلیل کند بر انتقال دولت
بشمشیر و اگر زهره باشد دلیل کند بر انتقال بسبب زنهاری فصل هر
کس که اهلیت ملکی و دولت دارد چون ابنای ملوک و مانند ایشان
اگر درجه طالع ولادت وی درجه قران دولت باشد یا درجه طالع
وقت قران یا طالع سال قران یا درجه افتاب یا ماه وقت قران
خاصه درجه افتاب در روز و درجه ماه در شب یا درجه زحل یا مشتری
در سال قران یا درجه سهم سعادت طالع وقت یا طالع وی و تدی افتد

از او یا در برج قران یا اوتاد طالع سال یا طالع وقت خاصه که آن
وتد عاشر باشد آن کس صاحب دولت گردد یا صاحب ملک
و آن دولت بر قدر قوت و ضعف طالع ولادت خود و قوت
طالع ولادت ملوک آنست که آفتاب قوی حال باشد بر بیت
یا شرف یا وتد خاصه وتد عاشر و ناظر بود بصاحب طالع وقت یا طالع
سال و اگر آفتاب ضعیف باشد زحل قوی بود بدین صفتها و اگر زحل
نیز ضعیف باشد عاشر و صاحب عاشر اگر قوی بود و طالع جلوس صاحب
دولت را بنگرند طالع وقت قران و سال قران و می دارند و این
مراعات در دولت بکار دارند و اگر قمر شب بر درجه شرف باشد ملک
گردد و اگر قمر از عقده بازگردد و بکوکبی مشرق پیوندد که در عاشر
باشد بر درجه شرف باشد ملک گردد و اگر همه کوکب در روز پیش
آفتاب بر آیند و در شب پس ماه و همه از تحت الشعاع دور باشند
ملک گردد و اگر برین در دستوریت زحل یا مشتری باشند ملک
گردد و اگر هر دو سعد در شرف خود باشند و یکی در عاشر سهم
سعادت افتد در عاشر طالع بود هم ملک گردد خاصه که عاشر طالع
دولت نیز باشد یا صاحب سهم سعادت سعد بود و اگر کوکب
ناصیتی چنانکه زحل هند راست و مشتری بابل را و مریخ ترک را

وشمس

وشمس روم را و زهره عرب را و عطارد مصر را و قمر چین
را صاحب عاشر طالع باشد و صاحب طالع پیوندد و هر دو
در شرف خود باشند شرف ملک آن ناحیت گردد خاصه که از ابنای
آن ملوک ناحیت بود و اگر چهار سعد در چهار وتد باشند قوی حال ملک
گردد و اگر سهم سعادت در طالع و طالع برج ملکی بود و خداوند وی عاشر
بر درجه شرف ملک گردد و اگر در عاشر طالع و عاشر قمر و عاشر سهم
سعادت سعود باشند قوی حال ملک گردد و اگر در یازدهم باشند
سعادتی بزرگ یابد و اگر صاحب عاشر در طالع باشد و قمر و سهم سعادت
هر دو سعود و خداوندان همه در حد خود باشند سلطان گردد و اگر پنج کوکب
بمشتری پیوندند و مشتری بزحل پیوندد و بمودت هر دو صاعد باشند
در افلاک در عاشر باشند پادشاه جهان گردد و اگر ماه و آفتاب هر دو در
درجه شرف و در حد خود باشند و سعود باشند ملکی بزرگ گردد و ملک در
خاندان وی دیر بماند و اگر طالع مولودی عاشر طالع تحویل سال افتد و آن عاشر
برج منقلب بود ذکری جمیل شاید کرد و خاصه که در هر دو یکی باشند
و آن درجه نیز درجه شرف شمس باشد یا شرف مشتری بود و اگر طالع اسد باشد یا حمل و شمس
در دقیقه طالع بود یا ثور بود و قمر در دقیقه طالع بود ملک گردد و چون از دلیل ملک قائم
گشت اگر اتصال صاحب طالع بزحل یا مشتری یا آفتاب نزدیک باشد در

در اول حمل گردد و اگر دور باشد در جزو و اگر انفصال منتقل کوکبی بود در میانه

فصل در دلایل مدت دولت چهار چیز است اول قرانات و آن چهار است

اقدم و اعظم و اوسط و اصغر و دوم کواکب و آن دو گونه است ثابته و سیاره

و سیم برج و آن هم دو گونه است اصول و فروع اما اصول چهار است یک

طالع وقت قران و دیگر طالع سال قران و سیم طالع جلوس صاحب دولت

و ظهور وی و چهارم برج قران و اما فروع سه است یکی اثنا عشریهای طالع وقت و دیگر

اثنا عشریهای طالع سال و سیم اثنا عشریهای برج قران در سال ظهور و چهارم درجات و آن هم

دو گونه است اصول و فروع اما اصول دو است یکی درجهای این سه طالع

و مراکز آن و دیگر جزو قران و اما فروع سه است یکی بهتر درجهای آن طالعهای

و دیگر تیسیر جزو قران و سیم درجهای قسمتهای الوف و دلایل طول مدت از این

چهار جنس یازده نوع است اول قرانات خاصه قران اقدم پس قران اعظم ۲

کواکب علوی و بهتر خاصه زحل که مدار طول مدت بر اوست پس مشتری

پس شمس و طایفه قمر را هم از کواکب طول مدت شمرده اند چون زاید

نور باشد هر چند که سخن است بر آن نسبت دلیل و بدیل شمس است ۳

آنکه در قدر اول و دوم است از کواکب ثابته خاصه آنکه در مزاج زحل

و مشتری است ۴ برجهای ثابت خاصه

دلو که برج علوی است پس اسد پس عقرب پس ثور

که برج

که برج سفلی است پنجم مثلثات خاصه خاکی پس هوایی و قوی تر برجهای

خاکی جدی است و ضعیف تر ثور و میانه سنبله و قوی تر برجهای

هوایی دلو است و ضعیف تر جوزا و میانه میزان ششم اوتاد خاصه

وتد رابع پس سابع پس عاشر پس طالع هفتم ربعهای طالع خاصه ربعی که میان

طالع و عاشر است پس نظروی هشتم بطوبر خاصه مقام پس مقام اول

پس مقارنت بمقام نهم درجهای اوتاد خاصه درجه رابع پس سابع پس عاشر

پس طالع دهم ربعهای فلک اوج و حامل خاصه نطاق دویم پس سیم

یازدهم درجهای قسمت ادوار خاصه قسمت الوف پس قسمت مایین و دلایل

نصرات از آن چهار جنس ده نوع است اول قران اصغر دویم کوکب سفلی

خاصه عطارد پس زهره و سیم برجهای منقلب خاصه حمل پس سرطان پس

میزان پس جدی چهارم مثلثات خاصه آتشی پس آبی و بعضی آبی را مقدم

داشته اند و قوی تر برجهای آتشی قوس است و ضعیف تر حمل و میانه اسد

و قوی تر برجهای آبی حوت است و ضعیف تر سرطان و میانه عقرب پنجم

زایل اوتاد خاصه دوازدهم پس ششم پس سیم پس نهم و ششم ربعهای

طالع خاصه ربعی که میان عاشر و سابع است پس نظروی هفتم ربعهای افلاک

اوج و حامل خاصه نطاق چهارم پس دویم هشتم سرعت سیر نهم درجهای

زایل اوتاد خاصه درجه دوازدهم پس ششم پس سیم پس نهم دهم از درجهای

قسمت الوف درجهای قسمت آحاد و دلایل توسط مدت آنان چهار جنس
هست نوع نخست اول قران اوسط دوم اربع باره مریخ و مشتری کش از
حمل اوسط شمرند سیم برجهای ذو جسدین چهارم مایل الی تا در پنجم توسط
ششم درجهای هشتم قسمت عشرات الوف و بعضی مثلثه آبی و هوایی را
مدت شمرند و خاکی را دراز مدت و آتشی را کوتاه مدت و آن نحی نزد دیگر است
اگر قران دولتی اندم یا اعظم باشد و طالع وقت قران و مثال قران و طالع
ظهور دولت و برج قران وانتها از طالع قران و برج قران مسس و سال قران
مسس همه برجها طویل مدت باشد و مثلثه قران خاکی باشد یا هوایی و لکواکب
سر در بهر یک شکل طالع و مستولی بر جزو قران و خداوند آن برجها انتها
آنست همه کواکب طویل مدت باشد چون علویین ثابته و از علوی اگر با شد
بطی السیر باشد هر درجه دهد بود و درجهای طالعها او تا دو سهمها ملک و جزو
قران و درجها و قسمت الوف و مانند آن باید باشد و او تا د طالعها قایم
باشد و برجها ثابت خاصه وتدی عاشر و خداوند آن حدهای نیز ثابت
درجهای طالعهای کواکب سیر و مستعلی در قران و مستولی بر جزو قران
همه سر کواکب طویل مدت باشند دلیل کند رعایت طول مدت آن دولت
خاصه که مشتری این دلایل مسعود و قوی حال باشد سعادتها که در
فصلی که پیش از این فصل است یا د کرده ایم در حق ابنای ملوک و اگر این دلایل

همه بر عکس باشد دلیل کند بر عایت قصر مدت آن دولت خاصه که
مشتری از آن دلایل منحوس و ضعیف حال باشند نحوستهایی که یاد خواهم
کرد در فصلی که پس از این فصل خواهد آمد و اگر متوسط حال باشد دلیل کند
بر توسط مدت آن دولت خاصه که در سعادت و نحوست نیز متوسط باشد

فصل دلایل نکبت دولت و قطع مدت وی بسیار است یکی آنست که
طالع وقت قران دولت یا طالع سال وی یا طالع جلوس صاحب دولت
خداوند یکی از این سه طالع یا عاشر یکی از این سه یا صاحب عاشر یا کوکب
مستولی بر یکی از این طالع یا کوکب مستولی بر جزو قران منحوس گردد نحسی قوی یا
تسییر درجات این دلایل یا انتهای این طالعها بقاطعی رسد و دیگر اگر طالع شهری
که ظهور دولت در آن شهر بوده است منحوس گردد نحسی قوی و دیگر آنست
که بر درجه آن طالعها یا آن عاشرها یا درجه میزان یا درجه خداوندان طالعها
و عاشرها یا درجه شمس یا قمر سهم سعادت کسوفی کلی یا خسوفی کلی افتد یا
نزدیک بکل خاصه که آن کسوف و خسوف نصف النهار باشد یا نزد
نصف النهار و دیگر آنست که کوکب علوی از آن درجها راجع گردد خاصه
مریخ که تردد او در اوتاد طالع سبک سیر است و همچنان تردد زحل و دیگر
آنست که قران نحسین افتد در درجه شرف کوکبی که آن دولت با ناحیت
آن دولت بدان کوکب منسوب باشد خاصه که خداوند شرف ناظر بود

دلایل قطع دولت

بهر دو نحس و اگر آن نظر از برج ثابت بود فسادی که از آن قران زاید
بر گردد و اگر از منقلب باشد زود گذرد و اگر از ذو جسدین باشد میانه
حال بود و دیگر آنست که یکی ازین دو سعد یا نحس ازین سه طالع ساقط
گردند در طالع اصغر خاصه چلفه(?) که آن ساقط دوازدهم یا هشتم بود و همچنان
اگر مشتری ساقط گردد از سر آن و دیگر آنست که برج انتها با شمس یا سهم
منحوس گردد به تربیع جهتی نحسین و دیگر آنست که در سال محاقت قطع [illegible]
زحل در یازدهم طالع سال افتد یا صاحب عاشر به صاحب ششم یا صاحب
هشتم بوند یا کوکبی که در هشتم یا پنجم باشد یا کوکبی محترق و دیگر آنست
که سه نوبت در طالع دولت در وتد و در حلف(?) باشد پس نیز درجه‌ی
مقاطعی(?) سیّد و دیگر آنست که شمس محصور گردد میان دو نحس و دیگر
آنست که هر دو نحس در تحویل سال به تربیع درجه قران یا درجه طالع قران
افتند و دیگر آنست که در تحویل یا سال ظهور صاحب دولت اگر میان
نحسین اتصال افتد خاصه به قران یا تربیع یا مقابله از آن جهت که
این اتصال دلیل عزل صاحب دولتست خاصه که زحل ضعیف حال
باشد و نامقبول و اگر زحل قوی حال باشد و مریخ ضعیف فتنه انگیزد
و دیگر آنست که زحل قابل تدبیر مشتری باشد و محترق گردد از آن جهت که آن
دلیل قتل صاحب دولتست و دیگر آنست که مریخ از تربیع یا از مقابله زحل

بازگردد

قطع دولت

بازگردد و قمر نور مریخ بزحل باز دهد و زحل از طالع ساقط باشد و مریخ قوی حال
این هم دلیل قتل صاحب دولتست و دیگر آنست که زحل در خانه مشتری
باشد به قران یا مقابله یا تربیع مریخ بی نظر سعدی این هم دلیل قتل صاحب
دولتست و دیگر آنست که مریخ در هبوط خود و وبال خود قران کند با مشتری
بی نظر سعدی این هم دلیل قتل وست و دیگر آنست که مریخ هم در آن برج
بود که آفتاب باشد یا در دوم یا در دوازدهم یا در یازدهم و او
بروی غالب باشد این دلیل حرب و فتنه باشد و دیگر آنست که در تحویل
سال و ظهور دولت زحل محترق گردد و آن دلیل رعیت قبل است و
تمام ناشنیدن دولت و دیگر آنست که کسوفی کلی افتد در حمل یا
میزان بعقده راس و اگر آن کسوف در میزان بعقده راس به تربیع زحل
و مریخ باشد و زحل در جدی بود و مریخ در سرطان قتل صاحب دولت
به زهر باشد یا بعد(?) خاصه در آن وقت که زحل در جدی محترق گردد
و بدترین آنست که این کسوف در نوزده درجه میزان باشد که درجه
هبوط شمس است و اگر قمر را خسوفی باشد کلی در حمل و زحل در سرطان بود
و مریخ در جدی هلاک صاحب دولت آنگاه بود که آفتاب بحمل آید و دیگر
آنست که مریخ بر درجه سهم سعادت باشد یا سهم حرب این دلیل حرب
و خونریزش بسیار و دیگر آنست که سهم ملک در مقابله زحل و مشتری افتد

و آفتاب بزحل محترق گردد و ماه بمریخ این دلیل نکبت عظیمست و دیگر آنست
که انتهای برج شمس ببرج سهم رسد و دیگر آنست که آفتاب بدرجه سهم رسد
و دیگر آنست که اگر شمس از مشتری باز گردد بمریخ پیوندد و پس زحل هم در آن
برج آن دلیل است که خارجی از اهل بیت فتنه انگیزد چنانکه نکبت آن
بصاحب دولت هر سه کوکب در یک برج باشند برسد آنگاه اگر زحل
مسعود باشد بر آن خارجی ظفر یابد و اگر بزحل پیوندد در آن برج باشد
خوارج بسیار شدند نه اهل بیت بعض حکمای اسلام در بیان مدت
دولتها سخن بسیار گفته‌اند و از دولتهای گذشته حکما امتحان کرده‌اند لیکن بر
مشتری از آن اعتمادی نیست بدان سبب که بیشتر آن بر اصل
فاسد است و قواعد مختلف بسبب اختلاف مدت دولتها گذشته چون
چون اختلاف مدت دولت خلفا که بنای احکام آن بر بودن کواکب
علوی نهاده‌اند حالهای شمس از آن روی که برج شمس را منزلت طالع نهاده‌اند
و دیگر چهار را خانهای وی شمرده‌اند و گفته که هرگاه که زحل در دهم یا در
یازدهم برج شمس باشد شمس سالهای صغرای خود تمام بدهد و اگر در اول
هفتم وی باشد همه سالهای صغرای خود تمام بدهد و اگر در ششم وی باشد
و مشتری در دوم وی هم تمام سال صغری دهد و اگر تثلیث وی باشد و
مریخ نهم ربع وی باشد هم بر این نسق نگریسته تا مدت دولت هر خلفی چند بود

و مواضع کواکب علوی در سال جلوس وی از شمس کجا بود گفته‌اند که چون
کواکب علوی درین مواضع باشد از شمس آن مدت و از سال صغری
شمس درگذشته بدان سبب که مدت هیچ خلفی از صحابه از آن در
نگذشته بود و مثال این مقدمه آنست که چون در طالع سال خلافت
ابوبکر زحل در عقرب بود و مشتری در قوس و مریخ در جدی و شمس بصعود
حمل مدت خلافت وی بهفت یک سالهای صغری شمس بود و برای آنکه
مریخ در عاشر شمس بود و زحل در نهم و چون در طالع سال خلافت عمر
مریخ در دلو بود و زحل در قوس و مشتری در دلو و شمس در حمل مدت خلافت
وی خمس سالهای صغری شمس بود و برای آنکه زحل در تثلیث شمس بود
و مشتری در تسدیس و دیگر برین قیاس کن و منبسط که این اصل
اعتماد را شاید و در قوانین احکام هیچ نظری دارد از حکمای اوایل این
وجه هیچ روایتی نیست چه ممکن گردد که دولتی را مدت زیادت از سالها
صغری شمس باشد باید و چون بحقیقت بنگری در آن مقدمه که حکم کرده‌اند بر
دولت ابوبکر و عمر و عثمان و جز ایشان این هم درست بیرون نیاید
از سالهای صغری شمس بدان دلیل که مدت خلافت ابوبکر دو سال و سه ماه
و هشت روز بوده است قمری و هفت یک سالهای صغری شمس دو سال و
هشت ماه و هیجده روز شمسی است و آن تفاوت بسیار است در مقدار

وهر کس بودند از خلفای عباس که مدت خلافت ایشان زیادت
از سالهای شمسی بوده است چنانکه خلافت هارون الرشید بود
بیست وسه سال ودو ماه وشانزده روز **فصل** واز این احکام آنچه
بصواب نزدیکتر است یکی آنست که گفته‌اند که چون سهم ملک وخداوندی
هر دو وتدی باشند مدت دولت مدت قران اعظم باشد واگر خداوند
سهم در وتدی باشد وسهم مدت قران اوسط باشد واگر هر دو در وتد
نباشند مدت قران اصغر باشد ودیگر آنست که اگر قران وکوکب مستولی
قمر خاصه در اوتاد باشد بمدت قران اعظم باشد واگر در مایل باشد اوسط
باشد واگر در زایل باشد اصغر باشد ودیگر آنست که مدت بقا صاحب
دولت از طالع جلوس وی به پنج وجه بیرون آرند اول آنکه مقدار درجها
که میان زحل باشد ومیان طالع باشد بنگرند وهر سی درجه را یکسال
شمرند دوم آنکه مقدار درجها که میان زحل باشد ومیان طالع باشد
بنگرند وهر سی درجه را یکسال شمرند و دوم آنکه مقدار درجها که میان
طالع جلوس قران باشد ودرجه قران بنگرند وهمچنان پنجم آنکه از طالع
وقت جلوس گیرند تا آخر آنمدت را او آن مدت صاحب دولت نهند ودیگر
آنست که مدت بقای وی از طالع وقت جلوس وی بیرون آرند و گویند
اگر زحل وخداوند خانه هر دو در وتد باشد بگیرند بدرجات سواء وهر سی درجه را

یکسال شمرند

یکسال شمرند وهمچنین اگر هر دو در مایل باشند یا دیگری واگر میان زحل خداوند
خانه وی کم از سی وپنجاه درجه باشد هر درجه ماهی شمرند واگر بیشتر باشد
از سی وپنجاه وشصت کم کنند و آن باقی هر درجه ماهی شمرند واگر زحل در خانه سفلی
باشد و آن سفلی ناظر بود در زحل از هر که در وتد باشد یا در مایل وبگیرند یا دیگری
وهر سی درجه را سالی شمرند واگر سفلی ناظر نباشد هر شصت درجه را سالی شمرند
ودیگر آنست که اگر طالع روزی باشد وزحل در اسید بود وبنگرند از آفتاب
تا زحل وهر درجه را ماهی شمرند اگر میان ایشان اتصال بود واگر نه هر درجه را
روزی شمرند واگر طالع شبی باشد از زحل گیرند تا آفتاب بدان صفت
واگر زحل مقبول باشد ودر برج ذوجسدین بود وهر درجه را دو سال شمرند واین
عمل سی وصد درجه که اکنون گفتیم بکار دارند واینجا همین عمل کنند که با زحل کنند
لیکن بجای سال زحل از مشتری ماه شمرند وبر عدد سال زحل زیادت کنند
خاصه که هر دو در وتد باشند واگر زحل در خانه سفلی باشد وسفلی ناظر نبود
ماههای مشتری را بر سالهای زحل زیادت نکنند ودیگر آنست که اگر زحل
از خانه در کم پنجدرجه باشد یا زیادت بیست وپنجدرجه آن ولیس که تا هی
مدت بود برای آنکه چون زحل به پنجدرجه یا باخر برج رسد هر درجه را سالی شمر
وانجا قطع باشد واگر از انجا بجهد تا قران نو برسد ودیگر آنستکه چون طالع سال
قران خانه زحل باشد یا شرف او یا خانه قمر گیرند از آن طالع تا برج قران

هر برجی را سالی اگر زحل یا قمر در وتد باشند بمثابه یا بدر حسبت و اگر نباشند در وتد از برج قران گیرند تا طالع دیگر آنست که مقداری که از دقیقه مشرف باشد تا آخر برج بمقدار مدت دولت بود آنگاه اگر مشتری در غایت قوت بود هر دقیقه را سالی شمرند و بدانکه هر چند این اقوال بمشابه که اصحاب نزدیک آن مرا بران اعتمادی نباشد بدان سبب که هیچ قولی بدیگری نمانند و بنای همه بر اصلهای فاسد است **فصل** اما اصلی که مرا بران اعتماد است و طریقی که اوایل بران رفته اند آنست که نخست بنگری در دلایل مدت دولت چنانکه در فصل پنجم از این مقالت یاد کردیم که آن دولت دراز مدتست یا کوتاه مدت یا میانه مدت یا اینک دراز مدتست بدان سبب که دلایل طول مدت و مزاج سعادت او نحست بسیار است یا اینک کوتاه مدتست بدان سبب که دلایل قصور مدت و مزاج نحوست او نحست بسیار باشد خاصه مزاج سه نوبت چنانکه سعادت مزاج را در فصل چهارم و نحوست مزاج را در فصل سیم هم ازین مقالت یاد کردیم پس مستعلی بر قران بر وجه آری و مستولی بر جزء قران و مبتز و مبتر در شکل طالع وقت قران و طالع سال قران و طالع وقت ظهور دولت پس مبتز طالع وقت ظهور را مقدم داری در دلالت بر سبب مبتز طالع وقت قران پس مبتز طالع سال ظهور را پس مستعلی را در قران پس مستولی را بر جزء قران مبتز را در سال قران اگر هر شش در قوت شریک

یکدیکر باشند

یکدیگر باشند و اگر یکی در غایت قوت بود او دلیل باشد و دیگر شرکا او در دولت شرکت بقدر قوت باشند و چون دلیل مدت و شرکا معلوم گشت آنگاه بنگر اگر دولت بیک دراز مدت است مدت او مدت عطیت عظمی است با زیادت شرکا و اگر بیک کوتاه مدت است مدت او مدت عطیت صغری است و اگر دراز مدتست مدت او مدت او عطیت کبری است و اگر کوتاه مدتست مدت او عطیت صغری است و اگر میانه مدت است مدت او عطیت وسطی است و عطیت هر یک در موالیه یاد کنیم و عطیت هر یک بیک کمتر است از عطیت دلیل چنانکه اگر دلیل عطیت عظمی دهد او کبری دهد و اگر دلیل کبری دهد او وسطی دهد و اگر دلیل وسطی دهد او صغری دهد و اگر دلیل صغری دهد او کم صغری دهد اگر دلیل کم صغری دهد او هیچ ندهد و طریق زیادت شریک آنست که اگر در وتد باشد تمامت عطیت بدهد و اگر در مایل بود دو ثلثان عطیت بدهد و اگر در زایل وتد باشد یک سیک ثلث بدهد و چون عطیت شریک و دلیل جمله مقرر و معلوم گشت آنگاه تفسیر هر یک بدان از دلیل و شریک و دیگر سیاد دولت چون و جهای آن چهار طالع و درجهای سهمهای فلک و درجه قران و درجه انتها از قران دولت پیش در سال قران دولت پیش و درجه انتها از قران پیش در سال ظهور دولت و در جهای خداوندان هر دو انتها و درجه سر نوبت در چهار طالع و همچنان بران انتهای

بیج قران وطالع وقت قران وسال قران وطالع وقت ظهور وسال ظهور
با هر یک از شبرات واشهادات کی رسد از مواضع نحوس قواطع وسعود دوافع
دمواضع این سعود ونحوس واجرام وشعاعات وشرایط آن در مواليد یاد کنیم
پس بنگر اگر شرنحوس برسیده است حکم کن بقطع مدت دولت اگرچه از عطیت
چیزی باقی باشد حادثه که از دلایل نحوست دولت با صاحب دولت یا ملک دولت
باشد دولت بدان وقت بعضی قایم گردد واگر بشتری سعود رسیده است
حکم بثبات دولت اگرچه در انوقت تبدل قران باشد یا تبدل فصول ادوار یا
با قسمت الوف یا کسوف کل یا خسوف کل خاصه که از دلایل سعادت آن جهار سبب
در انوقت بعضی قایم گردد واگر هر دو برابر رسیده است اعتماد بر کمیت
عطیت کن که اصل است که از مدت بیشتری باقی باشد وهر گاه که عطیت
دلیل اصلی سپری شود وآغاز زیادت شر یکی از شر کاهنده انجا مدت
قطع باشد وجانب قطع راجح آید بر جانب ثبات اگر مزاج سعود ونحوس
در بشیرات واشهادات برابر باشد وبرابری بدان نباشد که ده دلیل سعود بود ده
نحوس که از یک دلیل تا دیگری تفاوت بسیار است باید که آن تفاوت نگاه داشته آید
بعقلی رزین وعملی عزیز وذهنی صافی وحدسی کافی تا حکم راست بود وبعون الله
وحسن توفیقه **مقالت اول** در حکم حادثها حادثها که از قرانات زاید خاصه که از
قران علوین پنج حالست اول حالت سعادت ونحوست اصناف مردمان دوم

حال

حال تغیر هوا وسیم حال وبا وبیماریها چهارم حال اشجار ونبات پنجم حال حرب
وچون حکم انجالات از طالع قران هم بران طریق هم بران مزاج است که از طالع
سال عالم یاد کنیم تحویل سال عالم نگر بدین سبب نقلی جز تفاوت طول وقصر مدت بدان سبب حکم انجالات اینجا
فرو گذاشتیم با در احکام سال یاد کنیم **ضرب دویم در قران نحسین** در سرطان چون هر دو نحس
علوی اند واثر نحس آنگاه زیادت گردد در نحوست که رجوع کرده بود بوبال وهبوط واثر
علوی در قران قوی باشد پس بدین دو سبب قران نحسین را در سرطان اثر عظیمست در
تبدل احوال خاصه در تبدل دولتها چنانکه در تبدل دولت پارس بود وبدولت عزت
نزد حکمای اسلام خاصه بقول ابو معشر چنانکه در کتاب قرانات آورده است والیه
کتاب قرانات یکی کتاب است لیکن بمنسوبست به دوس کاهی نسبت با ابو معشر کنند وکاهی
نسبت بمحمد یار ما رود در جمله سخن هر که هست خلاصه سخن آنست که پیش از سال هجرت
سه ماه وبیست وهفت روز سال عالم نوشتند روز یکشنبه سیم ماه رمضان در وقت
نوشتن سال قران نحسین بود در سرطان وطالع سال

	اسد	سرطان	جوزا	
سنبله		زحل مریخ	[illegible]	[illegible]
میزان		صورت طالع قران النحسین	شمس عطارد	حمل
عقرب		[illegible]	[illegible]	حوت
	قوس	جدی	دلو	

وطالع سال سرطان بود برین شکل واین شکل سبب این قران دلیل برافتادن دولت پارس بود وبالا گرفتن دولت عرب ازین جهة که چون بسطت دولت پارس در عراق بود وعراق منسوبست بسرطان ومشتری جایگاه عرب بودست

بعقرب وزهره وزهره درین شکل این طالع مسیر است برای انکه در برج شرفست ودر وتد عاشر منسوبه ازان جهة که از عاشر از حوت است پانزده درجه وسی وشش دقیقه وزهره در حوتست هیجده درجه وبیست وهفت دقیقه ومستعلی در قران مریخ خداوند عقربست ودلیل حرب پس اهل عرب مستولی گشت بر اهل عراق بحرب وچون مشتری ساقط بود وقدر والی عراق ساقط گشت وچون خداوند طالع قمر بود وتدبیر بزهره میداد ومطیع بود زهره را ابدا سبب که در خانه وی بود زهره او را قبول میکرد خداوند عراق بلاد عراق بعرب داد ومطیع گشت وعرب بلاد را قبول کرد وچون قران در ستم سرطان بود دولت عراقیان پیش از بیست سال برنداشت وچون مشتری خداوند نهم بود وزهره سر حسب هم در نهم بود دلیل دینست وزهره مسعود ومستولی بود ودو منحوس وساقط آن حرب بسبب وی بود ودین عرب مستعلی گشت ودین پارس ساقط شد وچون زهره را که مسیر بود از حوت ششصد ونود ونه دقیقه بود آن از دولت عرب دلیل بود در ششصد ونود ونه سال است خلاصه دولت ششصد ونود ونه سال ماوی بود

سخن کتاب دراینسخن برای دو معنی یاد کردیم یکی انکه بدانی که احکام قرانات را

ازجهة دولتهای

قران سعدین

ازجهة دولتهای اسلامیان برین طریق استخراج کردند ودیگری آنکه بدانی که چنانکه قران علویین را آن طایفه حکم از طالع کنند همچنان قران نحسین را حکم از طالع کنند اگرچه طالع وقت وی بحقیقت معلوم نیکردد **ضرب سیوم در قران سعدین در حوت** چون اثر سعد انگاه زیادت شود که قوی گردد وبخانه وشرف وحوت خانه مشتریست وشرف زهره وکه سعدین اندرین قران سعدین را در حوت اثری عظیم است سعادت ودولتها وزیادت نعمتها خاصه دولت ونعمت اقلیمی وشهری وشخصی که بحوت منسوبست وبرجی که طالع وقت قران باشد وچون طالع وقت قران معلوم گشت ومحل سعدین از طالع شناخته گردد روند باشد یا حر وند واستعلا یکی با دیگری دانسته آمد ومعرفت طالع استخراج افتاد وطریق حکم است کدام مستعلی ممزوج با بار مسر ظاهر گردد وغالب شود اگر جمله خالی باشد وظهور آن از آثار دیگر کواکب بدان سبب که شکل طالع از دیگر کواکب خالی باشد آنست که طالع قران ثور افتاد وعاشر او ثلث آخر جدی وی مریخ دران ثلث بسر که در شرف وده نهست وقران در اول حوت یازدهم طالع ومستعلی مشتری وچون مستعلی مشتری بود واثر او همه عدل وصلحست ومسیر مریخ بود واثر او همه جور وحربست پس حکم آن قران آن باشد که در شهرهای حوت که برج قرانست وشهرهای ثور که طالع قرانست امرالی قایم گردد که صورت وظاهر ایشان صورت وظاهر اهل عدل ودین وامن باشد وسر

و باطن ایشان بیرون و باطن اهل جور و خوف آشفته بود و مایل زنان و مطربان
و منعم بلباس فاخر و خورش خوش ارغبت در این نعمت و عدل باشد از جهت
امرا لشکر و در محنت و جور و خوف از جهت لشکر هر چند لشکر ضرر کم نماید بدان
سبب که مریخ در شرف است لیکن چون خداوند هفتم و دوازدهم است افعال
خصمان و دشمنان بکار دارند و ایشان از امور مسکنت با رغبت که دلیل رعیت
طالع است در طاعت امرا باشند که دلیل امرا عاشر است و مریخ در
عاشر است اما نسبت مثال معاونت مشتری در احکام و دیگر بر قیاس کن
و به آنکه معظم قرانها در احکام این سه قرانست و چون دلایل هر سه طریق
استخراج احکام از دلایل بر وجه اجمال و تفصیل از افاضل خلف و سلف اطبعی
که مارا هست در احکام بیان کردیم استخراج دیگر احکام قرانات با سالهای تحویل
واست بعون الله **فن سیم در کسوفات** کسوف گرفتن آفتاب بود
و خسوف گرفتن ماه و این کسوف و خسوف بذات مضرت است و بعرض منفعت
برای آنکه عالم عالم کون و فساد است مضرت یکی حاصل باید تا منفعتی
دیگری چنانکه منفعتی بیکس نیز حاصل نباید بی مضرت دیگری لیکن چون یکی
مقصود و مطبوع باشد آن ذاتی بود و دیگری که از جمله عوارض و توابع بود
آن عرضی بود و مضرت خسوف و کسوف ذاتیست خاصه در حق امرا و اکابر
از امرای ملوک و سلاطین مخصوص اند بکسوف و از اکابر و وزرا و زنان نامدار

مخصوص‌اند بخسوف و اسباب آن مضرت هشت نوعست یکی مکان و
دیگری زمان سیم فاعل چهارم قابل پنجم کیفیت ششم کمیت هفتم مبهج
هشتم مکان مضرت شهرهای برج کسوف و خسوف است خاصه آن شهرها
که خسوف و کسوف در آن دیدار دهد و اما زمان مضرت از وقت کسوف و
خسوف تا آن وقت که ساعت کسوف یکسال و خسوف یکماه و وقت معظم
از زمان کسوف منزلت وقت کسوف هست و از زمان خسوف منزلت
وقت خسوف از نسبت خسوف و طریق استخراج آن وقت آنست که بگیرند
از درجه کسوف یا درجه طالع وسط کسوف و از درجه خسوف تا درجه طالع
استقبال هر درجه بود و آنرا قوس بعد نام کنی و صد و هشتاد درجه را
قوس کل پس قوس بعد را بقوس کل نسبت کنی اگر قوس بعد همه قوس کل
باشد وقت معظم مضرت نیمه زمان کسوف و خسوف باشد و اگر از آن کم
باشد آن هم کم باشد بود بران اندازه رهست و اما فاعل مضرت مدبر
کسوف و خسوف هست و مدبر سه نوعست یکی مستولی بر طالع کسوف و خسوف و
دیگری مستولی بر جزو کسوف و خسوف سیم آنکه بر آینده باشد با درجه کسوف
و خسوف از ثابتات نارسیده تا آن درجه بوسط السماء و فعل ثابت
زیادت از فعل سیاره بود و از سیاره هر که مقیم و علوی باشد فعل او زیادت
از آن باشد که سفلی و سریع باشد و اما کیفیت مضرت در کیفیت مزاج برج باشد

مدت‌ها

وکیفیت صفت او چنانکه اگر مدبر زحل باشد کیفیت مضرت بصفت زحل
بود و چون مضرت رسیدن از خوف و ظلم و قحط و نکد و مانند آن
که شرح یاد کردیم در صفات زحل و طایفهٔ زحل مستولی گردند و اگر مدبر مشتری
باشد کیفیت مضرت بصفت مشتری باشد چون مضرت رسیدن از امر
معروف و نهی منکر و اقامت حدود و استعاد حقوق و حصب و مرض و این
مطبعی و مانند آن که در صفات مشتری یاد کردیم و طایفهٔ مشتری مستولی
گردند برین طریق و قول آنکس که میگوید که چون هر مدبر خسوف و کسوف مشتری
یا زهره باشد سعادت و فراغت دهد آن قول نزد من پسندیده نیست
و از استاد عجب میدارم او بنا بر سعادت دولت اسلام بر کسوف و خسوف
نهاده است و در وقتی که سعادتی ظاهر شده است و کسوفی یا خسوفی بوده است
روز بروز تعلق بکسوف و خسوف زیر میبرد کرده است و این باب از نظر بعینت
احکام نیک دور است و اگر هنوز از آن سعادتهای عرضی خواهد بخت دور
شوند چنانکه یاد کردیم و اگر مدبر شمس از یکی باشد کیفیت مضرت از ظلمی باشد
در صورت عدل و از خوفی در صورت امن و از قحطی بسبب حصب و دیگر
برین قیاس و اگر مدبر نباشد کیفیت مضرت بصفت مزاج برج باشد که در
موضع خود و اما کمیت کسوف و خسوف باشد اگر کل باشد مضرت عظیم بود
اگر یک اصبع باشد یا کم حقیر بود و اگر میانه میانه بود و چون کسوف کلی باشد

دلایل کسوفات

ممکنست که از ذوات الاذناب بعضی که در گرد شمس دیدار دهند و دیدار ایشان
مضرت قوی بست خاصه که کسوف در میان آسمان باشد و خاصه که جزو کسوف
درجهٔ هبوط شمس بود و در خسوف درجهٔ هبوط قمر و درجهٔ هبوط شمس قوی‌تر است
بدان سبب که آن موضع قمر را بد است از آن جهت که طبیعت محترقه است
و اما قابل مضرت بصفت مزاج برج کسوف باشد و برج مدبر و هر صورت
هر دو و بران صورت از صورتهای شمالی یا جنوبی که یکی از کواکب ثابته دری
مدبر آن باشد چنانکه اگر کسوف در حمل باشد مثلا مضرت دی بهر چه منسوبست
بحمل از معدن و نبات و حیوان رسد خاصه بحیوانات بحکم آنکه اغنام حمل
زمینی یکی از آنهاست و صورتهای شمالی برین دلیل کنند بر آفتهای زمینی
چون زلزله و خسف و مانند آن و اگر بحری باشد و جنوبی بود دلیل کنند
بر باران بی وقت و سیل و مانند آن و همچنان برجهای منقلب را خاصیتست
که دیگر برجها را نیست چنانکه کسوف اگر در حمل باشد دلیل فساد نباتست
و اگر سرطان باشد دلیل قحط و نبات بستانهاست و اگر در میزان باشد
دلیل فساد نبات تیرماهست و اگر در جدی باشد دلیل فساد آن
حبوبی که در زمستان بحاصل آید و همچنین اگر در حمل یا میزان بود دلیل آفت عبادت
خانهاست و اگر در سرطان یا جدی باشد دلیل آفت غارت شهرهاست
و اما سبب تازه شدن اجتماع استقبال و تربیعات است و هیچ اجتماع در کسوف

قوی‌تر است از نهج استقبال و خسوف و اما قوت مضرت از بودن کسوف
و خسوف است در میان آسمان بدان سبب که بیشتر شهرها آنرا ببینند
و در هر شهر که کسوف و خسوف را نبینند در آن شهر اثر نکند برای آنکه سبب
اثر انقطاع نور است از آن شهر و ضعیف مضرت از بودن وسط
دو طرف مشرق و مغرب و مغربی ضعیف‌تر است بدان سبب که فرو
شونده است و متوسط میان ضعیف و قوت از بودن وسط میان یک
طرف و میان وسط السماء و کسوف جانب شرقی قوی‌تر از جانب غربی است
بدان سبب که جانب شرقی برآینده است دیگر آنکه چنانکه از طالع قرانات
علویین و از طالع سال اعظم حال آن پنج حادثه که یاد کردیم بنگرند همچنان از
طالع کسوف و خسوف حال هر پنج بنگرند بر آن صفت که در احکام سال
عالم بیان کنیم و محتاج حال مولید از موضع کسوف و خسوف بگیرند اگر در طالع
باشد مضرت بنفس رساند و اگر در دوم بود مضرت بمال رساند و بمعیشت
و دیگر بروج قیاس کن و دیگر آنکه اگر در اوتاد یا در موضع بزرگ یا در موضع
سهم سعادت افتد مضرت آن زیادت باشد که بموضعی دیگر افتد

مقالت دویم در دلایل مکان طالع شهرهاست وقت رسیدن آفتاب
بنقطه حمل و چون وقت رسیدن آفتاب بنقطه حمل عالم را تازه گردد و تازه
شدن نشو و نما نبات و حیوان از تازه شدن سال آن سال را

سال عالم

سال عالم خوانند و طالع خوانند و طالع آن وقت را طالع سال
عالم و چون آن وقت متفاوت باشد در هر شهر بسبب تفاوت طول چنانکه
در قسم هیاة بیان کردیم پس طالع سال عالم در هر شهر متفاوت باشد
و چون طالع هر شهر متفاوت بود خواهی که احکام یک شهر بدانی طالع
آن شهر بر دار از تعدیل زمان و مراکز بیوت و مواقع و مواضع کواکب بشناس
و مواضع سهام درست کن و در استخراج سر احتیاط بجای آر که مدار کار بر
وسالخداه خداوند برج انتهار بشناس از قران اصغر تا خداوند طالع را
که مستعمل روزگار نسبت هر چند که در شناخت این اقاویل مختلف بسیار است
چنانکه بشرح بیان کردیم و از آن اقاویل غافل مباش آنگاه مزاج دو طالع
شهرها را با طالع قران اصغر برای آنکه طالع سال شهر فرع طالع قران اصغر است
چنانکه قران اصغر فرع قران اوسط است و قران اوسط فرع قران اعظم
و قران اعظم فرع قران اقدم و شک نیست که در احکام قرانات این
هر چهار را با یکدیگر مزاج داده باشی چنانکه گفتیم و از آن مزاج داد یک
مزاج حاصل آمده باشد که قرار احکام بر وی بود آن یک مزاج را اصل بشناس
و مزاج بیش بود و او مزاج طالع اجتماع یا استقبال مقدم بر طالع سال طلب ترجیح
هر جانب که راجح آید حکم بدان کن و اگر آن طالع نیز مخالف هر دو آید حکم مکن
بطلیموس حکم منفرد نماید چنانکه میگوید اذا کافات الدلایل فی الامر و ضده

فانظر الی طالع الاجتماع او الاستقبال فان کانا فات متمم بالقضاء ی
شتاب مکن در کذاردن حکم و صبر کن و بیندیش نه بی صافی تا از اندیشه
صفای ذهن چه زاید بران وجه رود و چون این مقدمه معلوم گشت احکام سال را
بنج فن کردیم بدان سبب که احکام سال پنج نوعست اول حکم اصناف
مردمان دوم حکم تغیر هوا و زمین سیم حکم اشجار و نبات چهارم حکم وبا و
پنجم حکم فتنه و خوف چنانکه در بیان قرانات یاد کردیم و اینست فن اول

در احکام اصناف مردمان

حکم حکمی اصناف مردمان دو نوعست
برای انکه طالع سال را دو نسبت هست یکی نسبت شهر و دیگری نسبت عالم
و از روی نسبت شهر دیگر نسبت عالم و از روی نسبت شهر حکم همه
ازان طالع بگیرند و از انتهای طالع قران و از خداوند هر دو و از قمر و از
کوکب سهم در تحویل طالع و از مستولی بر برج انتها برای انکه ضعیف و قوت
و سعادت و نحوست هر یک ازین دلایل ره نماید بر ضعف و قوت اشخاص
همه و سعادت و نحوست احوال همه اگر همه ضعیف و منحوس باشند دلیل کنند
بر غایت ضعف و نحوست همه و اگر قوی و مسعود باشند دلیل کنند بر
غایت قوت و سعادت همه و اگر بعضی باشند و بعضی نباشند دلیل کنند
بر توسط حال همه و آثار مزاج سهم غالب باشد در سر سال بر طباع مردمان
و بر مزاج هوا چنانکه اگر سهم مریخ باشد مثلا مزاج هوای آن سال گرم بود.

اصناف مردمان

و طباع مردمان مایل تر بود باستعمال اسباب مریخی چون حرب و افروختن
آتشها و انگیختن فتنه و سرعت بغضب و انکار و داشتن دروغ و جنایات و تهور
و مانند آن و چیزهایی که منسوب باشد بمریخ از معدن و نبات و حیوان عزی
باید بسبب رغبت مردمان در آن چیزها و همچنین اگر سهم کوکب دیگر باشد آثار
مزاج او غالب باشد اگر سهم دو سه کوکب باشد آثار همه بر طریق امتزاج غالب گردد
و اگر سهم کوکب سعد باشد آثار مزاج صالحه او غالب گردد و مزاج صالحه او
همه وقت امتزاج سهم و مزاج مستولی مریخ باید داد و طریق مریخ بار با مواد بسیاری
و حال امال معاش و معیشت مردمان از طالع دوم انتها و موضع سهم سعادت و خداوند
هر سه بگیرند برای انکه قوت و ضعف هر یک ازین دلیلست بر بدی و نیکی این اسباب
و چون خداوند دوم ناظر باشد بخداوند طالع نظر مودت مال و معیشت آسان
بدست آید بهم اگر خداوند طالع ناظر باشد بخداوند نظر عداوت مال بجهد
بدست آید یا با ناخوشی و اگر یکدیگر را و اگر خداوند طالع به سعد کم کنند حال شهر
در حق ایشان از روی ضعف و قوت امانت و صلاح و فساد و سیاست
و حزان از عاشر طالع گیرند و عاشر انتها و خداوند هر دو سر نوبت برای
انکه ضعیف قوت هر یک دلیل هست بر نیکی و بدی حال امارت و رای و سیاست و اما حال هر در حق نفس وی از طالع ولادت وی گیرند و طالع
دولت وی اسباب دیگر خانها و دلایل آن بر اسباب و دلایل هر یک از این خانه

ناخوشی

که یاد کردیم قیاس کن ما سخن دراز نشود و بدانکه چون خداوند سهم سعادت نیک
و سهم غیب و خداوندان مثلثها هر دو نیک و ناظر باشند و مسعود و قوی
حال بوند دلیل کند بر سلامت و سعادت اصناف مردمان و اگر بعکس باشد
بر عکس بود و چون در خانه نهم که خانه سفر است و دین دو سه کوکب باشند که ایشان
در آنخانه حظی بود سفر مردمان بسیار شود و کارهای دینی بسیار بکار دارند و
در خانه که این مزاج سعد است باز آن خانه را این حال باشد و اما حال هر صنفی
جدا از هر کوکبی که دلیل است بروی بردی بگیرند چنانکه حال مشایخ و دهاقین و
کل کاران و اهل جهات و مانند آن از زحل بگیرند و حال قضاة و وزرا و علما و
مانند آن از مشتری بگیرند و دیگر برین قیاس کن و چون کوکب صنفی ناظر طالع
باشد بدرجه هبوط خود دلیل کند بر هبوط رتبت وی و اما از روی نسبت طالع
شهر عالم از حال اقالیم بگیرند از کواکب ایشان چنانکه حال اقلیم اول از زحل گیرند
و حال اقلیم دوم از مشتری و حال اقلیم سیم از مشتری هم برین ترتیب و صواب آنست
که حال اقالیم از طالع قبة الارض بگیرند از طالع شهر و بدانکه درجه طالع را نیز کنند
نیز وسط شمس هر روز پنجاه و نه دقیقه و هشت ثانیه و احکام در حق همه مردمان
بکار دارند و اگر طالع ثابت باشد حکم کلی سال از وی بگیرند و اگر ذو جسدین باشد
حکم نیمه اول حکم نیمه آخر از طالع فصل بر آن و اگر منقلب باشد حکم هر فصلی را
از طالع بگیرند و استخراج طالع هر فصلی هر اجتماعی و هر استقبالی و اجب

خاصه طالع

خاصه طالع اجتماع یا استقبال مقدم بر سال و فصل که از آن اثری قوت
در سال و در هر یک از این طالعها شرایط احکام از استخراج اسیر و مستولی و
جز آن نگاه باید داشت **فن دوم در احکام هوا و زمین** چیزهایی که در هوا
و زمین حادث گردد چهار جنس است بعد چهار عنصر یکی آتشیست چون آن
دیگر آبیست چون باران و دیگری آتشیست چون برق و شهاب و مانند آن سیم هوائیست
چون رعد و باد و مانند آن چهارم زمینی است چون زلزله و خسف و مانند
آن و سبب این چهار جنس دو چیز است یکی بخار و دیگری تحریک بخار دو گونه است
یکی بخار گرم و تر است که جنس اول از او زاید و مدد آن بذات بر آبست و بعوض
بر آتش چون بخار گرم و دیگری بخار خشک که جنس دوم از او زاید و مدد از وی
بذات بر آتشست و بعوض بر آب و خاک چون بخار دود و تحریک هم دو گونه است
یکی تحریک هر دو بخار است هوا را با مزاج که جنس سیم از او زاید دوم تحریک هر دو است
زمین را با حقان که جنس چهارم از او زاید پس محتجب ابمعقده آنست که باران آب
باز آینده است که بر رفته شده بجاذبت آتش و عنصر باشد برودت ماده جوهر آب
در وصف ذاتیست و حرارت آتش و برودت با وصفی عرضی شهاب آتش
بر او وجسته است از بخار دخانی با سفلح هوائی و جوهر آتش در وصف ذاتیست
و امتزاج هوا صفتی عرضی و باد هوائی جنبیده است با مزاج بخارات آبی اگر سرد بخار
دخانی اگر گرم بود و جوهر هوا در وصف ذاتیست و امتزاج بخارات در وصفی عرضی

وزان که حقیقه‌ی ان سبب باحقان بخارای ماو خالی و جوهر سیبی در وصفت
دائیت واحقان بخارات صنفی عرضی و چون امتقده طبعی به اثبتی که دائیستن
وی و ابجنبت از روی مراعات اسباب سببی الحب‌ایها از روی مراعات دلال
اسمانی که ایمنقده بحومی ببانی واهتقده است که هر یک از کعب سیاره هر یکی را از
چهار عنصر محرکست کاهی بذات و کاهی بعرض اما محرکت ذاتی اتش شمس و مریخست
که مزیج هر دو مزاج اتشست گرم و خشک و محرک عرضی زحل است بسبب مضادت
قمر و زهره بعرض انفعال محرک ذاتی زمین زحل است که مزاج وی مزاج زمین است
سرد و خشک و محرک عرضی شمس و مریخست بسبب مضادت قوت فاعله و محرک
ذاتی هوا مشتریست که مزیج او مزاج هواست گرم و تر و عطارد نیز که بذات حقیقت
د آمیزنده باهمه چون ذات هوا محرک عرضی زحل است بسبب مضادت در هر دو
کیفیت و محرک ذاتی آب قمرست و زهره که رطوبت هر دو در قوت چون رطوبت آب است
و رطوبت آب مقصود و مستوعبست در آفرینش برای انفعال از کوکب دو عنصری
چنانکه رطوبت قمر و زهره مقصود و مستوعبست در آفرینش برای انفعال از کوکب
علوی و زحل با زهره و قمر در ضعف ذاتی آب شرکست بسبب برودت که قوت
فاعله است چنانکه شمس و مریخ را با مشتری و عطارد در صفت ذاتی هوا بسبب حرارت
که قوت فاعله است و محرک عرضی آب شمس و مریخست بحر و چون این مقدمه معلوم
کشت بنگر و تامل کن در هر چیز که حادث میشود در هوا و زمین که از عناصر سبب

ذاتی جهت

اینکه ... کوکب ... عرضی ... ذاتی ... بسبب ... عرضی ...

ذاتی وی جهت پس حال ضعف و قوت عنصر ذاتی در آن صرا از صرا سعادت
و نحوست کوکب ذاتی دلیل کرد بر عرضی از عرض انگاه میان هر دو مزاج ده تمزیج
ضیاعی باران حکم آن حادث از قوتین طبعی بر مقابس نجومی است بر من آید
مثلا چنانکه در حکم باران دلیل آب قمر و زهره کیرد و دلیل حرارتی که آب را کند
بحرارت شمس و مریخ کیرد و دلیل برودتی که ابر را عنصر کند تا باره ابر زحل کیرد انگاه
بنگر که زهره را با مریخ و قمر را با شمس و شمس را با زحل اتصال هست یا نه که از
اتصال ایشان این بحر عنصر حاصل آید و آب را که باران گردد و در وقت
باران بدان سبب که خانهای ایشان برابر یکدیگر است و بجهت اتصال زهره
بمریخ چنان بود که آب برابر آتش افتد و اتصال شمس بزحل چنان بود که اتش
از وحشت مریخ دارد و در زیر مریخ برودتی میسوزد و اتصال قمر بزحل چنان بود که
آب گرم را از مریخ چنان برابر سبباری برای دیگر مزاج زحل گرم و خشکست چون
مزاج مریخ و مزاج قمر بذات سرد و ترست چون مزاج آب و بعرض نور آفتاب
گرم است چون آب گرم انگاه قوت و ضعف هر یک بشناس چنانکه یاد
کردیم و اندازه هر یک بر دیگری بدان چنانکه مثال نمودیم و اگر قوت مریخ
نزد زهره و قدر قوت شمس با قمر نزد قوت زحل قدر آتش بحر باشد و قدر قوت
زهره نزد مریخ قدر آبی باشد که بدان بحر اثر کرد و حکم کن بباران و اگر کم
یا بیش حکم کن و سبب کمابیشی آنست که بسیار فتح باب زهره با مریخ و نیز

باز زحل میباشد در وقت باران که هیچ نمی بارد **فصل** از روی تمثیل با کم و بیش آید.
هر یک از سردی و خشکی زحل استش جزو شمرده و گرمی مشتری را چهل و تری را نیم گرمی
مریخ را پنجاه و خشکی را شصت و گرمی آفتاب را شصت و خشکی را پنجاه و سردی زهره را
چهل و تری را پنجاه و در عطارد هر چهار کیفیت موجود است و از این جهت سردی
و را بیست جزو شمرده و خشکی را سی و گرمی را ده و تری را پنج و در کیفیت عارضی
راس گرم و تر است و هر یک از گرمی و تری ده جزو است و ذنب سرد و خشک است
و هر یک از سردی و خشکی وی ده جزو است و از این جهت راس را سعد شمرده اند چون
مشتری و ذنب را نحس چون زحل و این بعد مزاجات اصلی است **فصل**
و مزاجات اصلی را باسباب عارضی تغیر پذیر و این تغیر چهار نوع است یکی تغیرا
چون تغیر مکان از تغیر هوا که بدل گردد و مثال آنست که چون کوکبی از موضعی
بموضعی آید مثلا چنانکه در منزلی آید و یا در برجی یا در ربعی از ارباع بروج یا در مثلثی یا
در ربعی از ارباع سموت یا در حدی مزاج اصلی وی آن مقدار متغیر گردد و بسبب
مزاج عارضی آن موضع که مزاج اصلی بدان متغیر گردد و بسبب مزاج هوای عارضی لکن
تغیر منزل و برج چون تغیر هوای گرم بسرد و سرد بگرم است که مسکن سازد و تغیر ربع
بروج چون تغیر هوای فصلیست که در آید و تغیر مثلث چون تغیر هوای اقلیمست
و تغیر ربع سموت چون تغیر هوای ناحیتی است و تغیر حد چون تغیر هوای
خانه است پس زحل چون در اسد آید مزاج اصلی او از سردی آن مقدار متغیر گردد

گرمی که سرد و سیری گرم سیری آید مسکن سازد و دیگر برین قیاس کن
که اگر هر کس را مثالی گویم سخن تنگ دراز گردد و مثالی است چون یکی از کواکب
جز آفتاب بدیگری متصل گردد مزاج اصلی کوکب بمزاج عارضی اتصال آن
مقدار متغیر گردد که مزاج اصلی بدل بمزاج عارضی غذا متغیر گردد مثلا چون
میان قمر و مریخ اتصالی افتد مزاج قمر که سرد و تر است بگرمی و خشکی آن
مقدار متغیر گردد که کسی که غذای اصل او سرد و تر باشد غذای گرم و خشک خورد
و مزاج مریخ که گرم و خشک است بسردی و تری آن مقدار متغیر گردد که کسی که
غذای اصلی او گرم و خشک باشد غذای سرد و تر خورد و این اتصال اگر
میمون بود چنان باشد که آن غذا به هضم شود و دیگر برین قیاس کن
و نوع سیم از تغیر از دو مثال آنست که چون میان آفتاب و کوکبی حالتی
افتد از تغریب و تشریق و احتراق و مانند آن مزاج اصلی آن کوکب مزاج
عارضی دارد متغیر گردد برای آنکه مزاج آفتاب قاهر است مزاج کواکب را
چنانکه مزاج دارو قاهر است مر مزاج بدن را و اگر آن حالت حالت سعادت بود
چون تشریق علوی و تغریب سفلی بمنزلت داروی نافع و ناجع بود و اگر
آن حالت حالت نحوست بود بمنزلت داروی مضر و مهلک بود خاصه
حالت احتراق که بمنزلت زهر است و از این جهت گفته اند که اتصالی که
میان علوی و سفلی افتد سفلی را بمنزلت دوای غذائی بود و علوی را بمنزلت

غذایی ودوایی بدان سبب که مزاج علوی غالبست مزاج سفلی مغلوب چنانکه
میان قمر و مریخ اتصالی افتد قمر را مزاج مریخ بمنزلت سبزی بود وکسی اگر غذای
اصلی او سبزی بود و برای آنکه سبزی داروی غذاست و دیگر برین قیاس کن
و نوع چهارم را تغیر چون تغیر پیشست از تغیر حرکت و حال آنست که چون
کوکبی را حرکتی افتد درازی فلک رجعت و استقامت یا در پهنای
فلک بعضی شمال و جنوب یا در بالای فلک بصعود و هبوط مزاج اصلی
آن کوکب بمزاج عارضی آن حرکت آن مقدار متغیر گردد که مزاج اصلی
بمزاج عارضی حرکت و اگر آن حرکت کوکب حرکت سعادت بود
چون استقامت و عرض شمال و صعود فلک آن حرکت بمنزلت
حرکت ریاضت بود که سبب صحت بود و اگر آن حرکت کوکب حرکت
نحوست بود چون رجعت و عرض جنوب و هبوط فلک آن حرکت
بمنزلت تعب بود که مرض است و دیگر برین قیاس کن و بدانکه چون کوکبی
در برج مذکر باشد یا ربع مذکر یا بیشتر رو بود یا صاعد بود در فلکی
مزاج اصلی او اگر سرد و تر بود میل بگرمی و خشکی کند و اگر گرم و خشک بود
گرمی و خشکی او زیادت بود و اگر آن کوکب برعکس این چهار بود
حکم برعکس باشد و اگر صاعد باشد در شمالی یا دور شونده از آفتاب
تشریق گرمی و تری مزاج زاید و اگر برعکس باشد سردی و تری زاید و اگر صاعد

باشد در جنوب یا نزدیک شونده با آفتاب در غروب سرخی خشکی مزاج
زاید و اگر برعکس باشد سردی و تری زاید و نیز بطلان گفته‌اند که تشریق علوی
و تغریب سفلی موجب تری مزاجست و عرض شمال جلب ۱۰۷ دوری موجب خشکی
و صحو هوا و عرض جنوب اجلب [illegible] موجب تری و تاریکی هواست و رجعت
و استقامت و اقامت کوکب در یک برج دلیل شدت تغیر مزاج اوست
بمزاج آن برج بسیار بودن وی در آن و اقامت عطارد خاصه دلیل
تغیر هواست از حالی بحالی بسبب اختصاص وی بهوا **فصل** مزاج زحل دلیل است
بر سرما و باران پیوسته و زلزله و خسف و مزاج مشتری دلیل اعتدال هوا
و باد خوش و مزاج مریخ دلیل گرمی و خشکی است و علامات آتشی و باد و سموم
و کمان رستم و مزاج شمس دلیل گرماست و سرخی هوا و مانع و مزاج
زهره دلیل گرمی و تری هواست و مزاج عطارد دلیل باد است و رعد و باد و
برق و تاریکی و زلزله و سبب رعد و برق او را ابر از کواکب باران دارند
و مزاج قمر دلیل باران آهسته است و گشتن هوا از حالی بحالی و بهترین سبب
اتصال زهره با مریخ و شمس با زحل و قمر با زحل دلیل باران است بدان شرط که
مزاج زهره و زحل قوی تر باشد که هر دو دلیل باران اند و مزاج شمس و مریخ
ضعیف تر که هر دو دلیل حرارت اند برای آنکه از باران بسیار و حرارت
بخار خیزد که ابر گردد و اگر حرارت بسیار بود و آبانک بخار فراهم نیاید

دائر برآید و بدین سبب ابر در تابستان کمتر از آن باشد که در زمستان
وآنچه باشد سیاه و سپید بود و از بسیاری آب و با رعد و برق باشد از
بسیاری حرارت بنسبت حرارت زمستان نه بنسبت آب تابستان
که آب تابستان را آن قدر حرارت نباید تا بحر برود و بخار او فراهم آید
دائر گردد و چون حرارت زیبا نکرده است از حرارت شمس بسیار باشد
که اتصال قمر و زحل باشد و وقت باران هیچ نبارد و چون قمر را مزاج اصلی
آبیست و شمس را آتشی اتصال قمر و شمس نیز دلیل تغیر هواست خاصه در
وقت کسوف بسبب اجتماع که اجتماع را اثری عظیم است در کلی حوادث
در تغیر هوا و چون از اجتماعی در هوا تغیری حادث گشت پس هر گاه که قمر
بر گذرد از مرکز اجتماع تغیر هوا تازه گردد و مزاج تغیر از جنس مزاج آن کوکب
باشد که مستولی بود بر آن مرکز چنانکه بطلیموس میگوید در این کلمه اذا حلت
دقیقة الاجتماع الی آخرها و بدانکه هر مثلثه دلیل عنصریست که منسوب است
بوی و دلیل آن چیزها که از آن عنصر زاید چنانکه مثلثه آتشی دلیل آتش است
و دلیل آنچه از آتش زاید در هوا چون برق و شهاب و ستاره با دم و صاعقه
و در زمین چون حریق چنانکه مثلثه خاکی دلیل زمین است و دلیل آنچه در زمین
زاید چون زلزله و خسف و در هوا از اید از زمین چون دود و آن آوازی
قویست که در هوا شنیده شود و با غبار و آتش از جستن پاره زمین بسبب

احتقان بخار

منازل قمر

احتقان بخار در خالی درون وی و فوران وی چون آواز پاره گشتن که از هم جهند
بجهد و چنانکه مثلثه هوایی دلیل هواست بر هوا و بر آنچه از هوا زاید چون باد
گرم و سرد و معتدل و هر برجی دلیل این باد است که از جهت وی جهد جهت هر
برجی از دوازده برج یاد کرده شده است و چنانکه مثلثه آبی دلیل آبست
و دلیل آنچه از آب زاید در هوا چون ابر و باران و میغ و قوس قزح و خرمن ماه و آفتاب
و برف و باران و زلزله و آنچه در زمین زاید چون طوفان و سیل و خشک شدن
آبها و برجهای باران مثلثه آبیست و اسد و دلو برای آنکه از مثلثه آبی
آب زاید و از اسد تحر و از دلو عنصر و مدار باران بر این سه جز است

فصل

هند و عرب را اعتقادی عظیم است در منازل قمر از جهت تغیر هوا خاصه بسبب
باد و باران و حال بعضی از منازل قمر بر سه وجه بنگرند اول از مزاج منازل دوم
از رباط منازل سیم از سعد و نحس منازل اما مزاج منازل را سه گونه است تر
و خشک و میانه و منازل تر یازده است و بران ذراع جبهه صرفه
غفر زبانا قلب شوله ذابح مقدم موخر و خشک هشت است
بطین هنعه طرفه اکلیل بلده سعود اخبیه رشا و میانه نه است
شرطین ثریا هقعه نثره زبره عوا سماک نعایم بلع و نزد عرب
ثریا و سماک و شرطین تر بود و ثریا در غایت تری دارند و اثر مزاج منازل
در تغیر هوا چون اثر مزاج بروج است لیکن در مزاج بروج خلاف اندکیست

و در برج منازل خلاف بسیار است واما رباطات منازل بر ثلث مثلثات
بر جست برای آنکه هر رباطی حمل است از منازل چنانکه هر مثلثه جمله است از بروج
لکن الجمله بروج بر قسمت بر است سه کان سه کان و از جمله منازل بر قسمتی
متفاوتست و این رباط را هندوان جهز نیز خوانند و جهز هندوان بسیار است
بهان سبب که برای هر حاجتی جهزی وضع کرده اند چنانکه برای تری و خشکی
سال جهزی نهاده اند و برای صحت دهر نیست حرب جهزی نهاده اند و برای صحت
و موت را نیز و مرض جهزی نهاده اند و گمان آنست که این جهزها بر دلالت بر دین
اعداد است که هر یکی را برای حاجتی بکار دارند و اما جهز تری و خشکی سال شش
رباط قابلست و در رباط اول شش منزلست شرطین و طرفه و جبهه
و قلب و شوله و مقدم و در رباط دوم هفت منزل است بطین
نثره اکلیل نعایم ابجه زبره موخر و در سیم نخست ثریا ذراع
صرفه زبانا بلده و در چهارم شش و آن هقعه عوا عفر ذابح سعود
و در پنجم دو سعد بلع و در ششم هم دو سماک و رشا و بدانکه منزلهای
هر رباطی ناظر است یکدیگر چنانکه برجهای مثلثه و هر جهة از رباط از نظر
برای آنکه هرگاه که قمر در منزل باشد از رباطی و کوکبی در منزلی دیگر باشد باهم
از آن رباط هر دو یکدیگر ناظر باشند و بدین سبب اگر قمر در منزلی بوده باشد
از رباطی و شمس در منزلی دیگر باشد هم رود هم از آن رباط دلیل باران بود

برای آنکه

منازل قمر

برای آنکه بودن ایشان در آن یک رباط بر آن صفت منزلت اجتماع
ایشانست در برج و اما سعد و نحس منازل بر مزاج مواضع منازل است
بر مزاج کواکب منازل بر موضعست نه بر کواکب چون مدار برج و اگر هر کوکب
و بدین سبب منزل بر آن را سعد شمرده اند اگرچه کواکب او نحس است و این
دلیل بر آنست که مدار منازل بود بایستی که طلوع و غروب منازل
متفاوت بودی چون طلوع و غروب کواکب بسبب تفاوت عرض هر یک
و منازل سعد شانزده است بطین ثریا و بران نثره طرفه
سماک عفر زبانا اکلیل قلب نعایم بلده ذابح بلع
سعود مقدم و منازل نحس ده است شرطین سقعه دبعه
و جبهه و زبره و صرفه و عوا و شوله و موخر و رشا و دو منزل میانه
سعد و نحس است یکی ذراع و دیگری ابجه و اثر نحس در بعضها بیشتر است
از اثر سعد و برای این سبب است که چون قمر در منزل ثریا باشد و منحوس
گردد و زحل یا مریخ با اجتماع باران بارد قوی و اگر مسعود گردد و مشتری باران بارد
اندک باران بارد و حکم هندوان در منازل قمر آنست که چون قمر در
منزلی آید مزاج آن منزل بنگر و مزاج اتصال قمر در آن بکواکب و کوکبی و مزاج
که با قمر در یک رباط باشند اگر هر سه مزاج یک عنصر باشند حکم کن که مزاج
آن عنصر ظاهر گردد و اگر هر سه موافق یکدیگر نباشند رجوع کن بجز اجتماعی

با استقبالی بازپسین که پیش از وی بوده است برای آنکه جود اجتماع را در بر
المجسطی مزاج منزل اثر قوی نیست پس جزو استقبال را پس جزو در تربیع بست
پس جزو تربیع جدا و بنگر که آن جزو در کدام منزل است آنگاه حکم کن بر مزاج
آن منزل و قوی‌تر جزوهای اجتماع جزو اجتماعی است که مقدم باشد بر
طالع سال برای آنکه حکم کلی سال از طالع آن اجتماع گیرند و مزاج آن متولی
و پس از آن از جزو اجتماعست که مقدم باشد بر رسیدن آفتاب بیست درجه
عقرب برای آنکه از بیست درجه عقرب تا بیست درجه ثور مدت باران است
و حکم عرب در منازل قمر که طلوع منازل نگاه دارند و آن را انوا خوانند اگر
منزل تر برآید حکم باران کنند و اگر خشک برآید حکم خشکی و اگر میانه برآید
حکم میانه و میان عرب و هند در مزاج منازل قمر خلافی عظیم است چنانکه
عرب ثریا را در غایت تری دارند و هند ثریا را میانه شمرند و همچنان
در صورت منازل میان هر دو بسیار خلاف است و اعتماد عرب بر
صورت منازل است آنکه کواکب بر مواضع وی از بروج و خلاف عدد و
معلوم است **فصل** حادثهای عظیم را چون طوفان و مانند آن از دلایل قرانها
بگیرند خاصه از دلایل قران اقدم و اعظم و آن دلایل دو جنس است اوایل و
ثوانی اما دلایل اوایل قرانها چهارده نوع است اول طالع اجتماع یا
استقبال مقدم بر وقت قران، دوم مستولی وی، سیم جزو آن اجتماع یا استقبال

چهارم مستولی بر آن جزو، پنجم طالع وقت قران، ششم مستولی وی، هفتم جزو قران
هشتم مستولی وی، نهم طالع سال قران، دهم مستولی وی، یازدهم طالع اجتماع
یا استقبال مقدم بر آن طالع، دوازدهم مستولی وی، سیزدهم جزو اجتماع یا استقبال
چهاردهم مستولی وی، و چون قران چهار است چنانکه یاد کردیم و مراعات
هر چهار واجبست خاصه در حادثهای عظیم و هر قرانی را چهارده دلیل است
پس جمله دلایل اوایل پنجاه و شش است اما دلایل ثوانی در چهار قران سه نوع
یکی سر دور و دیگری انتها سیم صاحب نوبت و این چهارده گونه است یکی صاحب
نوبت از سر دور و دیگری صاحب نوبت از مستولی پس جمله دلایل ثوانی نوبت
سه گونه است و چون قران چهار است پس عدد دلایل ثوانی نود و دو است
و چون هر دو جنس را جمع کنی عدد همه صد و چهل و هشت شود و این صد و چهل و
هشت دلیل را بحقیقت در توان یافت و بحق مزاج توان داد در هر شهری که خواهی
تقویم کواکب و استخراج طالع بر طول آن شهر حساب باید کرد و اگر عرض حکم عالم
بود آن حساب بر طول قبة الارض باید کرد و چون مزاج مشتری از این دلایل
بر مزاج یک عنصر افتد هر آینه از مزاج آن عنصر حادثهٔ عظیم ظاهر گردد و آن عنصر
اگر آب باشد آن حادثهٔ طوفانی باشد چون طوفان نوح علیه السلام و اگر
زمین باشد یا خسفی باشد خسف قارون و اگر هوا بود وبا یا بای بود و چون باد عاد
یا صیحه چون صیحه صالح علیه السلام و اگر آتش بود حریق عام بود یا حریق مهلک

طوفان نوح
خسف قارون
طاعون قوم عاد
صیحه قوم صالح

مطرلان کره ۴

بافعلی بود چون قحط بود خاصه که برجهای اثنا عشر ششم و هشتم
و دوازدهم طالع سال بود و مالک نیز منحوس باشند کواکب حال او خاصه
که قران در دقیقهٔ اجتماع مقدم و خاصه که صاحب نوبت کوکب منحوس بود
خاصه که نیرات بهبوط رسیده و اگر اندکی از آن دلایل بر مزاج یک عنصر
افتد آن حادثه اندکی باشد و اگر بعضی از آن دلایل بر مزاج یک عنصر افتد
و بعضی دیگر مضاد او بود و در بند افتد و اما شهرهای حادثه شهرهای برج اینها
باشد و ناحیت حادثه ناحیت مثلثهای اینها و اقلیم حادثه اقلیم کواکب
صاحب نوبت اگر ستاره مشتری از این دلایل موافق یکدیگر افتند حکم ایشان
کرده و اگر مخالف کرده از طریق عام در باید آمد چنانکه حکم بر اقلیم صاحب
نوبت کنی پس بر ناحیت مثلثه چنانکه اقلیم بیرون آری پس بر شهرهای برج
چنانکه از ناحیت بیرون آری برای آنکه طریق استخراج احکام است که از
عموم بخصوص می‌باید رسید و تأمل و احتیاط و احتیاط و فرط احتیاط آن باشد که
با دلایل قرانات دلایل ادوار الوف و ادوار فصول جمع کنی لیکن چون دلایل
ادوار الوف سوا ادوار فصول نزد من نیک معتمد نیست برای دو سبب یکی
آنکه بنای ادوار الوف بر مصالح دینی بیشتر از آنست که بر طبایع نجومی
و دیگر آنکه بنای ادوار فصول بر قران طوفانست و در آن قران و در آن تاریخ
خلاف بسیار است و در تاریخ ادوار الوف هیچ اتفاق نیست میان امت

بس انکه

مزاج دادن

پس فرد که داشتن دلایل هر دو بهتر از یادکرد است بار جمت آن خاطر را
از استخراج دلایل قرانات بازندارند خاصه در حال مزاج دادن که مزاج
دلایل مختلف کاری عظیم است **فصل** طریق مزاج دادن آنست که نخست
دلایل را بشمری پس میان هر دو موازنه کنی پس مقابله پس مخالطه اما موازنه آنست
که چون دلایل بشمری بنگری که عددی چند است چنانکه دلایل اوایل هر قرانی
بشمردیم چهارده آمد و چون عدد دلایل چهارده است قوی‌تر از همه را چهارده
قوت نهادیم و ضعیف‌تر را یکی و هر یک را که در میان ضعیف‌تر است باندازه
رتبت وی بهره نهادیم از قوت تا وزن هر یک پدید آمد در ضعف و
قوت وزن هر دلیلی را با مزاج مدلول وی مقابل کنی و بقدر آن وزن
از آن مزاج بگیری و در وهم چنانکه در جمله وزنهای این چهارده دلیل صد و پنج است
برای آنکه از یکی تا چهارده صد و پنج باشد و درین صد و پنج دلیل بنگر که از این
دلایل آبی چند است و آتشی چند و خاکی چند و بادی چند باندازه هر یک
از آب و آتش و خاک و باد بگیر و اما مخالطه آنست که هر یک را از این
اجزای عناصر هر یکی با همه یکی با جنس اثر سرد باید چنانکه آب را
سفیدی مانند کنی و آتش را سرخی و خاک را سیاهی و باد را زردی
مثلا آنگاه همه را بر هم بیامیزی از آن آمیزش هر آینه رنگی دیگر باید حاصل
آن چهار رنگ و آن رنگ صنف پنجم باشد و مثال آنست که دلایل قرانرا

عدد گردیم صد و پنج وزن آید مثلا اگر از آن صد و پنج وزن هفتاد وزن
هفتاد وزن آن آبی بود و آن هفتاد جزو سفیدی باشد و بیست وزن
آتشی بود و آن بیست جزو سرخی باشد و ده وزن بادی بود و آن ده جزو
زردی باشد و پنج وزن خاکی بود و آن پنج جزو سیاهی پس این هر چهار را
آمیختیم رنگی حاصل آید سفید فامی که بسارنجی تیره زند برای آنکه سفیدی غالبست
و درین چهار رنگ بدان چهار رنگ بدان سبب سفید فام نماید و چون
در آن سفیدی سرخی و زردی هست و سرخی غالبست زردی و سرخی
غالب نارنجی آید و چون زردی اندکی سیاهی هست از آن بار سرخی را
تیره کند پس آن سفید فامی شود که بنارنجی تیره زند و این رنگ صفت باران
و بیست بار عدد برف و اندکی سرما چون این مثال بدانستی دیگرها برین
قیاس کن **فصل** حال علامات آتشی که در هوا پدید آید از عاشر آن
طالعها گیرند که یاد کردیم و از مریخ و عطارد و قوس هر گاه که عاشر منحوس
باشد و برج هوایی بود یا آتشی مریخ در وی باشد یا ناظر بعداوت و عطارد
و قمر ممازج مریخ باشد بقران یا ناظر و همه یا بعضی صاعد باشند در
فلک اوج باشد بر خاصه در تحویل سال افضل یا ماه علامات آتشی بسیار
پدید آید خاصه که مزاج اثر عاشر هم برین صفت باشد و اگر در وجود این
شرایط و صفات آن عاشر تفاوتی کند در ظهور آن علامات هم

تفاوت

تفاوت رود بدان اندازه وقت آغاز ظهور و تازه شدن وی
پس از تحویل وقت اتصال صاحب عاشر بدین کواکب و اتصال
این کواکب بیکدیگر و رسیدن هر یک بمرکزهای خود **فصل** حال زمین
چون زلزله و خسف از رابع آن طالعها گیرند و از زحل و عطارد و قمر
و چون وقت تحویل سال افضل یا ماه رابع منحوس باشد و برجی ارضی بود
و زحل در وی باشد یا ناظر و همه بشتری یا بطالع باشند در فلک اوج ما
نه دیر زلزله و خسف بسیار افتد سبب کمی و بیشی از اتصال وقت
ظهور و تازه شدن وی همان سبب علامات آتشی است برین
قیاس کن اتصال را و دیگر حالها که یاد کردیم برای آنکه اسباب یکسانست
و چون ده در کسبت از اسباب زمینی و آتشی حال واین از هر دو گرید
فصل حال سردی و گرمی هوا هم از عاشر طالعها گیرند لکن سردی را از
زحل و گرمی را از مریخ در برج آتشی یا بادی باشد خاصه آتشی و عطارد و قمر
ممازج مریخ باشد باتصال یا ناظر هوا گرم شود و زیادت از عادت و اگر
بجای مریخ زحل باشد در برج خاکی یا آبی خاصه خاکی هوا سرد شود و زیادت
از عادت و تشریق مریخ وقت رسیدن شمس بسرطان دلیل قوت
گرمی و خشکی است و تغریب زهره وقت رسیدن شمس بجدی دلیل
قوت سرما و تری و بیست و نگاه داشت این مزاجها فرع و چنانکه سال چهار فصلست

و هر فصلی مزاجی دارد ماه قمری همچنان چهار ربع است و هر ربعی مزاجی دارد
چون مزاج فصل چنانکه ربع اول مزاج بهار دارد و ربع دوم مزاج تابستان
و ربع سیم مزاج تیرماه و ربع چهارم مزاج زمستان و بعضی این ربعها را
در روزنامه‌ها نگاه داشته‌اند **فصل** حال بادها هم از عاشر بگیرند و از برجهای
بادی و از مشتری و عطارد بدانند و از دیگر کواکب بعضی در وقت تحویل
سال و فصل و ماه و چون در آن وقت عاشر برج بادی باشد و مشتری و عطارد
در برجهای بادی متصل یکدیگر و بصاحب عاشر بود و درین برجها دلیل کنند
بر بادهای گرم و پدید آمدن علامتهای آتشی و سرخی در هوا و اگر بجای
مریخ زحل باشد دلیل کنند بر قوت بادها و اگر قمر باشد دلیل کنند بر اختلاف
بادها و جهت برج و جهة عرض کوکب دلیل جهة باد است **فصل** حال باران
از مثلثه آبی گیرند و از اسد و از دلو و از زهره و از قمر و عطارد و از
اتصال شمس و قمر بزحل و از اتصال زهره بمریخ خاصه که یکی این کواکب
صاحب طالع اجتماع یا استقبال باشد و چون یکی این برجها طالع یا عاشر
سال یا فصل یا ماه باشد و این کواکب درین برجها باشند خاصه که در یکی
ازین برجها طالع عاشر سال یا فصل یا ماه باشند و این کواکب درین
برجها باشد خاصه که در یکی ازین برجها فراهم آیند یا متصل گردند از برجها
دلیل کنند بر بارانهای بسیار و اگر دلیل برها با این دلیلها یار شود

تعقب سیر و سیر باشد و فصل زمستان بود برف کند و هر گاه که عطارد
از برجی برجی رود تغیری در هوا پدید آید و اگر گران رو باشد آن تغیر از
بخار باشد خاصه که قمر بدو پیوندد و یا او بزهره پیوندد دلیل ابر باشد و فتح
بابی کو از صاحب طالع اجتماع یا استقبال یا از صاحب برج وی زاید قوی تر
باشد و بعوض زهره در برج باران وقت دلیل باران دلیل باران است و اجتماع
کواکب در برجهای آبی دلیل بسیاری آب آسمانست و بسیاری آب زمین
و سرعت سیر قمر و سایر وی از اجتماع باستقبال و صعود وی در فلک اوج
حال وقت تحویل سال یا فصل یا ماه بودن وی در ربع مذکر دلیل بسیاری آبهای
زمین است و اگر حال قمر بر عکس بود دلیل نقصان بود و اگر مریخ در برجهای
آبی باشد هم دلیل نقصان است و خسوف قمر در مثلثه آبیست و اگر قمر و
خداوند خانه وی زاید نور بود و مریخ از زبانی آب بود و اگر ناقص باشد
از نقصان آب بود و اگر سر طالع سال مریخ باشد و در عاشر یا حدی عشر
برج آبی و بیشتر کواکب متصل باشند بد و از برجهای آبی دلیل کنند بر خرابی
جاها از فساد و بسیاری آب خاصه که مریخ راجع باشد منحوس و اگر زحل
بدین صفت باشد و یا آن هابط بود و در فلک اوج همین واجب کند یا
زیادتی سیر یا **فصل** مریخ و مشتری و عطارد و شمس دلیل خشکی هوا است
و نقصان آب یا خاصه مریخ چون در وقت تحویلی ازین چهار کوکب

توی حال باشند و ناظر یکدیگر و بعضی ازین چهار یاران باز ایستند
و آبهای زمین کم شود خاصه که قمر در وتد بریج باشد و زحل با آن کوکب که
قمر بدو متصل بود و همچنین اگر مشتری و عطارد در وتد بریج باشند بی نظر
زهره و قمر و همچنین اگر زحل با آفتاب در وتد بریج باشند و زحل مانع باد سبب
خاصه که راجع باشد در برج آتشی و ارضی وقت تحویل فن سیم در احکام
اسعار دلایل اسعار طالع و برج جزو قرانهاست و طالع سال و فصلها
ماهها و اجتماع و استقبالها خاصه اجتماعی و استقبالی که مقدم باشد و
فصلهای وقت قران و سال قران و اوتاد این طالعها و مستولی بر
و صاحب طالع و صاحب شرف هر طالعی و مستولی بر جزوهای اجتماع
و استقبال و جزو قران و بر درجهای طالعها و وتدهای قابل تدبیر
هر یک ازین پنج کوکب مستولی و قمر و صاحب طالع و صاحب شرف
و مواضع هر یک ازین پنج و خداوند خانه هر یک و نیرات و انتهاات
قرانات و ممازجت عطارد به هر یک که او مقوی مزاجهاست و مواضع
سهام خداوندان پنجهای نیز ازین است جمله دلایل اسعار و اما آنچه از
دلایل قرانهاست چون انتهاها و نیرها نماید بر سعرهای دراز مدت قوی
اثر چون خصب سپاه و قحط مصر بزمان یوسف علیه السلام خاصه
که کوکب نیر از ثوابت باشد و آنچه دلایل سال است و نیرات و انتهاات

قرانها راه نماید بر سعرهای میانه مدت چنانکه سالی بر دارد و آنچه دلایل
فصلهاست و ماهها راه نماید بر سعرهای اندک مدت سهل اثر
حال اسعار از شش وجه بگیرند اول آنکه [illegible] بدان سعرها از چه جنس باشد
و دیگر آنکه وجه [illegible] آن چگونه باشد سیم آنکه عزلت باید یا نه چهارم آنکه
گران باشد یا ارزان پنجم زمان انتقالات کی باشد ششم مکان وی اما
دلایل جنس آخر بان این برجهاست و کواکب بر شمردم و جنس هر یک از معدنی
و نباتی و حیوانی و صناعی در فنون این احکام اگر همه مشتری اتفاق کنند در
دلالت هر یک جنس [illegible] جنس بر گفت و گوی افتد با رزانی یا گرانی و اگر
همه مشتری اتفاق کنند خلاف یکدیگر را مزاج باید داد تا کدام دلیل قویتر آید حکم بر
جنس او باید کرد و اگر مزاج آن ساخته شود که مزاج نتوان داد حکم نباید کرد و
ازین باب یعنی غافل نباید بود چنانکه گفته ایم و هر چند که دلالت مثلثها
همانست که دلالت برجها بر عموم و اما بر خصوص دلالت مثلثها را حکمی
خاص است و آن حکم آنست که اگر برجها دلایل برجهای مثلثه خاکی باشند
جنس آخر بان او از معدنی معدنیات بود یا نباتاتی که مزاج زمین بر دهد.
بود و اگر هوائی باشد جنس آخر بان حیوانی بود یا صناعی و اگر آتشی باشند
صناعی بود که ضعف آتش حاصل آید یا معدنی بود که مزاج آتش بر و غالب باشد
باشد چون فلزات و مانند آن که از انجره دخانی زاید و اگر آبی بود دریائی

یا بنائی که مزاج او بردی غالب باشد و اگر آن برجها از مثلثهٔ مختلف باشد
مزاج باید دانست و یعقوب کندی میگوید که اوتاد طالعها دلیل زر است و مائلها
دلیل سیم و زایلها دلیل صناعت و اگر گفتی که اوتاد دلیل سیم است پس
زایل دلیل صناعت و مائل دلیل عوض بهتر بودی فصل و اما حال وجود و خرمان
از حال کواکب جنس آن خرما بگیرند و از حال جنس و صاحب بیت سهم و صاحب
شرف وی و اگر این کواکب و سهام همه یا بیشتر قوی حال باشند بخانه دو یم
رابع و سابع و مثلثه وحده و جبر و حلب و نظر سعد و با شند آن از مزاجها یی که
قوت ذات و سعد و جود آن خرما بسیار باشد و اگر ضعیف حال باشند
برین مزاجها وجود وی اندک باشد و اگر میانه حال باشند میانه بود
و اگر مشتری در طالع اجتماعی یا استقبال بود که مقدم باشد بر دیگر طالعها و
بران طالع مستولی باشد و صاحب آن طالع متصل بود مشتری یا زهره
برابع خداوندی هر دو نحوس پاک باشند و دوم و خداوندی هر دو مسعود باشند
و خداوند دوم متصل باشد بخداوند طالع دلیل کند بر فراخی نعمت و
آسایش مردمان بدان سبب و اگر طالع قران و طالع سال و طالع فصل
نیز برین صفت باشند دلیل کند بر غایت فراخی نعمت و کمال راحت مردمان
بسبب خصب و اگر این دلایل همه یا بیشتری بر عکس باشد دلیل کند بر غایت
قحط و اگر میانه حال باشد دلیل کند که حال مردمان در وجود خوار بار میانه باشد

جزو وی با مشتری و خانهٔ دلیل خصب است و جزو وی با زحل دلیل قحط

و دانسته که طالع و خداوندی وی دلیل مردمانست و دوم و خداوندی وی و سهم سعادت
دلیل مال و معاش است و چهارم و خداوندی وی دلیل کسب و عاقبت است
و نجم و خداوندی وی دلیل غله است و مشتری دلیل خصب و راحت بود
چون زحل باشد دلیل قحط و مریخ و بعضی گفته اند که حمل و اسد و جدی و دلو
برجهای قحط و مریخ و نبات و شدن میوه هاست و باقی برجها خصب است مگر
جوزا که میانه حال است و نیز گفته اند که برجهای ارضی دلیل غله و طعامست
اگر مسعود باشد دلیل بسیاریست و اگر منحوس باشد دلیل اندکی و بودن
خداوند طالع و سهم و سهولی و زحل و مشتری و وقت تحویل در عقده ذنب
دلیل قحطست خاصه در شهرها که برج و ذنب بود و بودن زحل در طالع دلیل
رنجست و قحط خاصه که با ذنب نهم باشد و دوازده بهر زحل و مریخ هر دو
در یک درجه باشند دلیل مریخ و قحط است در ناحیت آن برج فصل
دلایل گرانی نرخ دوازده است یکی بودن آن کوکب است که دلیل کند
بر جنس آن خرما در وقت تحویل در طالع یا عاشر یا یازدهم خاصه که در درجه
وتد باشد و بودن و دیگر خاصه که در درجه شرف باشد صعود است
در فلک اوج صعود و دیگر در فلک تدویر سرعت سیر و دیگر زیادت
نور و دیگر زیادت قدر و دیگر عرض شمالی و دیگر بودن و دیگر
در برج مستقیم خروج و دیگر از تحت الشعاع و دلایل ارزانی نرخ یازده است

بودن آن کوکب در نهم و سیم بودن و سبت در هبوط خاصه که بدرجه هبوط
بود و هبوط و سبت در فلک اوج هبوط و سبت در فلک تدویر بطو
سیر است نقصان نور نقصان قدر نقصان عدد و نقصان حساب
عرض جنوب بودن و سبت در برج معوج و اما بودن آن کوکب در دوم
و دوازدهم و هشتم و ششم دلیل توسط حالت و در چهارم دلیل ثبات
حال و نقص از حال بهام اصلی توبیت در اسعار و چون در وتد طالع
یا شرف کوکبی افتد سهم جنسی و خداوند بیت و هبوط وی موصوف باشد
بصفتهای ارزانی هر آینه نرخ آن جنس ارزان گردد و چون سهمی در شرف
کوکبی افتد اگر آن کوکب در طالع باشد سبب گرانی فعل عامه مردم بود
و اگر در دوم بود سبب احکام بود و اگر سیم یا نهم سبب نقل بود از جایی
بجایی و اگر در چهارم بود سبب منع مالی بود و اگر در پنجم بود سبب رحمت
خریدار بود و اگر در ششم یا هشتم باشد تباه شدن احزان باشد و
اگر در هفتم باشد سبب خریدار برون شهر باشد و اگر در دهم باشد سبب
کار سلطان بود و اگر در یازدهم بود سبب عزت مهربان باشد و اگر
دوازدهم باشد سبب علت وی بود و چون قمر وقت تحویل زاید حساب
باشد و زیر زمین بود متصل گردد بکوکبی زیر زمین دلیل گرانی نرخ بود و اگر
بکوکبی بپیوندد که هم زیر زمین باشد دلیل توسط حال بود و اگر آن کوکب

موصوف

موصوف باشد بصفت گرانی یا ارزانی دلیل قویتر بود و چون آفتاب
بخوره میزان رسد در طالع وقت بنگر اگر قمر میان چهارم و هفتم باشد
نرخ مضطرب گردد و مایل باشد بارزانی و اگر میان عاشر و طالع
باشد دلیل ارزانی بود در وقت تحویل اگر زحل در برجهای منقلب باشد
نرخ مضطرب بود بگرانی مایل و اگر در ثابت باشد نرخ گران شود و اگر
در ذو جسدین باشد ارزان شود **فصل** دلیل عزت آخربان قبول
قابل تدبیر است کوکب دلیل را از نا قبول اگر قابل تدبیر موصوف باشد بصفت
علا آخربان عزیز گردد و گران گردد و اگر قابل تدبیر منحوس کوکب را دلیل گشاد
باشد یا زده و اگر قابل تدبیر موصوف باشد بصفت ارزانی احربان
کاسد و ارزان گردد **فصل** چون دلیل احربان بدرجه عاشر رسد یا درجه
طالع یا درجه شرف یا مستقیم گردد یا انتها یا سیر وی بدرجه شرف یا
درجه عاشر یا درجه قابل تدبیر مقبول باشد نرخ احربان زیادت گردد و هر گاه
که دلیل احزبان بدرجه هبوط رسد یا درجه زایلی یا درجه ساقط یا درجه
رابع یا درجه سابع یا راجع گردد یا گران گردد یا انتها یا سیر بدرجه
هبوط یا درجه زایل قابل تدبیر هر دو در رسد نرخ احزبان ارزان شود
و هرگاه که میان دلیل یا خداوند خانه یا خداوند شرف یا هبوط وی
یا دلیلی دیگر آنکه دلایل آخربان بسیار باشند تا قابل تدبیر دلیل اتصالی افتد

نسبتی از اسباب برج تازه کرده و اگر آن اتصال نبود سبب ارزانی
و کشادها باشد و همچنین هرگاه که دلیل پس از تحویل مرکزی از مراکز خود در سه
با قمر پس از اجتماع یا استقبال بمرکزی از مراکز خود رسد سببی تازه کرده
و آن سبب گرانی باشد و اگر دلیل یا قمر در مرکز متصل گردد بکوکبی
موصوف بصفت علا و اگر آن اتصال قبول باشد آن گرانی با
عزت و اگر بخلاف باشد نیز خلاف باشد و در جمله هرگاه که میان
دو دلیل از دلایل وجود چیزی اتصال افتد بنظر یا محاذی در دلالت با
ملاقاتی محرم یا مراسلتی بیشتر و اشتها یا یک دلیل قوی یا حال بدل گردد
بقوت یا ضعف خاصه وی تازه گردد و اگر آن چیز ظاهر باشد او دیگر
افتد سبک اگر آن دلایل در بن مزاجات قوی حال و مسعود باشد و بید یا
اگر ضعیف حال و منحوس باشد که این اصل در ظهور دولت یکبار یاد کردیم و
برای تاکید دیگر بار بگفتیم تا پیش چشم باشد که این اصلی عظیم است و اگر آن
دلیل مستقیم گردد یا در وتد رابع افتد برج بدانچه باشد قرار گیرد و اگر در وتد
طالع دو سه کوکب باشد موصوف بصفت علا یا صفت هبوط سبب آن
در ربع اول از مدت طالع ظاهر گردد و اگر در وتد عاشر باشد در ربع دوم
ظاهر گردد و اگر در سابع باشد در ربع سیم ظاهر گردد و اگر در رابع باشد در
چهارم و اگر قمر از اجتماع یا استقبال باز گردد بزحل پیوندد و زحل صاعد باشد

درفلک اوج

درفلک اوج یا فلک تدویر این انگاه بود که در مقام دوم افتد بر این استقامت
و با این دلیلها هرگاه که عطارد یار شود قوی گردد فصل بگان گرانی و ارزانی
بر جهان شهرها بمحل برج و شهرهای کوکب و اقلیم کوکب و ناحیت مثلثه است و همه را
یاد کردیم در قانون احکام دولت سر و طریق تعیین آن هم فن چهارم در احکام
وبا و بیماری دلیل بیماری و در احکام صحت عالم طالع قران و سال و فصل و
اجتماع و استقبال است خاصه اجتماعی یا استقبالی که مقدم باشد بر دیگر
طالعها و خداوندان همه و قمر اگر مسعود باشند همه یا اکثری دلیل صحت است و اگر منحوس
باشند دلیل مرض خاصه که نحوست باحتراق باشد یا بهبوط که نحوس در ششم و هشتم
خداوند هر دو از طالعی و نحوس سیاره و ثابته و دنب دلیل بیماری در کسست
خاصه که نحوس خداوند ششم و هشتم باشد پس هرگاه که خداوند طالعی یا قمر
نهم منحوس گردد و متصل باشد بخداوند ششم وقت تحویل طالع دلیل بیماری
عام است و اگر بخداوند هشتم متصل گردد دلیل مرگ عام است خاصه که
صاحب طالع و قمر هر دو در ششم یا هشتم منحوس گردند بنحوست خداوندی
و وقت قوت بیماری و مرگ وقت رسیدن انتهای طالع و برج قران
برج ششم و هشتم بدرجه طالع و در وقت تحویل اگر زحل ناظر باشد بسهم سعادت
بنظر عداوت دلیل مرگ عامست و جنس بیماری از مزاج کواکب نحس گیرند
و از مزاج ششم و هشتم و مزاج خداوند هر دو بیماری مزاج هر یک بیان کردیم

وچون مدار بیماری و تندرستی تمام بر مزاج او است مراعات دلایل او
واجبست خاصه مراعات دلایل عاشر که چنانکه عاشر دلیل او است
همچنان عاشر دلیل بیمار است **فن پنجم در احکام حرب و فتنه** چون در
این طالعهای قران و سال وفصل و اجتماعی و استقبال که مقدم باشد
بوجه دیگر طالعها با مستولی مریخ باشد و نور یکی از علوی به یکدیگر دهد
و عطارد ناظر باشد بمریخ و زهره ساقط از وی در مدت آن طالع
حربی قایم گردد میان ملکی که خداوندان او مقیم باشند و میان خارجی
که دعوی حق کند خاصه که مریخ در وتد باشد و بنظر عداوت زحل بهم
بدان سبب که مریخ دلیل حرب است و فتنه و زحل دلیل خاندان قدیم و
مشتری دلیل آنکه دعوی حق کند و عطارد و مزاجهارا قوی کند و زهره
مزاج مریخ را ضعیف کند در حرب و چون این دلیل قایم گشت بنگر اگر
مریخ بذات خود نور مشتری بزحل رسیده بآغاز خارجی بود و بذات خود
واگر نور زحل بمشتری رسیده بآغاز از ملک بود و بذات خود و اگر
مریخ آن نقل بواسطه کوکب سفلی میکند چنانکه آن سفلی نخست مریخ را ببیند
پس یک علوی را پس دیگر را آغاز بواسطه کسی بود که از جنس سفلی بود
واگر سفلی دو باشد و هر دو مریخ را ببینند پس یکی نور زحل بمشتری دهد و دیگر
نور مشتری بزحل آغاز از هر دو جانب باشد لیکن بواسطت این دو خنثی

واگر اتصال

واگر اتصال مریخ بزحل اتصال و نوع قوت باشد یا و نوع طبیعت ملک
غالب آید خاصه که زحل بنفس خود قوی حال باشد بقوتهای عظیم که
قوتهای سعادت و ظهور چون وتد و افق و شرف و صعود و افلاک و کمال
تشریق و مانند آن و مستعلی باشد بر مشتری بنوعی از انواع استعلا که
یاد کردیم در خانه بزرگ باشد یا مقبول بود و نزد هر دو سر یا نزد صاحب عاشر
خود یا عاشر طالع واگر اتصال مریخ بزحل اتصال انکار باشد ملک مغلوب
گردد خاصه که زحل بنفس خود ضعیف حال باشد بضعفهای عظیم از ضعف
جهت و خمول چون سقوط از طالع و در اول از وتد و هبوط در افلاک و افق
و رجعت و احتراق و بودن زیر زمین و درجه هبوط و مانند آن مزاج
بر اتصالی افتد میان وی میان صاحب ثامن یا رابع خود و یا از ثانی
طالع واگر نظر مریخ بزحل از عداوت باشد کشش در لشکر ملک بیشتر بود
و حرب بود دشوار تر و اگر از مودت باشد بر عکس بود و اگر زحل در برج
دراز مطالع باشد یا فرزند بود یا قمر و رسید و هو بند و با شمس در
در لشکر ملک بیشتر بود خاصه خداوند برج متصل باشد بزحل و اگر عکس باشد
مزاج بر عکس باشد و اگر زحل و مریخ ثابت باشند یا در وتد یا قمر بد و
پیوند و از برج وتد با ثابت ملک را مدار باشد در حرب و اگر عطارد
ناظر باشد بزحل یا مزاج مریخ ملک را مکر و حیله بود و اگر آن نظر قبول باشد

آن مکر و حیلت مقبول کرده و اگر نه و اگر زحل در برج ذو جسدین باشد
خاصه قوس یا مریخ از و منصرف باشد ملک با تجربه بود و اگر زحل شرقی
باشد یا در ربع شرقی بود ملک جوان و اگر مغربی بود یا در ربع غربی بود
پیر باشد و چون حال ملک از زحل ملک از زحل بایستی سبب آن مزاجها
حال خارجی از مشتری که بدان هم بر بیع مزاجها و اگر مریخ در برج ثابت باشد
حرب دایم بود خاصه زحل در برج ثابت بود و زهره و گران رو باشند و اگر
در ذو جسدین باشد حرب مکرر شود و اگر در منقلب باشد زود سپری شود
خاصه که مریخ سبکرو باشد و اگر مریخ سبکرو باشد زود آغاز نهند و اگر
گران رو باشد معطل گشته و دلیل زیادت شدن حرب زیاده شدن
مریخیت در قدر و نور و عدد و حساب و بودن وی در برج زیادت
مطالع و در عرض شمالی و دلیل نقصان شدن حرب ضد این صفتهاست
و دلیل شهرت حرب صعود مریخیت در افلاک و افق و قران وی با رأس
و دلیل خمول هبوط مریخیت و دلیل مکر اتصال عطارد است و ذنب
و دلیل استعداد حرب بی محاربت نظر مودت بذات یا نقل کوکبی
سعد و باطل مزاجهای مریخی از اوتاد و حران و قوی شدن مزاج
سعود خاصه مزاج زهره در اوتاد با اتصال عطارد و دلیل قوت شدت و
حرب بودن مریخیت در اوتاد خاصه که راجع گردد و اگر در طالع باشد کشش

رعیت بسیار باشد و اگر در عاشر باشد کشش سران لشکر بسیار
بود و اگر در هشتم بود غارت و برده بسیار بود و اگر در چهارم بود زنها
و نهبت بسیار شود و اگر شمس با مریخ بود هر دو مقبول گردد کشش هم
بسیار شود و همچنین اگر سهم حرب هم در وتد افتد نظر عداوت مریخ
و زحل و اما شهرهای حرب شهرهای برجی باشد که مریخ در وی بود یا ناظر
باشد در ربع مشرق از طالع است یا عاشر و جنوب از عاشر تا سابع و مغرب
مغرب از سابع تا رابع و شمال از رابع تا طالع و آغاز حرب از جهت ربع مریخ
باشد و عرض وی و از ربع قابل تدبیر مریخ و اما وقت حرب وقت رسیدن
انتهاست از طالع قران یا برج قران یا سال از طالع سال بکجام مریخ
یا نظر مریخ وقت رسیدن مریخیت بدرجه وتدی خاصه درجه طالع
وقت افتادن درجه طالع سال است با فصل اجتماع یا استقبال درجه مریخ
قران یا درجه مقابله در ربع وی و وقت پیدا آمدن ستاره یا دم دار است
و اگر مریخ در وتدی باشد چون بیش از درجه وتد باشد بسیر مریخ بدرجه
وتد رانند یا وقت پیدا آید و اگر پیش باشد بسیر درجه وتد مریخ را رانند و هر درجه
سالی شمرند اگر در وتد قران باشد یا ماهی و اگر وتد سال باشد روزی اگر وتد
اجتماع یا استقبال باشد بدان شرط که عدد و نیز از عدد و مدت یک زیادت
نگردد و همچنین اگر در زایل یا زایل وتد باشد رجوع اینهمه دلایل که بر شمردم

بدان اصلیست که در ظهور دولت و ظهور اسعار یاد کردیم استناد درین
اصل باید کرد **فصل** صاحب طالع از طالعهای قران و سال و فصل اجتماع
و استقبال صاحب سابع وی بمنزلت زحل و مشتری نسبت بدان سبب
که صاحب طالع دلیل مردمان شهرست و صاحب سابع دلیل خصم خارجی
و ازینجهت باید که حال هر دو را با مریخ همچنان نگاه داری که حال زحل و مشتری را
داشته لکن هر آینه ازین دو یکی سفلی باشد و سفلی را در حرب اثر بیشتر است
که علوی را بدان سبب که حرب از کارهای دولتست و ازینجهت واجبست
استعانت خواستن در احکام حرب از احکام دولت از رموز هرمس
آنست که میگوید از درجهٔ ثور یا ده درجهٔ اسد شرقی شمالی است و از
ده ثور غربی شمالی چون مریخ در ربعی ازین ربعها باشد اهل آن ربع
در حرب غالب آیند برای آنکه مریخ یار ایشان باشد چنانکه اگر در [illegible]
در ربع مغاربی باشد از غالب آید و ابونصر مطوعی که از علماء احکام است
و از منجمان حرب میگوید که من این حکم در بسیاری حرب بیازمودم
همه راست آمد و گمان آنست که بنای این رمز بر موضع جوزهر و اوج
زحلست که درین ربعهاست مقابلهٔ شمس وقت تحویل فتنه و حرب است
خاصه که از اوتاد باشد بودن مریخ تحت الشعاع وقت تحویل فتنه و حرب است
خاصه که در وتد و برج منقلب باشد و تربیع شمس و مقابلهٔ ایشان که مریخ در برج

منقلب با

احکام موالید

منقلب باشد وقت تحویل و زیر السبل خروج خارجی است و اگر مریخ [illegible]
باشد و راجع شود و در هبوط یا وبال یا برجی ساقط و نحس بعدی باشد و بنگرد
دشمنان ملک را برانگیزد بحرب و اگر مریخ ناظر باشد بسهم سعادت و بسهم
ظفر عداوت میل بسیار افتد و وزراء مسمار شوند و فتنه و حرب قائم
گردد و اگر هر سه علوی در یک برج باشند وقت تحویل شهرهای آن برج را
بلکها رسد بسهم حرب و فتنه دو سهمست یکی از درجهٔ آفتابست با درجهٔ مغرب
شب و روز که بر درجهٔ طالع افزایی و دیگری از مریخ با قمرست بشب
و روز که بر درجهٔ شمس افزایی اگر مریخ با یکی ازین دو سهم افتد دلیل فتنه و حرب باشد
خاصه که سهم در وتد بود و اکثر آنست که مزاج نحس دارد با مزاج مریخ منحوس باشد
چون دبران و قلب عقرب قلب اسد و مانند آن یا بر درجهٔ طالعی افتد
یا درجهٔ عاشر یا درجهٔ مریخ فتنه و حرب انگیزد و اگر مریخ و زحل در درجهای معدوده
باشند دزد بسیار شود و فتنه و حرب انگیزد و اگر مریخ و زحل در درجهای
و حال ملک در حرب از طالع ولادت وی بنگرند و از طالع دولت وی
و از طالع ملک وی طالع اختیار وی برای حرب **نوع سیم** در احکام
موالید چون حد آدمی آنست که حکماء اوایل و اواخر بر آن اتفاق کرده اند
و گفته الانسان حی ناطق پس بنای حساب او بر چهار قوتست اول
قوت طبیعی که سبب وجود مولود است دوم قوت حیوانیست که سبب افعال

انسان عالم صغیر

وانفعال موجود است بحس و حرکت سیوم قوت شهوانیست که سبب بقای
موجود است باصل و نسل و چهارم قوت غضبیست که سبب نهایت
اسباب بقاست بجلب منافع و دفع مضار اما بنای ناطقی نطق او بر دو
قوت نهادست یکی را عقل غریزی خوانند که اصل نفس ناطقه است
و دیگر را عقل مستفاد که سبب تذکر و تفکر است بر آن مصالح معاد و معاش
واما بنای موت او بر یک قوتست که آنرا خارج طبیعت خوانند و آن سبب
فساد او است و چون این مقدمه معلوم گشت نتیجه این مقدمه آنست که بنای
آفرینش آدمی بر هفت قوتست و هر یک از آن هفت قوت منسوبست
بهر یک از هفت کوکب چنانکه قوت طبیعی منسوبست بزهره و قوت
غضبی منسوبست بمریخ و قوت نفسانی منسوبست بمشتری و قوت
تفکر و تذکر منسوبست بعطارد و قوت موت منسوبست بزحل بدان
سبب که این هفت کوکب در آسمان بمنزلت هفت چشمه است در
زمین چنانکه ازین هفت چشمه هفت دریای عالم است پیوسته
قوتهای گیاه بعروق اشجار و نبات تا بدان رسیده و ایشان را
نشو و نما حاصل می آید همچنان از آن هفت کوکب که هفت سیاره فلک گفتند
پیوسته انوار می تابد بر اجسام زمینی تا بدان تابش در ایشان این قوتها
حاصل می آید چنانکه پیشوای اصحاب صناعت و ارباب حکمت بطلیموس

بگوید

میگوید درین کلمه ان الزهرة والشمس ینبوع القوة الطبعیه و عطارد و ینبوع القوة
الذاکره والتفکریه والمشتری ینبوع النفسانیه و زحل ینبوع القوة الماسکه
چون بنای حیات و ممات آدمی برین قوتهاست و این قوتها سانح
انوار از آن کواکبست پس مدار حیات و ممات آدمی بر انوار کواکبست
و این کواکب ازین جهة دلایل حیات و ممات او است **فصل** و بزرگان
گروه حکمای اوایل و اواخر برآنکه انسان عالم صغیرست و عالم انسان
کبیر از روی تمثیل صناعی و تشبیه اقناعی و آن تشبیه و تمثیل اساس
احکام است و بنای احکام بر آنست و بدین سبب مقتضای احکام
انسب بر کواکب سفلی است و کواکب علوی بر آن تبع آید لیکن بمثل
چنانکه در احکام عالم مقصود و موضوع بدان سبب که او دلیل دولت است
و دولت ثمره سعادتست و سعادت جان عالم است همچنین در احکام
انسان مقصود و موضوع است بدان سبب که او دلیل حیاتست و حیات
روح است و روح جان انسانست و بدین سبب که چون شمس آید نشان
حیوة در کل انسان پدید آید از جهت استعمال نوم و سکون اما قمر در
احکام عالم عدیل و بدیل شمس است و از آنجهة قوت طبیعت در انسان
عدیل حیاتست و در نبات دلیل نمو و اما مریخ چنانکه در احکام عالم
مع آن دو علویست زحل و مشتری در احکام انسان هم تبعست این دو سفلی را

اند زهره و عطارد به ان سبب که فضول حاجت بقای عالم و انسان بدو
مفوض است و فرو ضی بدیشان از ان سبب که حرب عالم بدو مفوض است
و غضب انسان و حدت و هر دو سنبت حاجات اصلی برای بقای
فصولست برای آنمعنی بطلمیوس حوالت اختلاف توالد و صناعت
انسان که سبب بقاست بدان کواکب میکند و در اخر این کلمه مریخ را
نیز همه داد و میگوید و کذلک یکون الزهره و عطارد و المریخ اولا علی
اخلاق صاحبه و صناعته و هر کس که خواهد که تا این باب بشرح و بسط
بداند باید که در بیان قوتها از کتاب اصلاح طی تامل کند **فصل**
و چون آن قوتها در دو این وقت آفرینش راسخ گشت از انوار آن
کواکب چنانکه یاد کردیم پس افزایش و کاهش آن قوتها بقابلش
آن انوار باشد بر وجه موافقت و مخالفت بدان سبب که چون تابش
آن انوار موافق آن قوتها افتد بفزاید و چون مخالف افتد بکاهند
و موافقت بدان سبب سعادت آدمی شادی و خوشدلیست و حقیقت
نحوست غم و ناخوشی دل وی اگرچه هر یکی را در زمین اسباب بسیار است
و در آسمان دلایل سعادت قایم کرد و اگرچه اسباب نحوست ظاهر نبود
چون سقوط و قلب مال و زشتی خلقت و فرط جهل و حمق طبع و مانند آن
و هرگاه که دل ناخوش و غمناک باشد دلایل نحوست قایم کرد و اگرچه اسباب

سعادت ظاهر بود چون رفعت جاه و کثرت مال و جمال خلقت و غزارت
علم و کیاست طبع و مانند آن و چون این مقدمه معلوم گشت نتیجه وی است
که چون منجم دلایل سعادت دید باید که حکم بشادی کند و چون دلایل
نحوست دید حکم بغم کند تا احکامش بیشتر صواب بود و در تعیین غم و
شادی حوصی بیشتر نکند که خطاش بیشتر افتد بسبب بسیاری اسباب
و دلایل **فصل** معلوم است که حکم هر موجودی از طالع آغاز وجود وی کنند
و آغاز وجود آدمی وقت سقوط نطفه است و چون نگاه داشت طالع
وقت سقوط نطفه متعذر است برصد نگاه داشتن در بیشتری احوال طالع
ولادت را بدل وی بکار میدارند بضرورت و چون طالع ولادت در
احکام دلیل ضرورتست نه حقیقی پس تفاوت در احکام بسیار بود خاصه
که رصدی نباشد و هرگاه که طالع ولادت رصدی نباشد منجم را حکم باید
کرد که کم راست آید بدان سبب که در بدل دلیل مشکک باشد و در اصل
دلیل جاهل هر چند که طایفه از حکما گفته اند که طالع مسقط نطفه طالع خلقت و طالع
ولادت طالع بقای احکام منجم بیشتر بر حال بقاست اما با اینهمه اتفاق کرده اند
که بر طالع ولادت که رصدی نباشد حکم نشاید کرد تا نمودار است و نمودار
یکی نمودار هرمس و الیس مصری و دیگری نمودار بطلمیوس **فصل** نمودار الیس
نمودار مسقط نطفه خوانند بدان سبب که والیس و هرمس و دو ردینوس

و دیگر حکما میگویند که درجهٔ قمر وقت ولادت درجهٔ طالع سقوط نطفه است
و درجهٔ قمر سقوط نطفه درجهٔ طالع ولادت است چنانکه بطلمیوس صاحب احکام
در ثمره آورده است المولد موضع القمر المولید هو الطالع من الفلک فی
وقت سقوط النطفه و موضع القمر فی وقت سقوط النطفه و موضع القمر
فی وقت سقوط النطفه هو الجزء الطالع عند الولاده این حکمیست که گردند
و دلیل صحت این حکم آنست که ما گفتیم چند جای درین کتاب که هرگاه
که میان دو دلیل از دلایل وجود چیزی اتصال افتد بنظر یا اتحادی در دلالت
یا ملاقاتی بجرم یا مراسلتی چنین و انتها یا یک دلیل قوی حال بدل گردد بقوت
یا ضعف خاصه که در مرکزی باشد از مراکز دور خود یا دور خود تمام کند
هر آینه آن چیز ظاهر گردد یا سببی از اسباب ظهور وی تازه گردد و قوی تر
دلایل نطفه درجهٔ طالع سقوط و نسبت در رحم و موضع وی از فلک در آن وقت
بدان سبب که درجهٔ طالع هر چیز را در آن چیز اثری عظیم است و همچنان قمر را
در نطفه اثری عظیم است بدان سبب که مزاج نطفه مزاج قمر است از آن
جهت که نطفه آب گرم است و مزاج قمر مزاج آب گرم چنانکه بیان کردیم
و بدان سبب که نطفه از حال بحال هر روز گردانست در رحم و قمر هر روز گردانست
در فلک و بدان سبب که نطفه حقیرست و صغیر لیکن بگردش از حال بحال
می فزاید تا بدرجهٔ کمال رسد در میانهٔ عمر پس کاهش گیرد هم بگردش از حال بحال

از نسخه نکته

تا ناخبر شود

وقت سقوط نطفه

تا ناخبر شود در آخر ماه و از این جهت بطلمیوس چند مولود را مخصوص میکند
بقمر و میگوید در ثمره القمر یحص الجسد لمشابهته اباه فی التصرف و چون
درجهٔ طالع سقط و موضع قمر سقوط نطفه هر دو دلیل قوتست از دلایل احوال
نطفه پس هرگاه که میان قمر و طالع یا صاحب طالع اتصالی افتد بدانکه
قمر نور بدرجهٔ طالع افکند یا صاحب طالع را ببیند و با اتحادی افتد
بدانکه درجهٔ طالع وقت درجهٔ قمر واصل شود یا ملاقاتی افتد بدانکه قمر
درجهٔ طالع رسد یا مراسلتی افتد بدانکه بیشتر روزی یا انتهای روزی
یکی بدیگری افتد یا قمر یا طالع قوی حال گردد خاصه که درجهٔ طالع مرکزی
باشد از مراکز طالع وقت یا قمر در مرکزی باشد از مراکز دور خود
یا مراکز طالع هر یک از ایشان دور خود تمام کند هر آینه سببی از اسباب
ظهور نطفه تازه گردد تا بکمال آن اسباب کمال صلاحیت ظهور حاصل
آید و چون کمال صلاحیت ظهور حاصل نیست پس الکاه مزاجی قوی آن
مزاجها حادث گردد خاصه مزاج ملاقات که قمر بدرجهٔ طالع رسد یا مزاج
اتحاد که درجهٔ قمر طالع گردد هر آینه کمال ظهور بولادت حاصل آید
و از خاصیت مزاجها دلیل نطفه یکی آنست که هر یک از مزاج ملاقات
و مزاج اتحاد چون حادث گردد دیگری با وی نیز حادث شود و
صلاحیت کمال ظهور باشد هر آینه ولادت حاصل آید که کمال ظهور را بهست

وچون ولادت حاصل آید درجه قمر حال درجه حال درجه طالع مسقط باشد
ودرجه قمر مسقط درجه طالع حال که طالع ولادتست   مدت
صلاحیت هر نطفه برای کمال ظهور بولادت مختلف بسبب اختلاف
مزاج هر یک از انجهة که مزاج بعضی گرم وتر است ومزاج بعضی سرد وتر است
ومزاج بعضی میانه پس مزاج هر کس که گرم وتر باشد صلاحیت زودتر
پذیرد ومدت مکث وی در رحم کمتر باشد ومزاج هر کس سرد وتر بود
صلاحیت دیرتر باشد ومدت مکث وی در رحم بیشتر باشد ومزاج
هر کس که میانه بود صلاحیت میانه باشد ومدت مکث وی میانه باشد
ومدت مکث میانه ده دور قمر است در اغلب احوال ومدت مکث کمتر
هفت دور ومدت مکث بیشتر سیزده دور واهل شریعت خلاف
کرده اند اهل طبیعت را در مدت مکث بیشتر ومیان ایشان دران هم
خلاف است برای انکه مدت بیشتر نزد اصحاب ابو حنیفه دو سال است
ونزد اصحاب حدیث چهار سال واین خلاف ایشانرا بسبب مشاهده
نادر افتاده است ونادر را حکم نیست   چون مدت یک دور قمر
بر وسط بیست وهفت روز است وهفت ساعت وچهل وچهار
دقیقه مدت ده دور وی دویست وهفتاد وسه روز باشد وپنج ساعت
وبیست دقیقه وانمدت مدت مکث اوسطست وازانمدت حکمای اسلام

ساعات

مدادور قمر

ساعات ودقایق تفکیک کردند ودویست وهفتاد وسه روز را مکث
اوسط نام کردند پس از مکث اوسط پانزده دور بیفکندند وگفتند این مقدار
مدت سیر قمر است نیمه فلک را وباقی انکه مکث اصغر نام کردند وان دویست و
پنجاه وهشت روز است وپانزده را که افزودند بر دویست وهفتاد
سه روز وانرا مکث اکبر نام کردند پس از بعضی این مکثها واز موضع قمر
طالع ولادت برون آوردند بران طریق که درجه طالع را بنهادند بتخمین
ودران تخمین غایت احتیاط بجای آوردند بنگریستند در شکل طالع تا قمر
کجا بود اگر بر جانب درجه طالع یا درجه مغرب بود حکم کردند که درجه تخمین درست
واگر زیر زمین بود دیگر نستند بعد وی بدرجه سوا از درجه مغرب آنرا وبعد وی
بدرجه سوا از درجه مغرب آنرا وبعد را بدو جای بنهادند ویکی را بر دوازده
قسمت کردند تا روزهای سیر قمر دران بعد حاصل آید از ان روی که قمر هر روز
دوازده درجه رود چون نیمه فلک را پانزده روز رود وانچه از قسمت باقی ماند
تضعیف کردند تا ساعت حاصل آید پس جمله روزها وساعتها را فضل
نام کردند وان تضعیف کرده را بر پانزده قسمت کردند وانچه از قسمت
باقی ماند در شصت زدند وهم بر پانزده قسمت کردند وجمله را ساعات ودقایق
تعدیل نام کردند در فضل افزودند تا فضل معدل شد پس فضل معدل بود
پس فضل معدل را بر مکث اصغر افزودند تا مکث معدل گشت واگر قمر زیر زمین

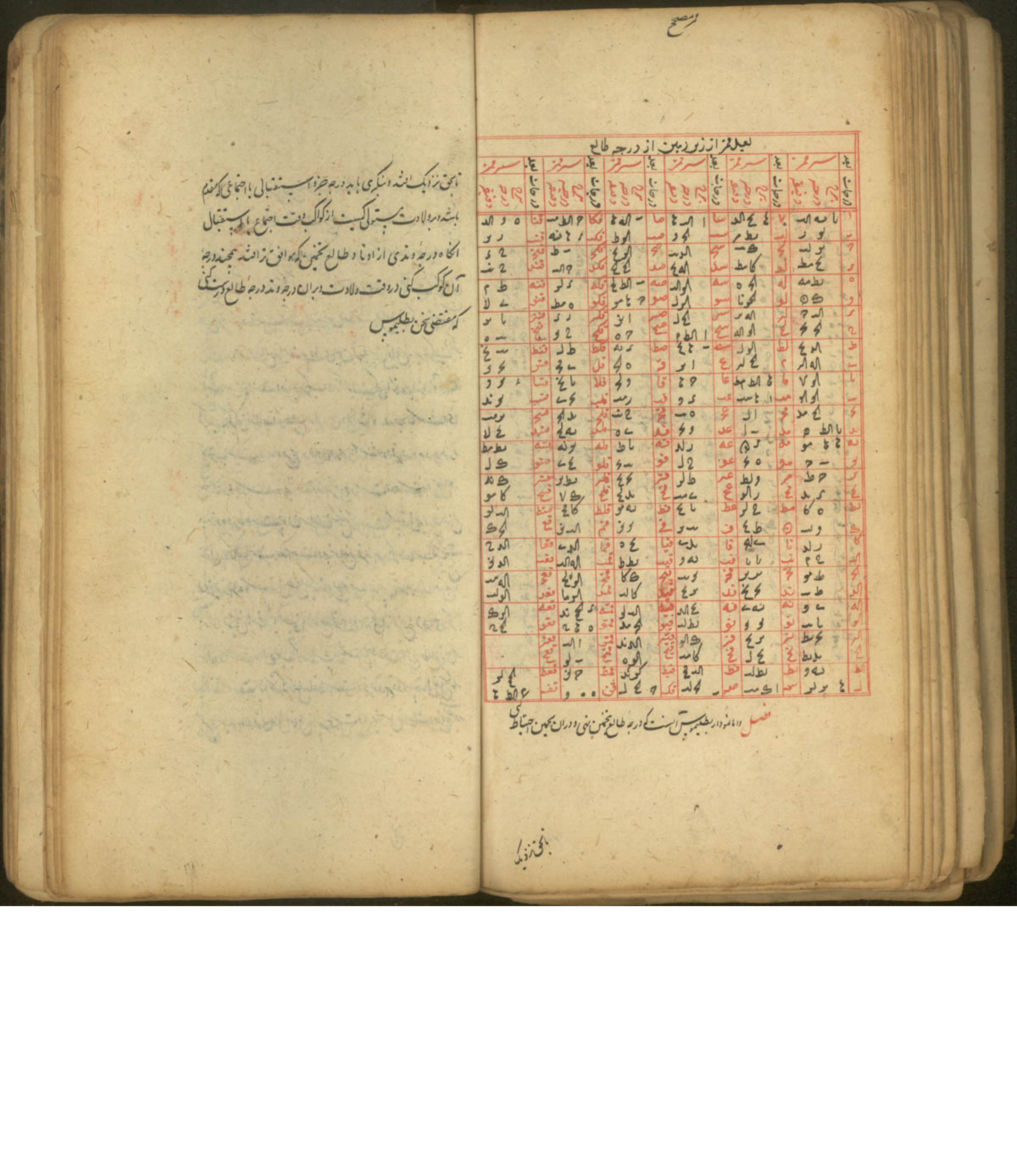
بگرفتند بعد از درجه طالع تا قمر بر این بعد همان عمل بعد اول بکنند جز آنکه تعدیل را
از فضل کم کردند پس فضل را بر ثلث اوسط افزودند تا ثلث معدل گشت پس ثلث معدل
در هر دو حال از وقت درجه طالع تخمین کم کردند تا وقت سقوط نطفه حاصل آید پس
سقوط نطفه قمر را تقویم کردند و اگر درجه تقویم قمر در درجه طالع تخمین یکی افتاد یا کم از
پنج درجه تفاوت کرد بر آن اعتماد کردند و اگر زیادت بر آن تفاوت کرد
برادول چون بیش کم و بیش کردند تا بدرجه تخمین نزدیک افتاد آنگاه گفتند که این درجه
نمودار است و این طریقت مرا صحیح پسند نمی افتد خاصه آنگاه که حساب شان
چون درست نیاید برادخود کم و بیش کنند بدان سبب که در قانون تحقیق یک دور
دو روست بجنبد و قانون تحقیقی آنست که اگر قمر بر جانب درجه تخمین
بود آن درجه درست باشد بدان سبب که قمر وقت سقوط نطفه بر آن
درجه بوده است چون پس از حصول صلاحیت ولادت دو دور قمر با دور طالع
فراهم آمده است و قمر بدرجه طالع باز رسیده است آن همه دلایل اوست
چون جمع شده است ولادت بوده است و اگر بر جانب درجه غروب بود درجه
طالع هم درست بود بدان سبب که قمر در قوت مرکزهای خود باشد و آن درجه
مقابله است و بدرجه طالع سقوط رسیده بود و درجه قمر طالع گشته پس از
حصول صلاحیت و این همه دلایل و سبب چون فراهم آمده است ولادت
بوده است و اگر قمر روی زمین باشد بگیر بعد از درجه قمر با درجه طالع و آن بعد را

هر یک روزه بر وسط قمر قسمت کن و آن سیزده درجه است و ده دقیقه و سی و پنج
ثانیه تا روزها حاصل آید و اگر جزوی باقی ماند در بیست و چهار ضرب کن و هم بر آن
قسمت کن تا ساعات حاصل آید و اگر جزوی باقی ماند در شصت ضرب کن
و بر بیست و چهار قسمت کن تا دقیقه‌های ساعت حاصل آید آنگاه همه را قسمت کن
و تعدیل ثلث نام کن پس تعدیل ثلث را از دویست و هفتاد و سه روز و پنج ساعت
و هشت دقیقه که مدت ده دور قمر است کم کن تا ثلث معدل حاصل آید
و اگر قمر زیر زمین باشد بعد از درجه طالع با درجه قمر در بیابد همان عمل بعد اول
کن تا تعدیل ثلث حاصل آید پس تعدیل ثلث را بر آن ده روز افزای تا ثلث
معدل حاصل آید پس ثلث معدل را از وقت طالع تخمین کم کن در هر دو حالت
تاریخ سقوط نطفه حاصل آید پس جای قمر را تقویم کن و بنگر اگر درجه قمر در درجه طالع هر دو
یکی باشد یا تفاوت کم از پنج درجه بود ثلث درست بود و مدت و عمل راست و درجه
نمودار معتمد و اگر تفاوت بسیار کند ثلث درست نبود و آن نکته که مدار ثلث هم
بر ده دور است و چون عمل بر ده دور راست نیاید بجهت دور ده و سیزده دور کن برای
آنکه هر یک از ثلث اصغر و اکبر بجای آن معتبر است که ثلث اوسط و اگر بر هر سه راست
نیاید طریق عمل بدل کن بعد از درجه غروب که تا درجه قمر و تعدیل ثلث را از ثلث اصغر
افزای و اگر قمر روی زمین باشد و از درجه طالع که تا قمر تعدیل را از ثلث اکبر و اوسط
نگاه اگر قمر روی زمین باشد آنچه درست درست است که تعدیل ثلث را از هر دو بعد

مصحح

درجات	سیر قمر (برج درجه دقیقه)	درجات	سیر قمر (برج درجه دقیقه)	درجات	سیر قمر (برج درجه دقیقه)	درجات	سیر قمر (برج درجه دقیقه)	درجات	سیر قمر (برج درجه دقیقه)	درجات	سیر قمر (برج درجه دقیقه)
ا	ه الد لح	لا	و الو لو	سا	ر الط ٢	صا	ط ا لح	قكا	سـ ا لا	قنا	سـ الط لح
ب	ما اله الو	لب	الح الد	سب	ح ٤ مد	صب	سـ	قكب	سـ لو	قنب	يا ٤ لـ
ج	الو لح	لج	و الط لو	سج	ا ٤	صج	ح	قكج	ح لـ	قنج	ا لح
د	كر لو	لد	ر ٤ لـ	سد	سـ نـ	صد	٤	قكد	٤ الو	قند	سـ له
ه	لح سـ	له	ا الو	سه	ح لو	صه	ه	قكه	ه كا	قنه	ح لو
و	ه الطا	لو	سـ لح	سو	ه ٤	صو	و لح	قكو	و الو	قنو	٤ ٢
ز	ر ٤ ص	لز	ح ٤	سز	و ٤	صز	ر صـ	قكز	ر سـ	قنز	ه سـ
ح	ا لو	لح	٤ له	سح	ر ح	صح	٤	قكح	٤ ٤	قنح	و مه
ط	ح ٤ ح	لط	ه V	سط	ح سـ	صط	ط	قكط	٤ لو	قنط	ر سـ
ي	ز ح	م	و و	ع	ط لو	ق	سـ	قل	ط لح	قس	٤ ه
يا	ه لح	ما	ر ما	عا	سـ كه	قا	ما	قلا	سـ لد	قسا	ط نب
يب	و سـ	مب	ط	عب	يا كه	قب	سـ سـ	قلب	يا مه	قسب	سـ يد
يج	ز ٤	مج	سـ	عج	سـ الط	قج	ط لح ما	قلج	سـ سـ مد	قسج	يا ٤
يد	٤ سـ	مد	ر يا	عد	لح لد	قد	يد	قلد	لح م	قسد	لح ٤
يه	ط ٤	مه	سـ لو	عه	يد لط	قه	له	قله	يد لط	قسه	يد ر
يو	و سـ ٤	مو	لح الو	عو	له سـ	قو	[illegible]	قلو	ه V	قسو	له ه
يز	يا ٤	مز	يد لد	عز	لو ٢	قز	لو	قلز	لو الو	قسز	لو ر
يح	سـ ه	مح	له لط	عح	يو مط	قح	لح	قلح	س الد	قسح	لو سـ
يط	لح سـ	مط	لو لح	عط	٤ ند	قط	لط	قلط	لح مر	قسط	لح سـ
ك	له و	ن	يو مط	ف	لط ٤	قي	كه	قم	لط لح	قع	كا كه
كا	و كا	نا	٤ لح	فا	كا سـ	قيا	كا	قما	٤ كه	قعا	الد الو
كب	بركـ	نب	لط لح	فب	الد و	قيب	الد ما	قمب	كا ٤	قعب	لح الد
كج	٤ الـ	نج	كا ٤	فج	لح سـ	قيج	الح م	قمج	كا لط	قعج	الو لح
كد	لط لط	ند	الد لط	فد	الد يد	قيد	الد	قمد	الد له	قعد	اله V
كه	كه مد	نه	لح له	فه	اله ٤	قيه	اله	قمه	لح نه	قعه	الو لد
كو	كا مط	نو	الد كه	فو	الو الد	قيو	الو	قمو	الد م	قعو	الو لد
كز	البـ ند	نز	اله الو	فز	الر الو	قيز	الح	قمز	اله سـ	قعز	الد لح
كح	لح ٤	نح	الو لـ	فح	لح لـ	قيح		قمح	الو لو	قعح	اله V
كط	ه الد	نط	الو الو	فط	ح الط لد	قيط	ط الط	قمط	لد لح	قعط	لح لط
ل	و الد ما	س	ر لح له	ص	ط ٤ لح	قك	سـ ٤ م	قن	سـ لح لـ	قف	يا الط ٢

مغربی و شرقی گری و از هر سه مثلث نگاهی کوکب از این بس نگری تا کدام از بیشتر
بان اعتماد کنی و اگر بدین طریق ترجیح موافق و معتمد نشده شک نیست که از علت گذشت
سه تاریخ سقوط نطفه معلوم گردد و در سه تاریخ سه درجه طالع و سه موضع قمر روشن نبود
و هر یک از این سه مزاجی باشد مخصوص و آن مزاج قوی بود و در وقتی که پس
یا پس آن تاریخ باشد بمحاذات دلایل از وجه اتصال یا اتحاد یا ملاقات با جز
آن چنانکه یاد کردیم پس هر وقت که موافق تر افتد و مقارب تر بود درجه
طالع تخمین بران اعتماد کنی خاصه که وقت مزاج آن وقت موافق قوت مزاج
وقت ولادت باشد و بران وقت معتمد طالع بیرون آید بقوم قمر عالمی
از متاخران رحمهم الله هر درجه را از بعد قمر که حاصل آید از درجه مغرب
و درجه طالع مثلث اوسط و صغر معدل گردش فهرست هر یکی بسیر قمر
بیرون آورد و در جدول نهاد پس گفت اگر خواهی که درجه طالع تخمین را
درست کنی بمقدار مسقط کبیر بعد قمر از درجه مغرب اگر در زمین باشد
و از درجه طالع اگر زیر زمین باشد پس این بعد را در جدول در آور و برابر وی
از سیر قمر کبیر و سیر قمر را از درجه قمر ولادت کم کن یا درجه قمر مسقط
آید و درجه قمر مسقط درجه طالع ولادت باشد و آن است مصحح



تاحق تزادیک افتد و دیگری باید درجه جزو استقبالی یا اجتماعی که مقدم باشد در ولادت مستولی کیست از کواکب وقت اجتماع یا استقبال آنگاه درجه وتدی از اوتاد طالع تخمین که بوافق تزافتد همچند درجه آن کوکب کنی در وقت ولادت و بران درجه وتد درجهٔ طالع درست کنی که مقتضی سخن بطلمیوس

تعدیل قمر از زوزیبن از درجه طالع

سر قمر	عدد	سر قمر	عدد	سر قمر	عدد	سر قمر	عدد	سر قمر	عدد
درجه دقیقه		درجه دقیقه		درجه دقیقه		درجه دقیقه		درجه دقیقه	

فصل و اما مود اربطلمیوس آنست که درجهٔ طالع تخمین نهی و دران تخمین احتیاط کنی

خاصه صورت و مزاج برج طالع و تشریق کواکب زیادت کند
در جمال صورت و قوت مزاج و تغریب نقصان کند و همچنین
ضعف و قوت کواکب و اگر در میان دلایل اتحاد نباشد مزاج باید داد و طریق
مزاج دادن آنست که کواکب مر را مقدم داری در دلالت پس مستولی را
پس قمر را اگر صاحب نوبت باشد پس صاحب طالع را و اگر صاحب نوبت
نباشد صاحب طالع را مقدم داری پس قمر را پس قابل تدبیر هر یک را اگر
باشد پس صورت و مزاج هر یک را ترکیب کنی آنگاه بر اندازه آن
ترکیب حکم کنی مثلا چنانکه طالع مولودی دلو افتاد و درجه عاشر وی
عقرب بیست درجه و مریخ بر حاق درجه عاشر و قمر در ده درجه ثور و
عطارد در سه درجه اسد و زهره در هفت درجه اسد و زحل در
پانزده درجه حوت چون مدار این شکل بحسب مستولی بر درجه طالع
عطارد که صاحب حد است و بر موضع قمر زهره که صاحب بیت است
و قمر نور هر دو مستولی نقل میکند و مریخ مبیه است پس صورت و مزاج آن
مولود مریخی باشد با بعضی از مزاج قمری و اندکی از مزاج زهری اگرچه
مولود زحلیست بدان سبب که صاحب طالعش زحلست و برج طالع قوی بر
خانها زحلست از آنجهه که زحل ساقط است و قمر نور هر دو مستولی نقل میکند
بر مریخ مبیه است و قوی حال و قابل تدبیر همه است و با اینهمه میل صورت و مزاج بتصور

ورنج

در طالع مریر را مقدم دار

زحلی باشد بسبب آنکه مولود زحلیست و اگر طالع برج مذکر باشد یا ربع مذکر
یا بیت مذکر یا درجه مذکر یا آن مشرقی باشد مولود مذکر باشد و اگر این مزاج
بر عکس باشد این مولود مؤنث بود و اگر بعضی ازین دلایل مذکر باشد و بعضی مؤنث
مولود خنثی بود و اگر خاصیت ما در وید ران بود که همه نور است و اگر بیشتر دلایل
مؤنث بود مولود مخنث آید و اگر این مزاج بر عکس باشد مولود بسوی اید چابک
که تیر و زهره و مریخ در برج مذکر باشند بدان سبب که از تشبه بازنست بود
مزهره و از بحسبت در اعات عطارد و در همه ابواب و حسب برای آنکه
مفوی مزاجها است و اگر مریخ بر درجه طالع باشد یا نزدیک بدرجه طالع
بر روی مولود اثری بود از خالی یا جراحتی یا بولی یا اخران و اگر بیشتر از
دلایل خلقت در حاق درجه اوج باشند و یا باشند و در برجها دراز مطلع
و در اوایل برجها و طالع برج دراز مطلع بود و درجه طالع در اول برج باشد
بیشتر کواکب مشرق بوند مولود بلند بالا بود و اگر این مزاج بر عکس باشد
کوتاه بالا بود و اگر این دلایل در غایت عرض باشد خاصه عرض شمالی را
مولود فربه بود و اگر بی عرض باشد لاغر بود و اگر میانه عرض باشد یا بعضی
عرض باشد و بعضی را نباشد میانه حال بود و اگر آن غایت عرض شمالی بود
فربه تر شوده بود و اگر جنوبی بود نکوهیده باشد و اگر مشتری از آن دلایل
منحوس و ساقط افتد و در برج بهیمی باشد مولود از صورت انسانی در صورت بهیمی افتد

خاصه که سعود ساقط باشند و نحوس مستولی و اگر اجتماع کواکب باشند در
یک برج قوی و غالب باشد آن نادره محمود بود و اگر مغلوب و ضعیف باشند
مذموم بود و چون دلایل بهیمی قایم گشت نیکو بخداوند آن خانهای دلایل
اگر همه ساقط باشند از دلایل جانب بهیمی راجح آید و اگر انسیه مزاجهای بهیمی
به ممتزج شده بر عکس باشد قوت انسانی مولود کامل بود و اگر عطارد در غایت
نحوست بود و از طالع و موضع قمر و صاحب طالع ساقط باشد و در برج
گنگ بود مولود گنگ بود یا کر یا هر دو و اگر مزاج عطارد بر عکس بود و در خانه
مریخ باشد ناظر مریخ و مریخ قوی حال مولود زود در سخن آید و فصیح و عاقل باشد
خاصه که عطارد و ممازج مشتری هر باشد و اگر هر دو بر موضع سحابها افتند و نحوس
و ساقط گردند و در مقابله یکدیگر باشند مولود کور زاید یا کور شود و خاصه
که قمر در وتد باشد و هر دو نحس پیش او در آیند و اگر مشتری از ان دلایل در
برجهای ذو جسدین باشد مولود دو عدد باشد یا بیش و اگر مشتری از ان دلایل
سبک رو باشد مولود سبک حرکت بود و اگر گران رو باشد یا مقیم گران
حرکت باشد و اگر عطارد از قمر ساقط باشد یا هر دو از طالع ساقط باشند و
زحل بروز در وتد باشد و مریخ مولود را صرع بسیار افتد و صرع طفل را ام الصبیان خوانند
و اگر روز مریخ در وتد باشد و شب زحل مولود دیوانه بود خاصه که در
سرطان بود یا حوت یا سنبله نوع دویم در احکام احوال مولود بس از

ولادت احکام

ولادت احکام احوال مولود بس از ولادت چهار نوع است احکام تربیت اخلاق
احکام کمیت عمر احکام کیفیت عمر و به این سبب این نوع را چهار ضرب کردیم
ضرب اول در احکام تربیت مولود در ان وقت که بزاید بمنزلت میوه غوره باشند
در ان وقت که پدید آید بدان سبب که آدمی شریک نباتست در قوتهای طبیعی
چنانکه بیان کردیم در کتاب اصلاح طبی پس چنانکه بر میوه غوره حکم نتوان کرد
به نیکی و بدی صفتهای میوه تا انگاه که صفات میوگی در وی تمام شود همچنان
بر مولود حکم نتوان کرد به نیکی و بدی صفات انسانی تا انگاه که صفات انسانی
در وی تمام شود و چون افعال انسانی اعضاد نبات و حیوان دو قوت نطقی
و بصر و عقل که صفت خاص انسانیست و مدت تمام شدن آن صفت یک
نحو ثلثیست که از وقت طالع تحویل بطالع سال اصل باز رسد و آن چهار
سال شمسی است تا آن هر سال انتهای طالع از بیت محاذی بگذرد و آن
بیت چهارم است و این چهار سال شمسی را مدت تربیت خوانند برای آنکه بسبب
تربیت مادر مولود را درین چهار سال آن صفات تمام گردد و چون آنچه به
معلوم گشت بدانکه دلایل تربیت بر دو نوعست خاص و عام اما خاص ارباب
طالع ولادتست و صاحب طالع و خداوندان مثلثه طالع و اما عام کیست
و قمر و شمس مقدم است در دلالت بر قمر از انجهت که شمس موضع قوت حیوانیست
و مدار تربیت بر حیاتست و قمر و شمس غالبست از جهت نور و حرارت بار قمر مقدم است

بنفس از ان روی که منبع قوت طبیعت و قوت حیوانی در حیوانات قایم
بقوت طبیعت است و قمر مخصوص است بدلالت بر مولود از ان روی
که مولود مزاج قمر دارد و سریع التغیر است از حال بحال چون قرانی ترجیح یکی
بر دیگری پدید آید مگر آنکه صاحب نوبت بود و چون یکی صاحب نوبت باشد
دیگری شریک وی باشد در دلالت و آنچه از هر دو زاید مع هر دو باشد
چون سهم سعادت جزو اجتماع یا استقبال مقدم و مانند آن و خداوند خانهای
این کواکب و قابل نظرهای ایشان و ارباب مثلثات نیرین و طالع تحویل
هر سال با شرایط چون مشتری نیز دلایل همه سعود باشند قوی حال خاصه
نیرین و خاصه سر نوبت و اول ارباب مثلثه و یکدیگر ناظر باشند خاصه از
اوتاد مولود دراز عمر باشد و فراخ عیش و درست و عزیز میان عشایر
با مردمان بسیار و اگر این مزاج بعکس بود و اگر میانه حال بود و اگر وقت ولادت
یکی از نیرین خاصه سر نوبت بخسوف یا کسوف یا نحوست صاحب ثامن
رابع که کوکب نحس باشند منحوس گردند بخداوند ثامن یا رابع اگر کوکب
نحس باشد زود بمیرد و خاصه خداوند ثامن یا رابع مریخ باشد و در دوم
طالع بود و که دلیل اجتماع استقبال مقدم یا پس از ولادت منحوس گردد و ظهر
او قوی باشد و اگر سعود گردد و نفع او هم قوی گردد و اگر مشتری از دلایل در هبوط
باشند با سقاط و راجع باشد مولود خوار و بی مربی بماند اگر در شرف و وتد باشند

مولود از

مولود عزیز و طلب بسیار مربی باشد و اگر اوتاد و قایمه باشند فاسد مزاج و اگر در حد
طالع یا صاحب طالع یا اول ارباب مثلثه یا یکی از دو سر خاصه صاحب نوبت مخصوص
باشند میان دو نحس خاصه که محاسبان در رده باشند مولود زود بمیرد و اگر این خصال
بدین صفت میان دو سعد باشند مولود دراز عمر باشد و فراخ عیش و این در وجود
و اگر پس از ولادت قمر روز نهم در مرکز اول یا روز هفتم در مرکز دوم مسعود گردد و خاصه
بسعادت زهره که معین قرانست در لی طفل و فراخ عیشی بر مولود فراخ عیش
باشد و نیکو و اگر منحوس گردد خاصه بنحوست مریخ که ضرر او بقمر و طفل قوی تر است
بسبب مضادت مزاج بشیر مولود دهد و اندک باشد **ضرب دوم**

در احکام اخلاق اخلاق مولود خوهای مردم باشند و خوهای مردمان
هر چند که بحث بسیار است و هر یک خلاف دیگر است لیکن اصل همه سه قوت است
برای آنکه آدمی را سه نفس است انسانی و حیوانی و نباتی و هر نفسی را خاصیتست
از قولی یکی قوت عقلی که منسوبست بعطارد و مخصص بنفس انسانی و دیگری
قوت غضبی منسوبست بمریخ و مخصص است بنفس حیوانی و سیم قوت شهوانی
که منسوبست بزهره و مخصص بنفس نباتی و فروع بسیار است بسبب بسیاری
ممازجات این هر سه کوکب با یکدیگر تا آخر چنانکه ممازج عطارد مثلا اگر مشتری
باشد قوت عقلی را بهار روش دهد و علمهای نافع نماید و اگر زحل باشد رهها
گزیند و علمهای مضر نماید و اگر مریخ باشد رای مکر و حیلت دهد و علم حرب و نجات

نماید

واگر شمس باشد رای ملک و امارت دهد و علم سیاست عالم نماید واگر زهره
باشد رای حسن و معاشرت و مناکحت دهد و علم شعر و سرود و رود نماید
واگر قمر باشد رای سفر و حرکت دهد و علم مساحت و ملاحت نماید واگر ممازج
دو سه کوکب باشد مزاج همه ترکیب باید کرد و غالب را از مغلوب شناخت
و شکل نسبت اگر عطارد بذات قوی حال باشد انکس امام آن علم گردد و اگر ضعیف
حال باشد از جمله شاگردان باشد و اگر متوسط حال باشد از جمله متوسطان
باشد و اگر بعوض وتد و مانند آن قوی حال باشد بدان علم مشهور گردد
و اگر ضعیف حال باشد خامل باشد و اگر مسعود باشد بسعادت سعدین از آن
علم منفعتها بیند و اگر منحوس باشد بنحوست نحسین مضرتها بیند و دیگر کواکب
و ممازجت را برین قیاس کن   دلالات اخلاق دو نوعست عام و
خاص و عام دو صنفست یکی کواکب و دیگری بروج اما کواکب عطارد و
زهره و مریخ اند چنانکه یاد کردیم و قمر شریک همه اند و اما بروج بسیارست
و از انجمله جوزا و سنبله و میزان و عقرب دلیل فکرتند و اسد و عقرب
و جدی دلیل غم اند و سنبله و میزان و قوس دلیل عقلند و ثور و عقرب
و حوت دلیل حمق اند و اما دلایل خاص هر طالعی صاحب طالع است و کوکب
منیر در شکل طالع و مستولی بر درجه طالع و قابل تدبیر قمر و قویتر همه کوکب
بعضی است خاصه که در هیلاج طالع و مواضع بروج قوی حال باشد چنانکه در

وتد عاشر

دلالت افلاک

وتد عاشر افتد و عاشر خاصه او باشد یا شرف او و پس از آن کوکب
مستولی خاصه که خداوند طالع باشد پس قابل تدبیر قمر خاصه که قمر را
حظی باشد در طالع پس صاحب طالع خاصه در برجی که موافق مزاج
او بود و قوی حال باشد پس هرگاه که کوکبی در طالع مولودی منیر باشد مدار
خلق آن مولود بر آن مزاج کوکب باشد و مزاج بیت آن کوکب چنانکه اگر منیر شکل
زحل بود و زحل خداوند خانه نهم و دهم باشد مثلا خلق مولود زحلی باشد
و اگر در طالع منیر باشد مدار خلق وی بر مزاج کوکب مستولی بود و بیت او
و اگر مستولی منیر نباشد مدار خلق وی بر قابل تدبیر قمر وی بود و اگر قابل تدبیر
قمر هم نباشد آنگاه مدار خلق او بر صاحب طالع باشد و اگر هر چهار باشد
دلیل اصل منیر بود و شریک وی مستولی پس قابل تدبیر قمر وی بود پس
صاحب طالع و چون دلیل یا شریک وی از جمله این سه کوکب عطارد و
زهره و مریخ که دلایل عام اند نیستند باز اگر هستند دلالت ایشان بر خلق
مولود هم از وجه خاص باشد هم از وجه عام و اگر نیست بنگر تا ازین کوکب
کدام قویتر است در شکل طالع آنکه قویتر است شریک دلیل باشد خاصه اگر در
برجی بود که دلالت وی و دلالت او بر عقلست چنانکه دلالت عطارد
و هر کوکب که قویتر باشد ازین سه کوکب مزاج او در خلق مولود ظاهرتر بود
و هر که ضعیف تر باشد پنهان تر بود و هر که میانه بود میان سبب که هیچ خلقی را از

سه مزاج جاریست و همچنین هر کوکب که ممازجت او با دلیل اصلی قویتر باشد
مزاج او در خلق مولود ظاهرتر بود و هر که ممازجت او ضعیفتر مزاج او پنهان
تر باشد و هر که ممازجت او مساوی باشد و اگر همچنین و اگر بیشتر دو سه افتند مزاج
آنکه قویتر باشد ظاهرتر بود و مزاج ضعیف پنهانتر و مزاج مساوی مثلا
چنانکه طالع یکی در اول سنبله است و مریخ در پانزده جوزا است که عاشر است
و سبب بودن وی در عاشر بس راست اگرچه او را انجا هیچ حظی نیست و رنگی
و مشتری در بیست درجه قوس است پس ازان سبب که در خانه خود است و در
وتد است هم بس راست اگر در وتدها است و زهره ده درجه حوت است
پس بدان سبب که در شرف خود است و در وتد است هم بس راست اگرچه
در وتد ضعیف است و دیگر کواکب از طالع و زهره و مریخ مساقط اند
بدان سبب که در مولود چون زهره نود مشتری اتصال میکند مریخ فی دهم
در بهترین وتدها است پس مریخ قویتر است بدان سبب که قابل تدبیر زهره
و مشتریست پس زهره که وتد او قویتر است از وتد مشتری که وتد او ضعیف
تر است و از اینجهة مزاج مریخ در خلق مولود ظاهرتر بود و پس مزاج زهره
پس مزاج مشتری لیکن در خلق مریخی قوی طبع گردد که هر قوی حال را
و از خلق زهره و اشعاع بیش گیرند که زهره مسعود است بود در کارها
لیکن آن اشعاع متعص باشد سریع مریخ و بیش ازین یاد کردیم که مهارت طبع

در کارها از قوت دلایل خلقت و بلادت طبع از ضعف و سعادت او
و مضرت از نحوست و شهرت از صعود و وتد و خمول از زوال و سقوط و حضیض
و عزت از شرف و ذلت از هبوط و اگر همه کواکب ضعیف و منحوس و ساقط
و زیر زمین باشند چنانکه هیچ صاحب استیلا ندارد مولود چون ستوری
باشد خاصه که بیشتر کواکب در برج گنگ بهیمی و درجه اظلام باشند

فصل

چون مزاجات کلی از دلایل اخلاق یاد کردیم بعضی از جزویات نیز یاد
کنیم تا متعلم را دانستن زیادت شود و از جزویات یکی آنست که هرگاه
که مشتری از دلایل اخلاق در برج منقلب باشد خلق مولود حب ریاست بود
و کسب ثنا و مخالطت مردمان و اگر در ذو جسدین باشد خلق مولود تلون
همین باشد در کارها و سبک ساری و اگر در ثابت باشد خلق مولود آهستگی و
ثبات باشد در کارها و دیگر آنست که اگر مشتری از دلایل خلق اگر در برج
بهیمی باشد و طالع نیز برج بهیمی بود خلق مولود حب خلوت و انزوا باشد
از مردمان و اگر در برج انسی باشد خلق وی حب موانست و مخالطت مردمان
باشد و دیگر آنست که اگر در دلایل خلق نحوس مستولی باشند مولود مرد های
بد بوهای ناخوش و راههای خطا گرد و ارادهای زشت را دوست دارد و
و اگر سعود مستولی باشند برعکس بود و دیگر آنست که اگر عطارد و قمر از
طالع ساقط باشند و منحوس مولود احمق بود خاصه که در برجهای حماقت باشند

واگر بجای عطارد و زهره یا مریخ باشند بدین قیاس کن و دیگر آنست
که اگر قوی‌تر دلایل خلق مریخ باشد بشرکت زهره خلق مولود اعلان فسق
و فجور باشد بضعف و صلابت و استعمال اسباب طهور و نشاط رای
تر و تمیع طایفه و اگر زهره باشد بشرکت مریخ خلق همان باشد لیکن بلطف
و لیاقت و اگر عطارد باشد بشرکت زهره خلق وی مشاعرت و منادمت
باشد و اگر زهره باشد بشرکت عطارد خلق وی سخاوت و مشاورت باشد
بحکمت و حجت و اگر مریخ باشد بشرکت عطارد خلق وی دروغ باشد بحجت
و محاربت بخداع و اگر عطارد باشد بشرکت مریخ خلق وی غمز و تزویر و لصوص و خبث
باشد و این اخلاق از قوت و ضعف دلایل از روی ذات و حظ
و سعادت و نحوست هر یک باتصال و حز و اتصال تفاوت بسیار کند خاصه
که ممازجت دو سه کوکب باهم فراهم آید بگذار آن تفاوت کم کس شود و دیگر
آنست که بطلمیوس میگوید در ثمره اگر عطارد در یکی از دو برج زحل باشد خاصه
که در دلو فکرت مولود در اصول کارها مصیبت باشد و خلق او تفکر
اندر کارها باشد و اگر در یکی از دو برج مریخ باشد خاصه در حمل خلق مولود
زبان آوری و دشنام دادن باشد و دیگر آنست که هم بطلمیوس میگوید
هرگاه که خداوند طالع مولود خداوند بیتی دیگر باشد مولود اعمال آن
بیت بسیار بکار دارد و خلق او حب آن باشد چنانکه خلق سنبله قوی

حرب یا

کیفیت عمر

حرب ریاست و بکار و…ن اعمال سیاست بدان سبب که خداوند
قوس و سنبله خداوند عاشر هر دو یکی و دیگر بدین قیاس کن و دیگر آنست
که هم بطلمیوس میگوید که اختیار هر کس آن باشد که بر درجه طالع وی طلوع میکند
و صناعت وی آن باشد که درجه طلوع وی طلوع میکند و اهل بابل بیان
میکنند که بر هر درجه و بر هر برجی چه چیز طلوع میکند و بیشتر از احکام اهل
بابل امروز بدر رست بدان سبب که بیان کردیم و دیگر آنست که هم بطلمیوس
میگوید که هرگاه که مریخ در یازدهم طالع مولودی افتد و مریخ را در آن طالع
حظی باشد خلق آن مولود خیانت سلطان باشد و دیگر آنست که اگر
عطارد در روند نحسی بود مولود شریر بود خاصه که قمر با او هم باشد و آن نحس
مریخ بود و بدانکه چون سعدی ممازج یکدیگر باشند خاصه مولود
خیر بود و اگر نحسین باشند بدین صفت شریر باشند و اگر هر دو ممازج باشند
و سعدین غالب بوند مولود سره اندک شر باشد و بدانکه چون در طالع
تحویل مولودی دلایل خلق مضاد دلایل خلق ولادت افتد و دلایل تحویلی
غالب آید مولود خلق اصلی بگذارد و خلق عارضی گیرد چنانکه اگر پارسا باشد
فاسق گردد و چون دلایل فسق در طالع تحویل و برج انتها غالب آید و دیگر بر این
قیاس کن و بدانکه چنانکه صناعت هم نتیجه دلایل خلق است خاصه در حق
آنکس که صناعت خود را دوست دارد بر آن مواظبت باشد **ضرب سیم در**

در احکام کمیت عمر احکام کمیت دلایل عمر را دلایل دو نوعست یکی اصول
و دیگری فروع و هر یک را سبب این ضرب را دو مقالت کردیم مقالت اول
در اصول کمیت عمر اصول دلایل کمیت عمر دو نوعست یکی دلیل جان و دیگری
دلیل تن که بقای عمر بهر دو است و دلیل جان را هیلاج خوانند و دلیل تن را
کدخداه و هیلاج یکی بر طریق اصالت سه نوبت است و بر طریق بدل سه دیگر
بدان سبب که یکی نوع قوت حیوانیست و دیگری نوع قوت طبیعی که جان بدین
دو قوت قائمست و چون یکی ازین دو نیز هیلاج را نشاید انگاه تعلق بمناسج
هر دو کنند و مناسج هر دو سه است یکی سهم سعادت و دیگری جزو اجتماع
مقدم سهم جزو استقبال مقدم و چون یکی ازین سه مناسج هم هیلاجی را نشاید
بضرورت متمسک بدرجه طالع کنند بدان سبب که پس ازین مناسج این
هیچ دلیلی از دلایل جان قویتر از درجه طالع نیست برای انکه درجه طالع در
میان برج طالع چون جانست در میان قالب تن و از اینجهة تاثیرا
در حق مولود قویتر از تاثیر همه درجهای فلک بود و لکن ما تهیه آن درجه بعوض
طلوع دلیل جانست و نیز بذات دلیل جان نشد بدان سبب که یکی بنوع
قوت حیوانیست و دیگری نوع قوت طبیعی چنانکه یاد کردیم و چون دلایلی
که هیلاج را شایند و ترتیب آن و علت ترتیب بیان کردیم اکنون طریق
استخراج هیلاج بیان کنیم   طریق استخراج هیلاج مختلف افتد و اول

دیگر اختلاف

و سبب اختلاف چهار جهتست اول روزی و شبی طالع دوم محل خانها از طالع سیم
ذکورت و انوثت بروج و ربع چهارم اجتماعی و استقبالی طالع و هرمس و بطلمیوس
میگویند که در طالع روزی نخست بشمس نگر اگر در طالع باشد یا در دهم یا در هشتم یا
یا در نهم هیلاج بود و اگر نه پس بنگر بقمر اگر در یکی ازین پنج خانه باشد یا در چهارم
و سیم و پنجم هیلاج بود و اگر نه پس بنگر در طالع استماعی نخست بجزو اجتماع پس
بسهم سعادت پس بجزو استقبال اگر در وتد باشد یا در مایل وتد هیلاج باشد
و اگر نباشد انگاه هیلاج درجه طالع بود و اما در طالع شبی قمر را بجای شمس
دارد و شمس را بجای قمر و همچنین شرط و ترتیب بجای ارد و دوروتیوس از جهة
شمس در طالع روزی اتفاق میکنند که درین خانها هیلاج بود برای انکه هشتم
مایل وتد است و در بابلی میگوید چون شمس در طالع روزی هیلاج نباشد
اگر قمر در وتد باشد یا مایل وتد در برج مونث یا ربع مونث هیلاج بود و اگر
قمر هیلاج نباشد انگاه بنگر در طالع روزی استماعی نخست بسهم سعادت
پس بجزو استقبال اگر در وتد باشد یا مایل وتد هیلاج بود و در طالع شبی اگر قمر
هم بران صفت باشد که در طالع روزی بود هیلاج باشد و اگر بشمس نگر اگر
در هفتم باشد یا چهارم یا پنجم هیلاج و اگر در طالع باشد یا دوم در برج نر هم هیلاج
بود انگاه بنگر بجزو سهم بدان ترتیب که یاد کردیم و در طالع شبی و روزی هر دو درجه
طالع را مقدم میدارد بر جزو و سهم بدان شرط که او را کدخداه باشد و این ظر

فاسد است برای آنکه هر هیلاج که او را کدخداه نباشد باطل گردد چنانکه رجحان که او
تن نباشد باطل شود و این تقدیم هم فاسد است برای آنکه تقدیم نوبت
و بعد سایر از جمله اتاولیت و درجه طالع از جمله اما عده و این سبب تیشری از
علما آن تقدیم را رد کرده اند و بدانکه آغاز هر خانه از بیخ درجه پیش از درجه وی و از
و اگر نه ممکن نگردد که شمس هم در طالع باشد و هم در سابع مگر بدین طریق و طایفه
گفته اند که شمس در هر برج مذکر در ربع مذکر باشد هیلاج است اگر در نهم و هشتم
و دوازدهم و قمر در هر برج مؤنث یا ربع مؤنث که باشد صلاحیت دارد مگر در ششم و
نهم و دوازدهم بدان سبب که ششم و دوازدهم زایل و ساقط اند و نهم چند درج
شمس است و نهم چند درج قمر و چون اقاویل اوایل را در صفت اقاویل همه
یاد کنیم با شک و شبهه اصلاف اقاویل بخیزد و حقیقت آنست که استخراج
نیست از برین و سایر ایشان که دلایل حیات اند یا قوت حیات از هیلاج :
شود چنانکه قوت اخلاق از مزاج دانسته میشود پس چنانکه هیچ کوکب مستولی
نیکر در قوت در دو سبب و قوت برج مذکور است و آن قوت با نظر بعضی
از کواکب بد و همچنان هیچ نیرین و نتیجه نیرین هیلاج نباشد مگر بدان دو قوت با نظر
بعضی از کواکب بر دو آن کوکب ناظر را در استخراج مستولی و اقع تدبیر با فاعل خوانند
و استخراج هیلاج کدخداه خوانند و معنی هر یک به دیگری نزدیک است و دلیل
را آنکه حقیقت اقاویل است معانی این دقیقه است که یاد کردیم آنست که چنانکه

صلاحیت ابرار

التحواج کدخدا

صلاحیت ابرار کوکب نحوست احتراق و درجه هبوط باطل شود و همچنان صلاحیت
هیلاج کسوف و خسوف و محاق و تحت الشعاع باطل میگردد و چنانکه نیسابر
سر دلیل قوت طالع و سعادت است همچنان سبب یاری هیلاج و دلیل قوت
حیات و طول عمر است **فصل** طریق استخراج کدخداه آنست که بنگری مالک ربع
مراعم که برج هیلاج است مستولی گشته بر درجه هیلاج با اتصال نظر یا اتصال
طبع آن کوکب مستولی کدخداه باشد و اتصال نظر برج بیننده بهتر است و اگر هر دو
باشد بهتر بود و اتصال طبع به درجه کرد ابتو و بعضی حرج رد و اشته اند همه کان
بکار با وکر دیم هیلاج در بیت خود باشد که خداه هم او بود و اگر هیلاج در شرف
خود باشد و خداه او به نیت ساقط بود و کدخداه مراد باشد و اگر کدخداه محترق
باشد کدخدای را نشاید **فصل** هر کوکبی را در کدخدای عمر سه عطیت کبری
و وسطی و صغری و برای کدخدای دولت چهار است و چهارم را عظمی خوانند
و چون کدخداه محبوس نباشد خاصه رجعت تحت الشعاع اگر در درجه وته
باشد خاصه در درجه طالع و درجه طالع و درجه عاشر عطیت کبری دهد
و اگر هر درجه مایلی باشد خاصه درجه یازدهم عطیت وسطی دهد و اگر در درجه
زایلی باشد خاصه درجه نهم عطیت صغری دهد و مدت همه تمام کنند و چون
متصل باشد کدخداه یکی از سعدین بهر اتصال که باشد با یکی از نیرین عطیات
مسعود با اتصال مودت از اس قران در عطیت زیادت کنند و قدر زیادت

سال صغری است اگر بر درجه وتد باشد و بعد و سال صغری با سبب اگر
بر درجه مایل وتد باشد و بعد و سال صغری روز و شب اگر بر درجه
زایل وتد باشد و چون یکی از نحسین با برن یا عطارد منحوس متصل
باشد که کدخداه اتصال عداوت یا ذنب بقران از عطیت کم کند و قدر
یکی کوون چند قدر زیادت کردست هم بران شرط و اگر نحس بقارن
باشد سکر و قران اگر قمر کدخداه را باشد حکم همین است و اگر همه نحس را باشد
کدخداه مدت را پس نقصان تمام خواهد کردن و در میان مدت گاه گاه
بسر تقاطعی است مدت منقطع گردد و همچنین اگر کدخداه ضعیف باشد
نصیبهای عظیم اثر هم قدرت تمام نخواهد کرد ما را اگر قوی باشد نصیبهای
عظیم اثر مسعود بود و بقران سعدین چو مدت سپری شود و دور آن وقت بسر
بسعدی قوی رسید در مدت زیادت شود از عطیت صغری آن سعد بر
قدر مزاج وی بقوت و ضعف اگر آن سعد در غایت قوت بود و تمام
صغری زیادت کند و اگر در اول قوت بود ثلث صغری و اگر در میان
قوت بود و ثلثی صغری و بدین سبب روشن است که عطیت را سه نام نهیم
تا هر نامی عطیتی را شناسیم و اول آن نامها عطیت مسعود است و
دوم عطیت منحوس و سیم عطیت متوسط است و مقدار عطیت هر کوکبی
و در بن مقدار هم خلاف بسیار است لیکن آنچه در زیجها روم و فرس آورده

انجانب

انجانب کنیم **فصل** اگر کدخداه با کوکب زیادت کننده یا نقصان کننده
بر درجه مهبا نباشد از برای آنکه یاد کردیم نقصان کنند و قسط نقصان
هر یک بقدر بعد وی باشد از درجه مهبت و عمل بر این آوردن آن قسطرا
بقسط العوی و آن عمل را طریقهای مختلف است

و بهترین طریقها آنست که اینجا یاد میکنیم و میگوییم اگر کدخداه میان درجه وتدی
باشد و میان پنج درجه آخر از بیت وتد بگیر بعد وی از درجه وتد و آن را
اول نام کن پس نقصان کل عطیت وسطی را از عطیت کبری و باقی را سهام
نام کن پس کم کن درجه طالع را بمطالع بلد از درجه قابل وتد هم بدان مطالع و آنچه

حاصل آید دوم نام کن پس اول در چهارم ضرب کن و بر دوم قسمت کن تا سیم
بیرون آید و سیم را از عطیت کبری کم کن که است قسط نقصان تا بیت معمول
کرده و مثال مقدم آنست که درجه طالع برج سرطان است مثلا و کدخدا عطارد و
در پانزده میزان پس کدخداه میان درجه طالع است و میان پنج درجه آخر
از جهت طالع و بدین سبب بگرفتیم بعد عطارد از پنج میزان حاصل آمد ده درجه
از او اول نام کردیم سال وسطی عطارد را از سال کبری وی باقی ماند و هشت سال
آن را چهارم نام کردیم پس درجه طالع را از درجه بیت دوم کم کردیم بمطالع بلد
حاصل آمد سی و هشت درجه و چهل و دو دقیقه آن را دوم نام کردیم پس
اول را در چهارم ضرب کردیم حاصل آمد دویست و هشتاد درجه پس بر
دوم قسمت کردیم حاصل آمد سیم و این سیم قسط نقصان است هفت سال
و دو ماه و بیست و پنج روز پس قسط نقصان را از عطیت کبری عطارد کم
کردیم باقی ماند عطیت کدخداه شصت و هشت سال و نه ماه و پنج روز و اگر کد
میان زایل باشد و میان درجه اجزا زایل همین عمل کن لکن عطیت
صغری را از وسطی کم کن و اگر کوکب زایل [illegible] کنند نقصان
میان درجه [illegible] باشد و میان پنج درجه اجزا آن بیت عمل کن که در بیت
زایل کردی لکن چون آن بیت زایل باشد بهر سالی دو ماه نگاه دار و
چون آن بیت زایل باشد بهر سالی روزی نگاه دارد و این پنج درجه آخر [illegible]

چون آن سبب که حکم بیت خود بدارد و وارد بیت دیگر است و دلیل بر آنکه حکم
بیت خود ندارد آن که اگر کسی در وی باشد حکم کنند که در بیت وی است
و آن بیست که متصل است بدو و بدین سبب او را از عمل بیرون دارند و
بدانکه در استخراج هیلاج و کدخداه و کمیت عمر چندان خلافست که اگر همه
یاد کنیم مجلدی شود ولکن آنچه معتمدتر است و معمول این روزگار یاد کردیم **مقالت
دوم در فروع دلایل کمیت عمر** فروع دلایل سه نوعست اول بنیه است و
لوازم آن دوم انتهاآت و توابع آن سیم طالع تحویلات و نتایج آن
و هر نوعی سه صنف است مسعود و منحوس و متوسط پس فروع دلایل سه صنف است
و اگر آن سه نوع عطیت که آنرا مسعود و منحوس و متوسط نام کردیم بدین سه صنف
اضافت کنیم و مزاج دهیم سه نوع بیست و هفت نوع شود و اگر شرح هر یک تفصیل
بگوییم سخن بحث دراز شود و از حد این کتاب در گذرد برای آنکه حد این
کتاب اختصار است و شرح موجز در بیان مختصر آنست که اگر
بیشتری از این سه صنف از فروع دلایل مسعود باشد در عطیت منحوس آید عمر
تمام شود و دیگر بر این قیاس کن و بدانکه مهم هر نوعی در بیان کمیت عمر از آن
سه نوع فروع نوع بنیه است و فروع و لوازم است بدان سبب که بنیه از
دلایل قطع عمر و زیادت عمر است و انتهاآت و تحویلات معین و
مقوی مزاج بنیه است دلایل قطع عمر و زیادت عمر است و انتهاآت

در حد نجومیه

وکوبلات معین و مقوی مزاج تسیرات است اگر موافق افتد و دافع و معین
اگر مخالف افتد و تسیرات چهار ضرب است اول تسیر درجه هیلاج دوم تسیر
درجه صاحب طالع معظم از همه درجه هیلاجست پس درجه طالع پس درجه
کدخدا و پس درجه صاحب طالع و لوازم تسیرات هم چهار ضرب است
اگر اول جرم سعد و نحس دوم شعاع سعد و نحس و چهارم درجه سعادت و نحوست

فصل از لوازم تسیرات جرم نحس و حد نحس و درجه نحوست و قواطع خوانند
برای اگر عمر را قطع کنند پس رسیدن تسیرات نزد ایشان خاصه که معنی
و مقوی باشند از انتهاآت و کوبلات و عطیت عمر منحوس باشند یا
کمی دهند قطع اگر دافعی و معینی باشند اگر انتهاآت و کوبلات و جرم سعد
و شعاع سعد و حد سعد و درجه سعادت را زواید خوانند بدان سبب
که در عمر زیادت کنند رسیدن تسیرات نزد ایشان خاصه که معنی و مقوی
باشند از انتهاآت کوبلات و عطیت مسعود باشند با سعادتی دهند با
زیادت اگر دافعی و معینی باشند از انتهاآت و کوبلات و قوی
منحوس و معینی کیاست صاحب حد است و کوکبی که شعاع وی با جرم وی
در آن حد باشند و صاحب حد را قاسم خوانند و آن کوکب را شریک قاسم
و هر دو را مدبر نیز خوانند و غالب آنست در این موضع که چون مدبر یادی کنند
بر اطلاق از آن شریک قاسم را می‌خواهند و نوبت مدبر در آن وقت زیادت.

اتصال

که اتصال مدبر باشد از حد سعدی به دیگری یا از حد نحسی به دیگری و مدبر سعد معین
زیادتست و دافع قطع و مدبر نحس معین قطع است و دافع زیادت اهل الفصل
للقواطع قواطع نصف و کمیت و از آن نصف و یک شانزده جرم ثابته است
و آن حامل راس غولست راس غول ثریا دبران راس حامل عنان
حار وسط معلف سمالی یا ید قلب اسد ملکی صعوره قلب عقرب شوله
رح النسا سحابی که بر جبین رامی است و کف ... سلکت ابن ...
مجمع و پنج از آن جرم سیاره نحس است جرم زحل و پنج جرم شمس جرم قمر
جرم عطارد منحوس و یازده از آن شعاع این پنج سیاره است به آن
سبب که هر یک را شعاع قاطعست دو تربیع و یکی مقابله و یکی از آن درجه
اتصالست از حد نحسی بحسنی و یکی دیگر از آن درجه انتقال است بحدی
که در آن حد مریخ اصل است یا مریخ تحویل و یکی دیگر از آن هم درجه انتقالست
از حد سعدی بحد نحسی و درجه بر نحس و سه درجه اجتماع مقدم است یا استقبال
مقدم و از آن سه یکی درجه جزو است و دو درجه تربیع و سه درجه دیگر از آن
مخصوص است بمشتری صاحب طالع و آن درجه غاربست و رابع و ثامن
و خمس درجه از آن مخصوص است به تسیر برج و آن درجه هبوط و رجعت
و دو درجه و عقده اصلیست و دو عقده وی اهمیان همین سه درجه کدخداه
مخصوص است بوی و سه درجه دیگر از آن مخصوص است بهیلاج و آن سه درجه درجهانی.

سه سهمست اول اگر بگیری روز از زحل تا مریخ و شب از مریخ تا زحل و بر درجه
طالع افزایی دوم اگر بگیری روز از زحل با خداوند خانه اجتماع و استقبال
مقدم و شب بخلاف و بر درجه طالع افزایی سیم اگر بگیری روز از مریخ
تا قمر و شب مخالف آن و بر درجه طالع افزایی و یکی از آن درجه آخر برجست
و آن هم مخصوص سهمست بهیلاج **فصل** بدانکه بعضی گفته‌اند که درجه طالع قاطعست
زیرا که هیلاج باشد چنانکه قمر قاطع است درجه طالع را لکن بدان ای برادر
که درجه طالع منحوس باشد بعقده و چون زهره با حد نحسی با شعاع یا جرم نحسی
از سیاره و ثابته بدانکه جزو اجتماع و استقبال مقدم و هر دو تربیع این
قطع نکنند و هر قاطع که در حد سعدی باشد یا بسعدین یا نظر سعدی
قطع هم نکند خاصه که مقبول باشد ~~یا شوهره باشد بدرجه شرف~~ و بدانکه
تا به قطع نکند بلکه سعادتی بزرگ دهد مگر که عطیت اصل با جزو رسیده باشد
و عطیت زاید نزدیک باشد که در آید چنانکه بطلمیوس میگوید لا انقطع با النحس
وحده دون ان یعاد عطایا الادله و بدانکه ذو ذوابه در طالع طفلی که کم یک ماه باشد
طلوع کند قاطع آید و بدانکه درجه ذنب و درجه رابع بر همه قطع کنند مگر که با زحل
بسبب موافقت ظلمت و ارضیت وحشت و بدانکه چون [illegible] به درجه
رابع رسد قطع دفع شود و چاره نبود از حبس و مانند آن و بدانکه زحل شمس را و
درجه طالع نهاری را قاطع است و مریخ قمر را و سهم سعادت شبی را قاطع

وبدانکه

تفصیل زوایه عمر

و بدانکه قطع شمس بذنب و درجهای غارب و رابع و هبوط وی و درجهای احتراق
و منکسف وش و سهم اول و نیر است از دیگر قواطع خاصه منکسف و سهم اول
و قطع قمر بمریخ و جوزهر و سهم اول و عطارد منحوس و دو تربیع و مقابله وی و درجه هبوط
و چهار نا سه که ایشان را قلوب حوت خوانند و سحابیات و برج النسا نه قوی است
خاصه سهم اول در برج النسا و قطع جزو بدرجه ثامن و مجمع حدود نحس و جوزهر قلب
قوی است خاصه بقمر که منحوس باشد و بقطع سهم سعادت بقواطع نیرین قوی
است و بعضی از اوایل روایت میکنند که سهم سعادت قاطع است درجه طالع
را و درجه طالع قاطع است سهم سعادت را و این روایت باطل است و بدانکه
چون هیلاج میان سابع و عاشر افتد تیر اندازی درجه ثامن و سابع باز گونه
رانند بطالع نظیر تفصیل زوایه عمر هم از بعضی شنیده‌ام که یاد کردم زوایه عمر
مسعود نوزده است و از آن نوزده شش ماه یکی است و یکی سمای که او را ربا
خوانند و مزاج سعدین دارد دوم آخر النهر که مزاج مشتری دارد سیم طرف زحل
قنطورس که هم مزاج سعدین دارد و چهارم نسر واقع و پنجم فم حوت جنوبی و ششم
ذنب الدجاجه و این هر سه مزاج زهره و عطارد دارند و ایشان در زیادت عمر
ده از آن درجها درجهای زهره و مشتری است اصلست شعاع و تثلیث و تسدیس
هر دو یکی از آن درجه اتصال ایشان از حد سعدی بسعدی در درجه بر سعدی و یکی دیگر
درجه سهم سعادتست و یکی دیگر درجه عاشر است که مسعود باشند و چون تحقیقت

منکری زیادت زیاید و منع قطع است بدان سبب که چون قطع را دفع کننده

در عمر زیادت کرده باشد. **ضرب چهارم در احکام کیفیت عمر** احکام

کیفیت عمر و نحوست مجمل و مفصل و دلایل مجمل طالع ولادت و ادوار طالع

و صاحب طالع و صاحب عاشر و نیرین و سهم سعادت چون او تاد از نحوس

پاک باشد و سعود در اوتاد به جرم یا شعاع خاصه وتد طالع و وتد عاشر و صاحب

طالع و نیرین و صاحب عاشر قوی حال باشد بقوتهای عظیم اثر خاصه قوت

و شرف خاصه صاحب طالع و نیز نوبت مولود در بیشتر عمر سعد بخت و قوی

حال و خوشدل و منعم و محترم باشد خاصه که صاحب طالع و قمر از نحس سعد یابد

میکرده ... بدان سبب که انصراف دلیل اول عمر است و اتصال

دلیل اواخر عمر و مراجی که میان اتصال و انصراف افتد دلیل میانه عمر بود و اگر

این مزاجها همه برعکس باشد مولود در بیشتری عمر ناتوان و ضعیف حال و مشغول

دل و رنجور و خوار باشد و اگر این مزاج میانه حال بود حال مولود نیز میانه بود

و بطلمیوس میگوید که بزرگتر سعادت مولود آنست که نایبه که در قدر اول باشد

مانند دوم بر درجه طالع افتد یا درجه عاشر یا درجه عشر حادی یا درجه صاحب

طالع یا درجه سهم سعادت یا درجه نیرین خاصه مر نوبت لیکن عاقبت شاه کنند

خاصه که نحس باشد و سعادت دیگر آنست که طالع ولادت وتدی از وتدها

از اوتاد برج قران یا طالع دولتی یا طالع مملکتی خاصه که آن وتد وتد طالع باشد

عاشر بود

یا عاشر بود خاصه که درجه هر دو یکی افتد مرا بیشتر که سعادتی بزرگ بود

و اگر آن وتد وتد دولتی یا مملکتی باشد آن مولود بزرگی از بزرگان

آن دولت و آن مملکت گردد خاصه که مولود از اتباع ایشان باشند

و اگر طالع وی وبال وتد ایشان بود خدمتگار ایشان بود و اگر وبال باشد

دشمن از ایشان گردد و ساقط قدر باشند در میان ایشان و سعادت

دیگر آنست که سهم سعادت دولت و مملکت بر درجه طالع مولود وی افتد

یا درجه عاشر وی آن مولود از آن دولت و مملکت سعادت بزرگ یابد

و سعادت دیگر آنست که صاحب طالع را بر نوبت در دستوریت چو

و چنان که گفتیم که دستوریت چهار نوع است و سعادت دیگر بودن سهم

سعادت در وتد خاصه وتد عاشر و در احکام سعادت مولود و سعادت

باید خواست از احکام ابنای ملوک که در مقالت دولتها یاد کردیم و اما دلایل

مفصل و واله و خاست و فوز خانها طالع است و معظم احکام طالع

آنست که یاد کردیم بدان سبب که طالع دلیل تن است و جان و دل و زندگانی

و جای ولادت و نیز گفته اند که طالع و صاحب طالع دلیل اول عمر است

و عاشر و صاحب عاشر دلیل میانه عمر و صاحب سابع دلیل آخر عمر و رابع

و صاحب رابع دلیل مرگ و بدانکه ارباب مثلثات طالع را اثری عظیم است

در سعادت و نحوست که قوی حال یا ضعیف حال باشد و هر گاه که ناظر باشد

بگوید که دلیل فراغت و درازی عمر است و در عکس سعدان — خانهٔ دوم
منسوب است بمال و معاش و معین و غذا و سبب کسب مال و دلایل این اسباب
همین خانه است و خداوند وی و سهم سعادت و خداوند وی و مشتری و سهم مال
و خداوند وی و خداوند مثلثه برده نوبت و مثلثه بیت المال و مثلثه مشتری
و مثلثه سهم سعادت و سهم جد و خداوند وی قوی تر دلایل بیت دوم است
پس خداوند وی پس سهم سعادت پس ارباب مثلثه مر نوبت پس
مشتری پس سهم مال پس خداوند سهم سعادت پس خداوند مثلثه وی پس
خداوند مثلثه بیت المال پس خداوند سهم مال پس خداوند سهم جد اگر این دلایل
همه یا بیشتری قوی حال و مسعود باشند خاصه آنچه قوت او بیشتر است
دلیل کند بر کمال سعادت و فراغت مولود و از جهة این اسباب و اگر همه یا بیشتر
ضعیف حال و منحوس باشند دلیل کند بر کمال سعادت و رنجوری مولود و از جهة
این اسباب و اگر میانه حال باشند دلیل کند که حال این اسباب میانه باشد
و مراعات ترتیب دلایل در قوت و ضعف واجبست برای آنکه اگر خداوند
دوم قوی حال باشد نقصانها حقیر از سعادت دلیل بسیار بیشتر از آن باشد
که خداوند سهم حال قوی حال باشد نقصانهای عظیم اثر و در همه ابواب این مراعات
واجبست و بدانکه اگر خداوند دوم در طالع باشد یا خداوند طالع سوم در دوم نظر
اهل بود کسب مال آسان بود خاصه که مقبول باشد و آن اتصال مودت بود

اگر خداوند طالع

و اگر خداوند طالع در دوم باشد یا خداوند دوم بود کسب بحرص و رنج باشد
خاصه که مقبول نباشد و آن اتصال عداوت بود و اگر سعدی در دوم بود
مال جمع کند و بخل ورزد و اگر نحسی باشد مال تفرقه کند و سخاوت ورزد
و اگر سعدی بر موضع سهم سعادت بود مال بسیار جمع کند خاصه که در وتد باشد
و خاصه که آن سعد مشتری باشد و اگر صاحب طالع و صاحب دوم متصل باشند
یا در دهم باشند یا یازدهم مال زود حاصل آید و اگر صاحب ساعت در دوم
و مال بود بسیار حاصل آید و اگر خداوند دوم یا خداوند یازدهم متصل باشند از طالع
امیدهای مالی روا شود یا سعی معیشت و اگر دوازده بهر طالع در دوم باشد
مال حاصل آید بدانکه وجه حصول مال از مزاج کوکب مستولی بر درجه دوم گیرند
و از مزاج قابل تدبیر صاحب بیت المال و از آن خانه که قابل تدبیر در وی باشد
و از مزاج خداوند خانه سهم سعادت و اگر زحل و مشتری مستولی باشند بر
سهم سعادت باشند و مزاج زحل از آن نظر قوی تر بود حصول مال از میراث بود
یا از جایی که امید ندارد و اگر نحسین در یازدهم سهم سعادت باشند یا یازدهم
بر این حصول مال بسیار باشد و اگر سهم غیب در دوم باشد یا تجارت عطارد
حصول مال از فروسیه باشد **فصل** خانه سیم منسوبست برادران و خواهران
و خویشان و دوستان و دیگان و سفر نزدیک و دین و علم آید
و از خویشان بهتر از مولود و آنکه زنده باشد منسوبند بشمس و زحل و آنکه کهتر ند

منسوب به زهره و اگر میانه را دهد از نرینه و ماده نه هر دو منسوب به مریخ و مشتری
و دلایل این اسباب این خانه است و صاحب وی و سهم اخوت و صاحب
وی و این کواکب خاصه عطارد و قمر بسبب کثرت مناسبت ایشان از آن
دلایل همه با مشتری قوی حال و مسعود باشد خاصه آنچه دلالت ایشان قوی
تر است که پیشتر یاد کردیم دلیل کند بر کمال سعادت و فراغت مولود
و این اسباب اگر همه با مشتری ضعیف حال و منحوس باشند دلیل کند بر کمال
شقاوت و رنجوری مولود از این اسباب و اگر میانه حال باشند دلیل کند
که حال این اسباب میانه باشد و اگر خداوند سهم متصل باشد بخداوند طالع مولود
دلیل موافقت خویشاوندست و بعداوت دلیل مخالفت و اگر یکی در خانه
دیگری باشد با یکدیگر متصل بوند دلیل است که برادری یا خواهری با جو
باشد و اگر مزاج مشتری از این دلایل ذکورت باشد بذات یا بعرض برادر
بیش از خواهر باشد و بر عکس همیدان و اگر طالع اسد باشد یا ثور و قمر در
طالع بود برادر اندک بود و اگر قمر متصل بمریخ بود برادر اندک باشد
و اگر سهم برج ای نگرد دلیل بسیار است و اگر سهم اخوت منحوس باشد در
برجی عقیم دلیل اندکی و فنا است فصل خانه چهارم منسوب است با در
بی شک پدر و جد و خانه و ضیاع و عاقبت کارها و حال
و دلیل این اسباب این خانه است و خداوند چهارم و قابل تدبیر وی

خانه چهارم

و صاحب بیت وی چون این دلایل همه با مشتری قوی حال و مسعود باشد
دلیل کند بر سعادت و فراغت مولود از این اسباب و چون ضعیف حال
و منحوس باشد دلیل کند بر شقاوت و رنجوری مولود از این اسباب اگر دلیل
مادر و پدر و صاحب طالع یکدیگر ناظر باشند بمودت دلیل موافقت
میان مولود و ایشان و بودن هر یک در خانه دیگری دلیل حصول عقارات
و موافقت و اگر یکدیگر بعداوت باشد دلیل مخالفت است و اگر دلیل پدر بدر
ناظر باشند دراز عمر باشد و اگر آن نظر مودت باشد موافق بوند و
اگر عداوت باشد مخالف بوند و اگر شمس ناظر بود و زحل با نظر سعدی سهم پدر
دراز عمر بود و اگر قمر ناظر باشد زهره ناظر مشتری با دراز عمر بود و حال
عم و خال از ششم بگیرند و حال جد از هفتم و حال زن پدر را از دهم دیگر را
قیاس کن و بدان تحقیق که اگر دلایل این خانها قوی باشند که حالی
این طایفه در حق مولود نیکو باشد نه در حق ایشان و اگر ضعیف حال
به باشد و عکس آن که قوت و ضعف این دلایل در طالع مولود دلیل سعادت
و نحوست ذات ایشان باشد چنانکه مشتری از اصلاح اسباب آورده که
آن محالست و دلیل درازی و کوتاهی عمر ایشان که یاد کرده شده است
آن هم بسبب حال مولود است که مولود یکی را دراز بیند و دیگری را کوتاه
و بدانکه اگر هر یک از صاحب طالع با صاحب رابع در خانه دیگری باشند با

ایشان ممازجت بود یا نظر قمر دلیل حصول از مزاج آن کوکب بود و اگر صاحب
رابع با سهم سعادت در دوم باشد وسعه بود حصول مال از صنعت باشد
و اگر چهارم برج آبی باشد و کواکب آبی روی بستولی باشد آن صنعت
بسیار باشد و دیگر برین قیاس کن فصل خانه پنجم منسوب است بفرزندان
و ذخایر اسلاف و علم صنعت و اسباب شادی و دلیل اینجا خانه
و خداوند وی و سهم هر یک مثلثه پنجم و شمس و زهره و قمر و عطارد و اگر این دلایل
همه با مشتری قوی حال و مسعود باشند دلیل کند بر سعادت در چیزی و اگر
صاحب طالع و صاحب پنجم هر یک در خانه یکدیگر باشند یا میان ایشان
ممازجت بود یا نظر بزرگ دلیل حصول ولد بود و اگر آن ممازجت نبود
و قبول باشد دلیل بود بحقیقت و قبول است و بر عکس بیداری و اگر پنجم برج
بسیار فرزند بود دلیل بسیار باشد و دیگر برین قیاس کن و اگر خداوند مثلثه مشتری
در برج بسیار فرزند بود و بسیار باشد و اگر مزاج مشتری دلایل پنجم ذکورت بود
که باشند و اگر انوثت بود مؤنث و اگر سهم و از موضع شمس بود مذکر باشد و
اگر موضع قمر مؤنث فصل خانه ششم منسوب است به بیماری بنده و ستور و
دلایل همه با مشتری قوی حال مسعود باشند دلیل کند بر سعادت و فراغت
مولود ازین اسباب و اگر ضعیف حال باشد دلیل کند بر شقاوت در چیزی
و اگر هر یک از صاحب طالع و صاحب ششم در خانه یکدیگر باشند یا میان ایشان

ممازجت بود دلیل کند بر حصول این اسباب خاصه بر حصول بیماری اگر صاحب
سهم بود و اگر برج ششم در درجه سحابی باشد یا شبیه سحابی افتد خاصه وقت استقبال
دلیل کوریست و شمس دلیل چشم راست و قمر دلیل چشم چپ و سحابی و
شبیه سحابی همه نه اند ثریا معلف موخر اسد با این عینی العقرب و سر العقرب
حمة العقرب نشانه الرامی سو که الجدی مضف بالدلو و مشتری از بروج دور بند
از منطقه با شمس و قمر فراهم نیایند مگر در طلوع و غروب و میان آسمان و اگر
برج ساقط باشد و مقارن نحسین دلیل آفت چشم بود و اگر قمر زحل محترق بود
و ناقص نور دلیل سپیدی چشم باشد و کسوف و خسوف و محاق دلیل کوریست.
و استقبال قمر در ششم با کوکب نحسی دلیل آفت بصر است و بودن سهم سعادت
و سهم غیب و اثنا عشریت طالع با نحسین دلیل آفت بصر است و سقوط
عطارد و نحوست وی بقران نحسین خاصه مریخ دلیل فساد عقلست و بودن دلیل
نحسی در دوم آفت بصر است و قران عطارد و ذنب در حمل دلیل فساد
عقل است و احتراق عطارد با نحوست مریخ دلیل فساد عقل است و بودن
زحل و مریخ و عطارد و قمر او [illegible] دلیل جنونست و قران زحل با سهم سعادت
با سهم غیب بمنزل عطارد دلیل فساد عقلست قران عطارد و قمر با عطارد و
مریخ در عقرب چون طالع بود دلیل فساد عقل است مقابله نحسین از طالع
و سابع دلیل فساد عقل است و قران مریخ و ذنب در عاشر دلیل درد شکم و قولنج

رفتن است و نحسی که در برج باشد دلیل آفت آن عضو است چنانکه اگر سعدی
باشد دلیل صحت و لذتست خاصه که آن سعد زهره بود و اگر در وقت استقبال
هر دو نحس پس از قمر آینده باشند یا پیش از شمس هر دو چشم بشود و اگر قمر و
عطارد از یکدیگر ساقط باشند و یکی از طالع ساقط بود و زحل در طالع روزی
و مریخ در شبی در روند باشد دلیل صرع است و اگر زحل در شبی و مریخ در روزی
در روند باشد و طالع سرطان یا سنبله یا حوت بود دلیل دیوانگیست

فصل خانه هفتم منسوبست بزنان و شوهری و خصم و شریک و دلایل این اسباب.
این خانه است و خداوند وی و سهم شریک و کوکب هر یک چون زهره
کوکب زنان و شوهری بود و مریخ کوکب خصومت و عطارد کوکب شرکت
و دلیل شوی شمس است چنانکه دلیل زن زهره است و دلیل مجامعت زهره
و در محبت زن شوی هر دو دلیل ذکور است و مذنب هر دو دلیل انوثت
و اگر این دلایل همه با مشتری قوی حال و مسعود باشند دلیل کند بر سعادت
و فراغت مولود از این اسباب و اگر ضعیف حال و منحوس باشند خصم ضعیف
حال و رنجور بود و آن خطاست یعنی اگر نحلی در هفتم افتد همیشه مولود از
خصمان رنجور باشد بدان سبب که این خانها همه دلایل حال مولود است
و اگر خداوند طالع و خداوند هفتم هر یک در خانه دیگری باشند یا میان ایشان
مناظرتی بود دلیل کند بر حصول این اسباب و اگر آن مجامعت بود دست و قبول باشد

دلیل

دلیل مرافقت و رغبت بود و اگر بر عکس باشد بر عکس بود و اگر خداوند هفتم
در روند باشد دلیل شهوت آن طایفه است و اگر مسعود باشد دلیل تو نکر است
و اگر بر عکس باشد حکم بر عکس بود و اگر در برج ذو جسدین باشد یا قابل نهر ای
بیش از یکی بود و هر یک از زوج و خصم و شریک بیش از یکی باشد و در طالع مرد
اگر میان اجتماع و استقبال باشد در جوانی زن کند یا زن جوان کند
و اگر میان اجتماع و استقبال باشد بر عکس بود و اگر در طالع زن شمس
روز بیشتر بود در جوانی شوی کند یا شوی جوان کند و اگر بر در آخر برج باشد
دلیل تزویج بر پیر بود یا در پیری و اگر زهره بد حال باشد نحسی تا آخر آن
خاصه که در خانه عطارد با سقوط عطارد و مشتری و مجامعت مریخ دلیل
مواطنت و اگر مریخ در حظ عطارد باشد ممازج مریخ دلیل مواطنت و اگر مریخ
در خانه عطارد باشد و عطارد در خانه مریخ دلیل مواطنت خاصه که بعد از آن
یکدیگر ناظر باشند و اگر زهره و عطارد هر یک در حظ دیگری باشند دیگر
باشند با نظر نحس خاصه مریخ دلیل مواطنت و سقوط مشتری در همه فراهجها
شرط است و اگر سهمی که شب و روز از قمر گیری با مریخ پس بدرجه طالع افزایی
در خانه عطارد باشد و عطارد در روند و در برج مذکر بود دلیل مواطنت باشد و اگر
زهره در خانه نحسی [illegible] خاصه مریخ دلیل مواطنت بود و اگر زهره در خانه نحسی بود
و ممازج او تحت الشعاع دلیل مواطنت بود و اگر خداوند هفتم در طالع باشد منحوس

خانه هفتم

تا آن خانه و مریخ هفتم طالع بود و با چهارم یا هشتم
یا نظر نحسی

مولود نفس خود را بکار دارد مرد بود یا زن و اگر زهره در هشتم باشد و قمر در
دوازدهم در طالع مرد دلیل محبت است و در طالع زن دلیل خلاف خاصه که
زهره و نحسی منحوس بود و اگر دلیل ذکورت در طالع زن بسیار باشد و زهره
منحوس بود خاصه بمزاج مریخ با سقوط مشتری و بودن نحس در وتد با مزاج
عطارد و دلایل عرست همین مزاج با بسیاری دلایل انوثت در طالع
مرد دلیل محبت است و اگر زهره و مریخ هر دو قوی حال باشند و ممازج یکدیگر
ناظر مشتری دلیل بسیاری نکاح است و کثرت مباشرت بدان سبب
که مشتری دلیل امر طبیعی و نبی است و زحل دلیل خارج طبیعت و بیت
خانه هشتم منسوبست بمرگ و اسباب مرگ و میراث و درویشی
و شدت حاجت و خوف و دلیل این اسباب این خانه است و خداوند
و قابل تدبیر وی و سهم هر یک از این اسباب خداوند بیت سهم و هر دو نحس
و اگر این دلایل همه با مشتری قوی حال و مسعود باشند و هر دو نحس در
زح بوند دلیل کنند بر سعادت و فراغت مولود از این اسباب و اگر بر عکس
باشد حکم بر عکس بود و اگر خداوند هشتم با مستولی بر درجه هشتم سعدی بود
مخافت مولود بیشتر از بندگان بود و اگر نحسی باشد از بهران بود و اگر نحسی
باشد چون سعدی بهشتم ناظر باشد مضرت آن مخافت دفع کند
و اگر نحسی در هشتم باشد یا در دوم مرگی با ستوده دهد و سبب مرگ از فراخ

نحس باشد

نحس باشد و اگر سعدی باشد مرگ ستوده دهد و اگر میان صاحب ثامن
و صاحب ثانی اتصال باشد یا یکی در خانه دیگری بود و هر دو مسعود و قوی
حال باشند خاصه صاحب ثانی مولود مرزوق باشد از میراث و اگر
بر عکس باشد محروم بود و اگر خداوند طالع بقران مریخ باشد در اسد و مریخ در
طالع هیچ حظی بود و در هشتم سعدی نبود مولود مالش سوخته گردد و اگر مریخ
بر درجه راس غول باشد و نیز هیلاج بقاطعی رسد و سعدی بدان قاطع ناظر
نباشد و در هشتم برج سعدی نباشد و بر نوبت عداوت مریخ باشد
سبب مرگ گردن زدن بود و اگر بر ذنب در عاشر باشد بر دار کشند
و اگر نحسان بنظر یکدیگر باشند از جوزا و حوت دست و پایش بریده
کنند و اگر زحل در عاشر باشد و بر نوبت قابل وی و چهارم برج خاکی بود
سبب مرگ هدم بود و اگر چهارم آبی بود سبب غرق شدن بود و اگر
بر صورت آدمی بود سبب خفه و چوب بود و اگر با این مزاجها سعدی
در هشتم بود مرگ را از این اسباب دفع کنند اگر چه این اسباب باشد
و بر گفته اگر طالع سنبله باشد و مریخ در عاشر باشد مولود را بر دار کنند و
و مزاج قاطع قمر دلیل قوی است بر سبب مرگ چنانکه اگر قاطع نیز زحل باشد
سبب مرگ از جمله اسباب زحلی باشد و دیگر بر این قیاس کن و بدانکه
عقرب و حمل و درجه هبوط کوکب و ذنب درجه نیز را خاصیت در المحنتین

سبب مرگ درجه‌های بریده اندام و درجه هبوط کوکب را خاصیتی است بر
بریدن اندامها خاصه که سهم مرگ بدان درجها افتد و درین درجها و اگر مریخ
بعداوت طالع و قمر باشد مرگش درجایی بود و اگر زحل در چهارم باشد و قمر
در دهم و عطارد در هفتم مرگش از غرق غالب بود و اگر نحوس در هشتم یا دوم بسیار
بود مرگش از اسباب مختلف بود و اگر خداوند هشتم خداوند طالع بود و منحوس
باشد نحسی که در هشتم بود یا در وبدی مولود خود را بکشد و اگر قران نحسین و
عطارد و قمر در یکدیگر رجها باشد مرگی بد باشد خاصه که سعود ساقط باشند و اگر سعودی
ناظر باشد در ربت همه مزاجها فساد را باز دارد و سهم مرگ از درجه قمر گیرند بشب و
وروز یا درجه هشتم و بر درجه زحل افزایند و اگر بر درجه رأس غول افتد
سبب مرگ گردن زدن بود و اگر در برج بریده اندام باشد سبب قطع
اندام بود و اگر منحوس باشد از نحسی در برج آتشی او را بکشد خاصه که عطارد
ناظر باشد **فصل** خانه نهم منسوب است بسفر و دین و خواب دیدن و علم
و وفا و دلایل این اسباب این خانه است و خداوند وی و قابل تدبیر وی
و سهم هر یک ازین اسباب و کوکب هر یک چنانکه قمر و مریخ کوکب سفرند
و مشتری و عطارد کوکب علم و دین و خواب و وفااند اگر این دلایل همه
با مشتری قوی حال و مسعود باشد دلیل کند که مولود از جهة این اسباب
سعادت و فراغت بیند اگر برعکس باشد برعکس آن و اگر طالع هر یک

در جای دیگر

خانه نهم

در جایی دیگر باشد یا میانه ایشان اتصالی تمام باشد این اسباب
حاصل آید و مولود سفرها کند و از علم و دین بهره یابد خاصه که اتصال بمودت
بود و قبول باشد و برعکس بعکس آن و اگر صاحب تاسع منفصل باشد از صاحب
رابع سفر کم کند خاصه که مریخ در وتد باشد و اگر سهم روز ولادت قمر بعداوت
مریخ باشد یا بعداوت عطارد منحوس خاصه مریخ مولود بیشتر عمر در غربت
گذارد خاصه که قمر در خانه مریخ باشد و اگر مریخ با این مزاج بدحال باشد
مولود در غربت رنجها بیند و اگر نیکو حال باشد بهتر بود و اگر با این مزاج قمر
بعداوت زحل باشد مولود در گرسنگی بغربت برود و اگر قمر با صاحب بیت وی
در هفتم باشد مولود سفر را دوست دارد و اگر قمر در نهم یا هفتم یا چهارم با
منحوس مریخ سفر دور دوست کند و اگر سهم سعادت در ربع زحل باشد بشب
و در ربع مریخ بروز سفر کند و اگر هر دو نحس در نهم باشد هم سفر دور دوست کند
و اگر عرض قمر جنوبی باشد سفر بسیار کند و اگر صاحب طالع و صاحب
بیت بیرون از بیت خود ساقط باشد سفر کند و اگر نحسی در نهم باشد یا صاحب
نهم منحوس باشد در دین یا در علم بد اعتقاد باشد یا بد عبادت و اگر این
نحسی مریخ باشد یا صاحب سهم منحوس باشد در دین یا در علم مریخ باشد
و اگر با مریخ مشتری باشد منافق بود و اگر مریخ و مشتری مقارن باشند
و قمر در قران مشتری را بود نفاق وی پوشیده ماند و اگر مریخ را باشد

آشکار شود و به آنکه اگر ربعی از طالع که برین با قرانجا باشد دلیل ناحیت سفر است
چنانکه اگر در ربعی شرقی باشد سفر وی در ناحیت شرقی باشد و دیگر ربعها برین
قیاس کن و ناحیت کوکب مستولی بر درجهٔ نهم ناحیت سفر است و اگر
مشتری در نهم باشد یا صاحب نهم مسعود و مشتری مزاج لحنی مولود متدین
و متعبد باشد و اگر بجای مشتری زهره باشد و زهره قوی حال بود و پاک
از نحوس خاصه از مریخ حکم همین باشد و اگر تا آن مزاج مشتری ممازج عطارد
باشد و عطارد قوی حال و ناظر بود و مطالع خاصه که در برج انسی بود مولود
عالم بود خاصه که آن برج دلو باشد یا سنبله و ممازجت قمر با عطارد و
مشتری و خداوند طالع و نهم و سهم آن مزاج را قوی کند و دلایل نیر صاحب نهم
دلیل است بر سبب سفر چنانکه اگر دلایل نیر خداوند دوم باشد سبب سفر
طلب مال بود و دیگر برین قیاس کن و مزاج رد و قبول و مودت و عداوت
نگاه دارد و اگر رأس بروز در نهم باشد و بشب در سیم منظر مشتری و شمس
و عطارد مشهور گردد بزهد و علم **فصل** خانهٔ دهم منسوب است بعمل و جاه و
ذکر و سلطان و ریاست و دلیل این اسباب این خانه است و خداوند
خانه و قابل تدبیر وی و شمس و قمر و زهره و عطارد و مریخ و کوکب مستولی و
مستولی بر درجهٔ عاشر و سهم هر سببی و خداوندیت هر سهمی اگر این دلایل
همه با مشتری قوی حال و مسعود باشند دلیل کند بر سعادت و فراغت

مولود ازین

خانه دهم

مولود ازین اسباب و اگر بر عکس بود حکم بر عکس باشد و اگر صاحب طالع
و صاحب عاشر هر یک در خانهٔ دیگری باشد و آن نوعیست از اسباب مودت
یا میان ایشان اتصال باشد دلیل کند بر حصول این اسباب و مزاج سعد و
نحس و رد و قبول و مودت و عداوت در حکم نگاه دار که چند بار یاد کردیم
و امثال این باب آنست که عاشر طالع دلو است و زحل در وی مستقیم در حد
و خیر خود و صاعد در فلک اوج و ذروه دیده و در عرض شمالی و صاحب طالع بر
متصل بزحل از میزان شرف زحل مولود دهقانی باشد مشهور و ده کور گرد و
یا پیشوای خاندان قدیم شود یا رئیس اهل عمارت و مساحت باشد باز اگر عاشر
سرطان بود و زحل بروی باشد راجع و عرض جنوبی و هابط در هر دو فلک و زهره
متصل بزحل از حمل مولود مرد و رکار گل باشد یا حمال یا گورکن یا مانند آن
قوی تر این دلایل کوکب مستولی است چنانکه در فصل اخلاق یاد کردیم از جهت
که عمل و صناعت مولود از مزاج کوکب مستولی باشد خاصه که مستولی در عاشر باشد
برای آنکه کوکبی که در بیتی باشد او را در آن بیت اثر قویست چنانکه اگر مستولی زحل
باشد عمل و صناعت مولود از کارهای زحل بود و از اسباب آن خانه که
زحل خداوند اوست و دیگر برین قیاس کن و مشارکت مستولی و صاحب
عاشر و صاحب طالع نگاه دار تا بحکم راست آید چنانکه در فصل اخلاق
یاد کردیم بدان سبب که صناعت و عمل از اخلاق زاید و اگر طالع مستولی

بنا شد

و بیشتر کواکب ضعیف حال و ساقط باشد از یکدیگر و از طالع مولود کاهل
و بیکاره باشند در بیشتر عمر و اگر زحل در عاشر باشد ضعیف حال و بوبال یا
هبوط یا رجعت و امانند آن هم دلیل کاهلی و بیکاری است و اگر بجای زحل
مریخ باشد بیکاری دهد بسبب پریشانی روزگار و اگر مریخ تحت الشعاع
باشد مولود دزد بود یا غماز یا جاسوس و اگر در عاشر باشد ملیس نیغمازی بیشتر
ازان باشد که به دزدی بدان سبب که چون صعیف تر بود کاری خسیس تر کند و
اگر سعدی در عاشر باشد دلیل حرص است بر دوام کار خاصه که سعد
قوی حال باشد نخواهد که یکساعت بیکار باشد و استعانت خواستن در این
فصل طالع و فصل اخلاق و فصل ابنای ملوک در احکام واجبست که
دلایل هر یک به یکدیگر نزدیکست فصل خانه یازدهم منسوبست بامید
و سعادت و دوستان و عشق و مال و عمل و اسباب زینت و
دلایل این اسباب این خانه است و خداوندی و قابل تدبیر وی و
سهم السعادة و کوکب هر یک چون زهره که کوکب عشق و زینت و مشتری
که کوکب صداقت و مالست و هر دو کوکب سعادت اند چون این دلایل
همه یا بیشتری قوی حال و مسعود باشد دلیل کنند بر سعادت و فراغت
مولود از جهة این اسباب و اگر برعکس باشند برعکس بود و جنس و معشوق
و صدیق از مزاج قابل تدبیر و خداوند یازدهم باشد و از قابل تدبیر هر دو

در وتد و مایل چند و شرف و هبوط و مال و مانند آن بگیرند و اگر در وتد و شرف
باشد دلیل اثر اهنست و اگر در زایل و هبوط باشد دلیل حسبانست
و اگر صاحب طالع و صاحب یازدهم هر یک در خانه دیگری باشد یا میان
ایشان اتصالی بود و صدیق و معشوق و امید بسیار بود و کیفیت حال هر یک
از مزاج سعد و نحس و رد و قبول و ضعف و قوت و مودت و عداوت
و سقوط و نظر روشن کرده چنانکه بارها گفتیم خانه دوازدهم منسوبست
بخوف و سعادت و دشمن و حبس و غربت و غرامت و مواشی و دلایل این
اسباب و هر دو نحس چون هر دو نحس در فرح باشند و باقی دلایل قوی حال و مسعود
دلیل کنند بر سعادت و فراغت مولود ازین اسباب و اگر برعکس باشد
حکم برعکس بود و عامه منجمان گفته اند که سعادت دوازدهم و صاحب وی
دلیل قوت و غلبه دشمنانست بدان دلیل هر خانه که هست دلیل حرکت و
بخوبی مولودست ازان خانه دلیل حرکت و بخوبی جز مولود است ازان
خاک هر کس را طالعیست که حکم وی ازان طالع وی بگیرند نه از طالع دیگری
و اما بودن زحل در دوازدهم ازان روی سعادت مولودست که سبب
سعادت آنست که سعود ناظر باشند بطالع بنظر مودت و نحوس ساقط
و زایل باشد از طالع و این مزاج را فرح نام کرده اند بدان سبب که فرح مولود
در انست و پنهانی ناظر طالع بنظر مودت چهارست اول و یازدهم که فرح

مشتری است دوم و نهم که فرح شمس است و سیم و پنجم که فرح زهره است
و سیم و چهارم که فرح قمر است و بیتهای ساقط را از ایل دو است اول و
دوازدهم که فرح زهره است و زحل است دوم و ششم که فرح مریخ است پس
چون زحل در دوازدهم باشد هر اینه دشمن بسیار انگیزد و از ان جهة
که آن خانه را منحوس کرده و لکن مولود بقمع و قهر دشمنان شادمان باشد
برای انکه آن بیت فرح مولود است از زحل و فرح آن بیت باشد که
دشمن مقموع و مقهور گردد و چند بار گفتیم که هرگاه میان صاحب بیت و صاحب
طالع اتصالی باشد یا یکی در خانه دیگری بود اسباب آن بیت حاصل آید
و در حکم نیک و بد مزاج سعد و نحس و رد و قبول و ضعف و قوت و مودت
و عداوت و سقوط نظر نگاه باید داشت و اگر خداوند دوازدهم در برج چهارپای
باشد مسعود و قوی حال مولود را از پس چهارپای بسیار باشد برای آنک
دوازدهم بر دلیل چهارپا است چنانکه ششم از آن جهة که هر دو خانه که
برابر یکدیگرند از مزاج یکدیگر بعضی دارند و بوسعید ابوالجلیل میگوید که این
حکم بسیار آزموده ام همه راست آمد و قیاس همین واجب کند به آن سبب
که خداوند طالع در خانه باشد مولود را هرکار در اسباب آن خانه باشد
اگر خداوند طالع در آن خانه مسعود و قوی حال باشد از آن اسباب سعادت
بینند و اگر منحوس ضعیف حال باشد از آن خانه سعادت فصل بدانکه

صداقت

صداقت و عداوت

صداقت و عداوت و شفقت و مضرت میان دو شخص معین از طالع
ولادت هر دو بیکدیگر بدانکه اگر طالع هر دو یک برج باشد یکدیگر دوست دارند خاصه
که درجه هر دو یکی باشد و اگر خداوند طالع هر دو یک کوکب باشد دلیل دوستی است
و اگر طالع یکی هفتم دیگری باشد یکدیگر را خصم بوند و اگر میان زناشوئی
باشد آن زناشوئی میان ایشان پایدار نباشد و اگر طالع تربیع دیگری باشد
هم دلیل دشمنی است و اگر تثلیث یا تسدیس باشد دلیل دوستی و اگر خداوند
طالع هر دو برین دو صفت باشد حکم هم برین دو درجه باشد و اگر برجهای
هر دو طالع معوج باشند یا مستقیم هر دو در عداوت و مودت یکسان باشند
و اگر یکی معوج باشد و دیگری مستقیم معوج مطیع و منقاد باشد مستقیم را و حقیقت
مودت و عداوت کواکب را درین حکم اثری عظیم است چنانکه یاد کردم
قوی تر اصلی درین باب اتصال برین است اگر میان قمر هر دو با شمس
هر دو اتصال مودت باشد میان هر دو دوستی باشد و اگر میان شمس
هر دو با قمر هر دو اتصال عداوت باشد میان هر دو دشمنی باشد
و اگر میان شمس یکی و قمر یکی این اتصال باشد این اثر نیز باشد لکن
ضعیف تر و چنانکه میان این اتصالات تفاوت بسیار است و ظاهر است
همچنان میان عداوتها و مودتها تفاوت و ظهور بر آن اندازه باشد و اگر
سعد هر یک در خانه دیگری افتد هر یک را از دیگری شفقت بسیار باشد

خاصه که هر دو سعد در ین هر دو طالع بدین صفت باشند و واجب نیست که
زهره یکی در برج زهره و دیگری باشد یا مشتری یکی در برج مشتری و دیگری
باشد بلکه واجب آنست که سعد یکی در خانهٔ سعد دیگری باشد و اگر بجای دو سعد
دو نحس باشند هر یکی را از دیگری مضرت بسیار باشد و اگر سعد زید در برج
نحس عمر باشد زید را از عمر و بد آید و عمر و را از زید نیک فصل و دیگر
اگر طالع زنی هفتم طالع شوی وی باشد یا طالع خدمتکار ششم طالع مخدوم
باشد یا طالع خدمتکار با طالع دوستی یازدهم یا سیم دیگری باشد صحبت
میان ایشان دایم گردد خاصه که خداوند طالع هر دو یکدیگر ناظر باشند
و حال مخالف و موافقت و عداوت و منفعت و مضرت یکی از دیگری با قبول
و رد و بارها یاد کردیم و اگر طالع خادم عاشر طالع مخدوم بود یا صاحب
طالع خادم عاشر طالع مخدوم بود یا طالع مخدوم ششم طالع خادم بود
این خادم دعوی مخدومی کند از روی معنی و مخدوم را امر و نهی نشاید
و اگر دو تن شریک باشند در کاری در کاری دلیل آن کارها در طالع هر دو
بنگر در طالع هر کس که دلیل کار قوی‌تر باشد آن متنوع گردد در آن کار و
دیگری تبع او باشد مثلاً چنانکه دو کس شرکت کنند در دبیری و دلیل دبیری عطارد است
و عطارد و هر کس که قوی‌تر باشد و در طالع وی او متنوع باشد و دیگر برین قیاس
کن که از حالها در دید روح و فرزندان فصل و بدانکه وقت آغاز بیماری

مولود اگر مخالف طالع ولادت مطالع تحویل و برج انتهای وی افتد بیماری
قوی گردد خاصه که آن نحس بعداوت اصل خود باشد یا در موضع اصل باشد
و اگر قمر مسعود باشد سعد اصل بیماری سهل گردد خاصه بمودت اصل
یا موضع اصل باشد مگر که مزاج علت موافق مزاج سعد باشد آنگاه علت قوی
گردد و وقت بحران بیماری وقت رسیدن قمر است برا گر خود مطالع
فلک یستقیم و نیکی و بدی بحران از سعادت و نحوست قمر است و در گز
و اگر مزاج آن نحس که قمر به و منحوس میگردد و مضا و مزاج علت باشد بیماری
سهل گردد و بحران نیکو باشد لکن علامت بحران نیک باید باشد و
بدین سبب است که ضرر زحل در حق بیماران مشرق و ضرر مریخ بیماران مغرب
کمتر است و سعادت تمالی و سعادت زهره در حق بیماران جنوب
بیشتر است و هم بدین سبب اگر مشتری نحس آفت دهد و لعوب علت
صفت دوم در احکام جزوی مولود احکام جزوی را بنا بر چهار اصل است
اول طالع تحویل و لوازم آن دوم برج انتها و توابع آن سیم کواکب و نوبت آن
چهارم بنیر درجات و مواضع آن و این چهار اصل در عالم علوی برای
استخراج احکام بمنزلت چهار عنصر است در عالم سفلی برای ترکیب اجسام
و چنانکه از ممازجت این چهار عنصر تاکید کرد درین عالم مرکبات بسیار حاصل
آمد و هر مرکبی را آن مزاج باشد که دیگر را نباشد همچنین از منشا کلیت آن

مشتری در حق بیماری

چهار اصل با یکدیگر در این عالم مزاجات بسیار حاصل آید و هر مزاجی را
آن حکم افتد که دیگری را نباشد و چنانکه این مرکبات اجناس اند
چون معدن و نبات و حیوان و هر جنسی را انواع است چنانکه جنس حیوان
مثلا انواع آدمیست و گاو و خر و مانند آن و هر نوعی را اصناف است چنانکه
نوع آدمی را مثلا اصناف ترک و هند و روم است و مانند آن و هر صنفی را
ضربیست چنانکه صنف روم را مثلا مرد است و زن و پیر و جوان و مانند
آن و هر ضربی را اشخاص است چنانکه ضرب مرد را مثلا اشخاص اند زید
و عمرو و دیگر و مانند آن پس همچنانکه آن مزاجات اجناس اند و هر جنسی را
انواع است و هر نوعی را اصناف است و هر صنفی را ضرب است و هر ضربی را
اجزا است و چون هیچ طبیب تمامت اشخاص یک ضرب را از جمله ضربهای
یک صنف از اصناف یک نوع از انواع یک جنس از اجناس مرکبات
این چهار عنصر در نتوان یافت البته اگرچه حاصر [?] محسوست و بیان طب اکبر
هست در علم معقول است و بحفظ متعذر از آن روی که تمامی مزاجها در نتواند
یافت البته پس اگر منجم تمامت اجزا یک ضرب را از ضربهای یک صنف از
اصناف یک نوع از انواع یک جنس از اجناس مزاجات آن چهار اصل
در نتواند یافت که نماینده و محسوس و با آن هر منجم که هست در عالم معقول است
و بحفظ متعذر آن واجب‌تر باشد و چون جزویات طب که مشاهدات

بین

دلایل احکام

در بین نتوان یافت آن که حق نزدیکتر باشد و چون این مقدمه معلوم گشت
نتیجه این مقدمه آنست که چون تمامت جزویات را در یافت نیست بدان
سبب که بی‌نهایت است باید منجم در احکام اعتماد بر دلایل کلی چنانکه
بطلمیوس چند جای گفته است و وصیت کرده و هر کس اعتماد بر دلایل
جزوی کرده است چون ماشاءالله و ابومعشر و علام [?] و زحل و مانند این
از متاخران پای از حد علم نجوم بیرون نهاده است و وصیت بطلمیوس را
فرو گذاشته مگر آنکس که نادر افتاده است در احکام از آن روی که مطبوع
نادر است بر علم برای آنکه مطبوع را در حکم بر نوامی نجوم که بر یک دو راست
او حقیقت نجوم آن اصالتست که منجم راست در حکم بر نفس نجوم که
حقیقت نجوم است چنانکه بطلمیوس میگوید النفس المطبوعة تحکم علی نوابی
النجوم و تکون اصاباتها منها اکثر من اصابة کثیر ممن یحکم علی النجوم
لفقهها فی مقدمة المعرفة و مطبوع چون نادر است نادر را حکم نیست
و چون از مقدمه و نتیجه آن صنف فارغ آمدیم این صنف را دو فن کردیم
اول در دلایل احکام جزوی و فن دوم در استخراج احکام و اینست فن اول
در دلایل احکام جزوی چهار اصل است چنانکه بیان کردیم و بدین سبب
این فن را چهار ضرب کردیم و پیش از آنکه بتمهید دلایل و استخراج احکام
مشغول گردی از جهت مولودی باید که در احکام کلی تامل کنی و بنگری که

از آن مولود عمر مانده بهتر باید اگر عمرش مانده باشد شروع کردن در احکام جزوی بیهوده است **ضرب اول در طالع تحویل** لوازم آن طالع تحویل طالع آن وقت است

که آفتاب در شهر مولود هم بدان دقیقه باز رسد که در وقت ولادت بوده است

تحویل کنند حکم مولود را از طالع سال گذشته بطالع سال آینده و استخراج

آن طالع را طریقهاست و حاصل طریقها است که چون بر مطالع درجه طالع سال

پیش ساعات شصت و شش درجه و سی و شش دقیقه بر صد سالی و همچنین مبلغ را با چهار

ثانیه دیگر بر صد سال موالی زیادت کنی و جمله را هم در مطالع بلد قوسی کنی طالع

سال دیگر حاصل آید و اگر طالع سال پیش معلوم نباشد این قدر را در سالهای

گذشته مولود ضرب کنی در سیصد و شصت و دو قسمت کنی و باقی قسمت را

اگر مانده بر مطالع طالع ولادت افزایی پس قوس کنی طالع سال پیش آینده

حاصل آید و اگر از قسمت چیزی باقی نماند طالع تحویل طالع ولادت باشد و

هر آنکه لوازم طالع تحویل دو نوع است اول تسویه بیوت و تامل کردن در آن

کراوتا و قائمه است یا مائله است یا زایله است و صاحب طالع کجا است

یا در محل طالع تحویل از طالع ولادت و دولت و قران و سال عالم چیست

دوم تقویم کواکب سیاره و تامل کردن در ضعف و قوت هر یک از انواع

چنانکه بر شمردیم و در محل هر یک از طالع و نسبت هر یک بیکدیگر و محل هر یک

از طالع ولادت و کواکب ولادت و در مطرح شعاع هر یک و در اتصال هر یک

بدیگری

بدیگری با اتصال همه بکواکب ولادت و سهوم و تقویم کواکب ثابته و تامل در

افتادن معظم آن بر درجه طالع و عاشر بزرگ و سهم سعادت و صاحب

طالع و صاحب عاشر و جز آن چهارم استخراج سهام چون سعادت و سهم غیب

و سهم هر کوکبی و هر خانه تامل در محل ایشان از مطالع و در ضعف و قوت

خداوندان خانهای ایشان پنجم استخراج ارباب مثلثه طالع و برین و تامل

در ضعف و قوت و محل هر یک ششم استخراج صاحب جد و درجه و ذیحان

و ازده جان و دوازده بهره و نه بهره و هفت بهره درجه طالع و تامل در ضعف و

قوت و محل هر یک هفتم استخراج سر ریگل طالع و تامل در قابل خداوند

بیت و حدودی هشتم استخراج مستولی بر درجه طالع و عاشر و دیگر خانها

و تامل در قوت و ضعف و محل هر یک نهم تامل در درجهای طالع و دیگر

اوتاد و برین و سهم سعادت و بیشتر مستولی که آن درجها ابار یا مظلمه یا نیره

یا فتنه دهم استخراج طالع و جزو اجتماع یا استقبال تقدم بر طالع تحویل و تامل

در موافقت و مخالفت وی با طالع تحویل یازدهم آنکه هر گاه شمس بشش آن دقیقه

درجه رسد که وقت ولادت بوده است بدان دقیقه در برج اول ماه مولود

تر شود و چون ماه نو شود طالع ماه بیرون آرند تا هر ده لوازم و حکم خاص

آن ماه از آن طالع بگیرند چنانکه حکم عالم سال از طالع **ضرب دوم در**

برج انتها و توابع آن برج انتها آن برجست که نوبت سال بدو رسد از

طالع تحویل

از طالع ولادت برای حکم دو درجه‌ی در اول سال همچند درجه طالع ولادت
باشد بدان سبب که سال اول ولادت حکم از طالع ولادت کنند و
سال دوم از دوم طالع بدان شرط که درجه‌ی همچند درجه طالع باشد نه
درجه دوم و سال سیم از سیم هم برین شرط و همچنین میروند تا سال سیزدهم که
نوبت بطالع بازرسد و همچنین سال بیست و پنجم و سی و هفتم و چهل و نهم و شصت و
یکم بطالع بازرسد و همین ترتیب نگاه میدارند تا آخر عمر خداوند برج انتها را
سالخداه خوانند اهل فرس در وی اعتقاد عظیم دارند و اما نوابع انتها نوبت نخست
اول بشر انتها سالی که هر روز مقدار چهار دقیقه و پنجاه و شش ثانیه رود چنانکه
سال شمسی سی درجه سواکه تمام برجی باشد برود نوبت سالی دیگر برجی دیگر
رسد هم بدان درجه دوم بشر انتها ماهی است که هر روز مقدار یک درجه و
چهار دقیقه رود تا آنکه سال شمسی سیزده برج برود و سال دیگر هم بدان برج
برود و سال دیگر هم بدان برج و هم بدان درجه رسد که انتهای سالی رسد سیم
بشر انتها روزست که هر روز مقدار سیزده درجه و پنجاه و سه دقیقه رود
تا یک سال شمسی سیزده دور بکند و سال دیگر هم نوبت بدان برج و هم بدان
درجه بازرسد که انتهای سالی و ماهی رسد و هر ماه شمسی یکدور و چیزی رود
تا اول ماه دیگر هم بدان برج و هم بدان درجه رسد که انتهای ماهی رسیده باشد
و چنانکه حکم سال از برج انتها دوم و خداوندی بگیرند و حکم روز از برج انتها

[illegible] خداوندی
حکم ماه از برج انتهای دوم

سیم خداوندی

سیم و خداوندی بگیرند و چنانکه روز پنج ماهست و ماه پنج سال انتها سیم پنج
دوم است و دوم پنج اول بدان سبب که اول انتها مطلق است و دوم
انتها را انتهاست و حکم این ضعیف رهمه باشد که از همه جزوی تر است
و اواخر چون دیدند در کتب اوایل که بشر نوسط مسیر آفتاب بر منیر بوده‌اند
حقیقت آن وقوف نیافته متردد باشند و قرار ایشان بران بود که آن
بشر درجه طالع سال است بدان سبب که از بشر برج انتها فارغ بوده اند
و چون رای ایشان بران قرار گرفت است آنرا بکار میدارند چنانکه میبینیم
و آن رای خطاست چنانکه بطلمیوس یاد کرده است و میگوید که درجه طالع سال را
مقدار درجه پانزده برج بشر راهد یکسال تا سال دیگر که نو شود درجه طالع
وی باز رسیده باشد برای آنکه هر سال مقدار سه برج مطلعی زیادت میشود
و چون پانزده برج بشر رهند سال وی را باشد و هر ماهی بیست و چهار روز
بود و مقدار یک روزی چنانکه درین کلمه بیان میکند مقدار ماه و انتهای سالی
و مقدار ماه طالعی را میگوید زمان انتقال البروج فی التحویل من جهة الا
ثمانیة وعشرون یوما وساعتان وثمانیة عشر دقیقة ساعة بالتقریب
ومن جهة الطالع فی الافق اربعة وعشرون یوما وثلث یوم بالتقریب
و چون درجه طالع سال پانزده برج بشر راهند و وسط بشر شمس خطاست
و چون این رای خطاست و قول اوایل درست پس برای صواب که منها

که والله اعلم بعضی از اوایل شهرهای از برج اسفند با وسط سیر شمس می‌نهند که آن
بصواب نزدیکتر است از آن روزی که بقول ایشان برج اسفند دوازده
رانده میشود و بقول دیگران دوازده رانده میشود و دوازده شرط نیست و
در بعضی کتب معتمد آورده‌اند که درجه عاشر تحویل را بوسط مر شمس مثل
تسرکنند بفلک مستقیم و حال عاشر از وی گیرند و اگر عاشر طالع سال عالم
بود و حال ملوک از وی گیرند و این قول معتمد است **ضرب پنجم در کواکب**
نوبت و مقاصد آن کواکب نوبت سه نوعست اول صاحب نوبت
دوم صاحب دور سیم صاحب فرد اما صاحب نوبت صاحب شمس موکود است
بدان سبب که عمر مولود از جهت پرورش و کاهش طبیعت هفت قسمت است
و هر قسمی را اسمی خوانند و در هر اسمی حال مولود از روی خلق و خلق بر مزاج
کوکبی است که کوکب صاحب نوبت آن است چنانکه در سن طفولیت
که سن آغاز بالیدنست حال مولود بر مزاج قمر است و قمر صاحب نوبت
وبست پس در سن کودکی که سن میانه بالیدنست حال وی بر مزاج
عطارد است و عطارد صاحب نوبت است پس در سن جوانی که سن
آخر بالیدنست حال وی بر مزاج زهره است و زهره صاحب نوبت
وبست پس در سن وقوف که سن کمال خلقت است حال وی بر مزاج شمس است
و شمس صاحب نوبت وبست پس در سن کهولیت که سن اعاره [illegible] است

حال وی بر مزاج مشتری است و مشتری صاحب نوبت وبست پس در سن
جری که سن آخر کاستنست و هر گشت حال وی بر مزاج زحل است و
زحل صاحب نوبت وبست و چنانکه عمر طبیعی هر مولودی متفاوتست
بسبب تفاوت طبیعت و ضعف هر یک همچنان مدت نوبت ایشان
هر یک نیز متفاوت است بضرورت و چون منجمان اسلام از حقیقت
طبیعت هیچ خبر نداشتند نوبتی هر کوکبی را سال صغری وی زهره و شمس
و مشتری و مریخ بود و بعضی را که تفاوت داشتن اینکه ظاهر است از
قرار کرده‌اند لیکن هیچ حجتی [illegible] سال صغری قمر و عطارد و زحل بوده معقود
از صاحب نوبت حکم اینست و حکم وی آنست که هر کوکب در وقت
ولادت قوی حال و مسعود باشند مولود در نوبت وی ضعیف طبیعت
و عاجز فعل باشد **فصل** اما صاحب دور کوکبیست که نوبت سال
برای حکم سال بوی رسد از صاحب طالع ولادت و از صاحب ساعت ولادت
نزد بابل و بابل را در صاحب ساعت اعتقادی عظیم است و آن از اسرار نجوم
میدارند و حال آنست که حکم سال ولادت از صاحب طالع کنند روم
و از صاحب ساعت بابل و حکم سال دوم از کوکب دوم که زیر وبست
در فلک و حکم سال سیم از کوکب سیم هم بر ترتیب تا سال هشتم بصاحب
طالع یا صاحب ساعت باز رسد و همچنین بسال پانزدهم و سال بیست و دوم

و نسبت دهیم هم برین ترتیب بصاحب طالع باز رسد تا آخر عمر نزد دوم
و بصاحب ساعت نزد بابل و مقصود از صاحب دور حکم سال است و حکم
سال آنست که اگر آن کوکب دران سال و در وقت ولادت قوی حال
باشد و او صاحب طالع باشد یا صاحب عاشر یا صاحب حادی عشر مولود
دران سال سعادتها بیند خاصه که بذات خود سعد بود و اگر آن کوکب دران سال
و در وقت ولادت ضعیف حال باشد و او صاحب ثامن باشد یا صاحب
ثانی عشر یا صاحب سادس مولود دران سال نکوبتها بیند خاصه که بذات
خود نحس بود و اگر در یک وقت قوی حال باشد نحس بود و سعد و چنانکه
هر سال که انتها بطالع باز رسد دلیل سعادت بود و همچنان هر سال که نوبت
بصاحب طالع رسد هم دلیل سعادت بود و اگر هر دو فراهم رسد چنانکه
دران هشتاد و پنج آن دلیل زیادت سعادت بود فصل و اما صاحب
فردار آنست که هفتاد سال را از عمر قسمت کنی مختلف بر هفت کوکب
چنانکه ده سال شمس را و نه قمر را و یازده زحل را و دوازده مشتری را
و هفت مریخ را و هشت زهره را و سیزده عطارد را پس در مولود
نهاری نوبت شمس نخست نوبت شمس را بنی پس زهره را پس عطارد را
دیگران را بر ترتیب افلاک و در مولود لیلی بحسب نوبت قمر را پس
زحل را هم بر ترتیب افلاک و صاحب نوبت را صاحب فردار خوانی.

انگاه

صاحب فردار

انگاه هفت نوبت او را هفت قسمت کنی ز هفت قسم اول او را بشمس قسم
دیگر شش کوکب دیگر را هم بر ترتیب افلاک هر یک ازان شش کوکب را
دران نوبت که قسم بدو رسد شریک صاحب فردار خوانی و مثال آنست
که مولود نسبت لیلی و در سی و پنج سال کوکب صاحب فردار او مریخست
و شریک وی زهره بدان سبب که از سی و پنج سال نه سال قمر را باشد
و یازده زحل را و دوازده مشتری را و سه سال از فردار مریخ باشد
چون مدت فردار هفت سالست سال اول هم او را باشد و سال
دوم شمس را و سال سیم زهره را و دیگرین قیاس کن و چون هفتاد سال
تمام شود انگاه سال دیگر راس را باشد و دو سال دیگر ذنب را آنگاه باز
کسی را اگر استخراج فردار از احکام قدما نیست گمان آنست که در استخراج
قدیم عمر ایشان همین مقدار بوده است که امروز هست برای آنکه استخراج
فردار از جهت مدت عمر است و ازان روی که اهل فارس مقصود از صاحب
فردار حکم نوبت و نسبت و حکم نوبت وی هم بران مزاجست که حکم
نوبت صاحب دور و صاحب نوبت با ممازجت مزاج شریک چنانکه
اگر صاحب فردار مشتری باشد بشرکت مریخ خلق مولود ازو راستی
میل بنفاق کند و خلق وی از صحبت میل بکرمی کند و عیش وی از فراغت
میل بکوشش کند و جاه وی از صحبت بزرگان دین و دنیا میل اهل صلاح

دهنده کننده و دیگر برین قیاس کن و نگاه دار سال قوت و ضعف صاحب فردار
بر یک ری هر دو و هر ده وقت که آن اصلی عظیم است در سعادت و نحوست

ضرب چهارم در تسییرات درجات و مواضع آن تسییرات درجات

که هر سال یکدرجه میدانی برای احکام هر درجات مطالع هر درجات سواد شرح
عمل آن در کتاب جسانی مذکور است هرچند که شرح تسییر سهام نیکو بکرده
و ساز خان کتاب ثمره مصری و اصفهانی بر دو کس معلمات و برای متعلم
این ذکر رانده شده بفر درست نه برای بدگفت آن دو علم بزرگ خاصه
مصری رحمه الله و ما چون بیان آن یکی در شرح ثمره که او را مابع الثمره نام کردیم
بگفتیم اینجا یاد نمی کنیم بدان سبب که این کتاب احکامیست کتاب جسانی
و در احکام تسییرات شرایط است که هر سال تسییر درجهای دوازده خانه
و هفت کوکب و نهای سهام بدانی بدان سبب که هر یک دلیل کاری بر گسست
از کارها خلق و ظاهر و باطن و جاه و مال و معاش و معاد و خزان و حاصل
هر یک شرح یاد کردیم و بطلمیوس میگوید که در تسییر درجه طالع دلیل حال شخص مولود است
در صحت و مرض و تسییر درجه قمر دلیل شخص و حال طبیعت مولود است در
قوت و ضعف تسییر درجه عاشر دلیل حال شغل و عملست و تسییر درجه شمس دلیل
حال جاه و سلطنت است و تسییر درجه سهم سعادت دلیل مال و معاش است
و اما مواضع تسییرات پنج نوعست اول اجرام ستاره اصلی دویم شعاع

آن ستاره سیم اجرام ثابته چهارم درجات بیوت و حدود و نظر و قران
علویین پنجم حدود کواکب و هر نوعی را ازین پنج نوع شرح داده ایم در مقالت دویم
برای کتبت عرس هرگاه که تسییری بسعدی رسد و معنی آن در سعادت از
برج انتهای طالع تحویل و صاحب دور و صاحب فردار و مانند آن هر آینه
سعادتی حاصل آید در آن سالی که بسبب او تسییر منسوبست و اگر این مزاجها تمامی
بر عکس افتد کار بر عکس باشد و اگر متساوی بود میان سعادت و نحوست کار
میانه بود و همه وقت است ثابت خواهش از دلایل اصلی و اجب و بدانکه
حد هر کوکب که تسییر بدان حد رسد آن حد را قسمت خوانند و صاحب حد را قاسم
و اگر آن حد حد تسییر درجه طالع باشد آن صاحب حد را جان بخار خوانند
و هر کوکب از کواکب اصلی و حالی که جرم او شعاع او در درجات قسمت باشد
چون آن کوکب را قسمت کنی و شریک قاسم خوانی در تدبیر و اگر او را
بتسییر قسمت کنی بر خوانی هرچند که مدبر اصل قسمت و بدانکه بدل
شدن قاسم و مدبر را اثری قوی است اگر هر دو یک بار بدل شوند
و هر دو سعد باشند و بدل هر دو دو سعد دیگر افتد سعادتی بزرگ حاصل
در این سالی که تسییر منسوب بود و اگر این مزاجها همه بر عکس بود نحوستی
بزرگ حاصل آید و درجه درین دو میان باشد سعادت و نحوست آن
مدفند کهر و قطب سعد نحس بود چنانکه تدبیر از نحسی بسعدی قسمت از

از سعدی نحسی مثلا با هر دو در عکس باشد مانند بر از سعدی سعدی اشته و قسمت از
نحسی نحسی با هر دو در عکس باشد قاسم کرد و در صنفی از این صنفها ده بر کرد
با بر عمل کرد و دو قاسم نکرد و یا مدبر نباشد اصلا و قاسم بر یکی از این صنفها
بر کرد و حکم هر یک مبدل شود به سبب آنکه گرد **بعضی** و اهل هند از غایت عجب
که در مهر دارند نهنبهر را در زیرا است و جزای آن بجای حد و بکار میبرند
هر مهری را از نهنبهر مطالع بار میگیرند و هر درجه مطالعی را سالی می‌شمرند پس آن
درجات مطالعی را تقسیم کنند و قسم اول خداوند آن را سبد هند و قسم
دویم و سیم دو کوکب دیگر را بر طریق ذنجال انگاه حکم مدت هر قسمی
از مزاج خداوند آن میکنند در حال ضعف و قوت و سعادت و نحوست وی
نگاه میدارند در حکم و آن از اسرار نجوم میشمرند **فن دویم در استخراج احکام**
جزوی سه نوع است اول احکام سال دویم احکام ماه سیم احکام روز بدین
سبب این فن را سه ضرب کردیم **ضرب اول در استخراج احکام سال**
طریق استخراج احکام سال آنست که نخست در طالع تحویل برده در آن لوازم
وی تامل کنی چنانکه فرمودیم و عدد اسعادت و نحوست هر خانه و هر
کوکبی و هر سهمی بیرون آری بعد چنانکه در مقالت مزاج کواکب بیان کردیم
انگاه جمله عدد سعادت را با جمله عدد نحوست برابر کنی و در آن دو طریق
نگاه داری و از آن دو طریق یکی آسانست و بصواب نزدیکتر و دیگری

دشوار است و بصواب نزدیکتر است و طریق آسان آنست که جمله کمتر از بیشتر
بروی و باقی نگاه داری اگر باقی عدد سعادت باشد حکم سعادت کنی بر
قدر عدد باقی و اگر نحوست باشد حکم نحوست کنی هم بدان قدر و کیفیت
مزاج در هر دو حال نگاه داری تا بدانی که حکم از جهت چه سبب باید کرد و ابهام حکم
مجمل باشد و اگر خواهی که مجمل را مفصل کنی سعادت و نحوست هر خانه از
دوازده خانه عدد مسکن و کم از بیش ببر و باقی آنچه میماند از عدد نحوست
یا سعادت نگاه میدار بر قدر کمیت آن عدد و کیفیت مزاج وی حکم میکن
بر آن جمله که بازنمودیم در احکام دوازده خانه طالع ولادت آنچه حاصل
آید از حکم هر خانه ثبت میکن تا همه ثبت شود انگاه دوازده خانه طالع
ولادت از کواکب اصلی و حالی کن هم بر آن جمله و آنچه حاصل آید از حکم هر خانه
ثبت کن پس ثبت حکم هر خانه از طالع تحویل حکم هر خانه از طالع ولادت
برابر کن اگر هر دو موافق باشد حکم آسان بود و اگر مخالف باشد بمقدار
مخالفت هم بعد بیرون آر چنانکه بیان کردیم و کم از بیش ببر و بر قدر کمیت باقی
و کیفیت مزاج وی حکم کن بسعادت اگر عدد باقی عدد سعادت بود
و نحوست اگر عدد باقی عدد نحوست باشد چنانکه شکل طالع ولادت
بنگری که طالع تحویل کدام خانه است از خانهای تحویل طالع ولادت اگر از
خانهای سعادت است چون طالع و عاشر و حادی عشر و مانند آن در حکم سعادت

بعزائی بر قدر کمیت سعادت هر خانه مستفاد است و اگر خانهای نحوست
چون خانه هشتم و دوازدهم و ششم و چهارم در حکم نحوست بعزائی هم
بدان قدر و اگر از دیگر خانهاست بعزائی نه در سعادت و نه در نحوست
گر آن خانه در طالع ولادت مسعود بوده است یا منحوس بجرم و شعاع
کواکب یا ضد او نزدی نحوس بوده است بقوت و ضعف آنگاه واجب آید
افزون کردن در سعادت و نحوست بر قدر کمیت عدد در حسب کیفیت
مزاج و اگر مسعود یکی ها از آن هر یک در وتد دیگر افتاده است و سعود ساقط
شده است در حکم نحوست بعزائی و اگر نحوس هر یک بوتد اوست نحوس
دیگر است در حکم نحوست بعزائی و اگر سعود یکی مستعلی بنحوس دیگری و سعود او
غالبست در حکم نحوست بعزائی و اگر سهام هر یک بشکل دیگری مسعود است خانه
سهم سعادت در سعادت بعزائی و اگر نحوست در نحوست بعزائی
نه بر کمیت عدد در حسب کیفیت مزاج و اما طریق دشوار آنست که جمله عدد
سعادت را جمله شمری از رنگی سفید مثلا چون سپیده نقاشان و جمله
عدد نحوست را جمله شمری از رنگ سیاه مثلا چون نقس و دوات و آنگاه
بمقدار عدد هر یک در سنگی از آن رنگ بگیری پس چون هر دو را با هم
آمیزی هر آینه رنگی دیگر زاید که نه سفید محض باشد و نه سیاه محض ولکن
هم بسیاه نسبت دارد و هم بسفید آن رنگ میان حال مولود باشد در سعادت

دلیل

و نحوست که نه سعادت محض بوده و نه نحوست محض لکن هم بسعادت مختلط
بنحوست و نحوست ممزوج بسعادت و کیفیت مزاج در آن نگاه دارد
چنانکه بنگری که هر یک از آن سعادت و نحوست از کدام سبب حاصل
آمده است و از کدام کوکب در چه وجه حاصل آمده است از وجه قوت
و ضعف و جز آن چنانکه در قانون احکام و بیان هر برج یاد کردیم **فصل**
چون احکام بر این طریق استخراج کردی همین طریق را نگاه دار و
استخراج از برج انتها بدان سبب که تا احکام سال از هر چهار را اصل کی
بر شمردیم استخراج کنی و استخراج هر چهار را با یکدیگر مزاج دهی حکم درست
بیرون آید و استخراج از برج انتها آسان بر خیزد هر چند که نخست دلایل
او را در شکل او حکم باید راند پس شکل او را با شکل هر دو طالع طالع اصل و طالع
تحویل مزاج داد چنانکه بیان کردیم و حکم دلایل او در شکل او از کواکب اصل
باید کرد چنان شمرد که بیت انتهایت طالع اصل است و در شکل او کواکب
و سهام اصلی بنهاد و حکم دوازده خانه بیرون آورد پس بنگریست که
برج انتها کدام خانه است از خانهای طالع ولادت و طالع تحویل و آن
خانه در هر دو طالع خانه سعادتست یا خانه نحوست یا خانه ساقطت
و سعود و نحوس هر یک در وتدی دیگر افتاده است ساقط است دو دیگر
بر این قیاس کن چنانکه یاد کردیم و بر آن قیاس حکم ران در هر دو طریق

بمعنی صافی و جهدی قوی و اعتماد بر الهام الهی کن چنانکه بطلمیوس
آن باز نموده است **فصل** و اما احکام کواکب ثابت و احکام [illegible]
یاد کردیم لکن باید که احکام آن دو اصل با احکام این چهار شکل برابر کنی
اگر همه یا بیشتری موافق افتد در سعادت یا نحوست یا وساطت حکم
سال بر اطلاق است و اگر مخالف افتد بمقدار مخالفت هر یک بر آن
وجه یاد کردیم بر وفق از پس بر آن دو طریق مزاج و ده و استعانت جوی
بطالع اجتماع و استقبال مقدم بر طالع تحویل و بنگر که مزاج آن طالع
کدام مزاج را موافقت کند اعتماد بیشتر بر آن مزاج کن و بدانکه هر گاه که
کوکبی بموضع اصل خود باز رسد اگر سعد باشد سعادتی دهد از اسباب آن
خانه که در وی بوده است بدان که قران سعدین باشد در آن خانه از یکی
سعد اصل و دیگر سعد حالی و اگر نحس باشد نحوستی دهد از اسباب آن خانه
برای آنکه قران نحسین باشد در آن خانه و اگر ناظر شود بموضع
اصل خود سببی از اسباب آن خانه برانگیزد و مراد خاصه که کوکب
سعد باشد و اگر ناظر شود بعداوت آن سبب نامراد انگیزد خاصه که
نحس باشد و اگر سعدی از سعود حالی متصل گردد بسعدی از سعود اصل
بمودت سعادتی دهد و اگر بنحسی متصل گردد بعداوت نحوست دهد که
کوکب اصل در دوست از مزاج خانه که کوکب حال صاحب آن باشد آغاز نهد

بمزاج آن

احکام

و بمزاج آن خانه که کوکب اصل در دوست قرار گیرد و بدانکه بیشتر همت مولود
در سال مصروف باشد باسباب خانه که انتها انجا رسیده یا طالع
تحویل آن خانه باشد و اگر مزاج سر در شکل طالع تحویل با مزاج مستولی
بر درجه طالع انتها است همان اسباب را اقتضا کند مولود عادت اصل
بگذارد و استعمال آن اسباب را عادت گیرد برای آنکه این هر چهار مزاج
دلیل همت مولود در سال مصروف باشد باسباب خانه که انتها انجا
رسیده یا طالع تحویل آن خانه باشد و اگر مزاج سر در شکل طالع تحویل با مزاج
مستولی بر درجه طالع انتها همان اسباب را اقتضا کند مولود عادت
اصل بگذارد و استعمال آن اسباب را عادت گیرد برای آنکه این هر چهار
مزاج دلیل همت مولود است در سال قوی تر همه مرتبت پس مستولی
پس انتها پس تحویل و هر خانه که صاحب وی صاحب طالع تحویل باشد یا صاحب
برج انتها مولود را در آن سال باسباب آن خانه میلی قوی باشد و اگر درجه
طالع تحویل یا عاشر وی درجه قران اصغر یا طالع قران یا طالع مملکتی یا دولتی
افتد که مولود در آن مملکت و دولت باشد یا سهم سعادت آن دولت و
مملکت افتد مولود در آن سال سعادتی بزرگ یابد اگر دیگر دلایل موافقت کنند
ضرب دویم در استخراج احکام هر وقت که شمس ببرجی مثل آن درجه و دقیقه
رسد که وقت ولادت بوده است برج اول ماه مولود نو شود و چون ماه نو شود

طالع ماه بیرون آید با آن ده دلایل لازمه که بر شمردیم در احکام سال
و همچنان انتها ماه از برج انتها و از طالع تحویل نیز هر چند که ماه طالع تحویل
است و چهار روز جزوی نوشتو و چنانکه یاد کردیم و موافق ماه انتها برین
سه اصل هر ماه عمل بکن که بران چهار اصل سال کرده بران استخراج احکام
هر یک جداگانه پس مزاج ده همه را با یکدیگر باید چه وجه قرار گیرد انگاه
وجه قرار را مزاج با قرار مزاج احکام سال در آنچه از مزاج دادن هر دو حاصل آید
حکم کن و دران عمل که کنی بیشتر اعتماد بر جاسیم و بر بیشتر ات هر دو انتهاء کن
خاصه انتهای بروج و بر ممازجت کواکب حالی **فرع سیم در استخراج احکام روز**
طایفه از کوتاه بینان طالع هر روزه بیرون آورده اند از رسیدن آفتاب
که آفتاب دران دقیقه بوده است چون هر روز بیانزده درجه رسید طالع
آن وقت بیرون آرند و آن را طالع روز خوانند و آن ارجح نیک دور است
و حق آنست که در احکام روز اعتماد بر طالع ماه کنی این دلایل هر یک حکم
قرار گیرد و آن حکم را بر حکم کلی ماه برابر کن اگر موافق یکدیگر افتند حکم راست بر
آید و اگر مخالف افتند مزاج ده دو مزاج دادن حکم کلی ماه را مقدم دار که حکم
روزی جزوی محض است و جزوی محض بیشتر خطا افتد چنانکه بازنمودیم و اگر
استی که طبایع مردمان این روزگار چنک تا دست از کتاب مطول
هر یک را از نمقدمات و احکام سال و ماه و روز نشانی شروح نمودمی که

بکلی طبیعت

نیک محتاج است متعلم در چنین مقالی مثالی مروح الله ولی الرشاد
نوع چهارم در احکام مسایل مسایل دو گونه است یکی مسایل ضمیر و دیگری
حسته و برین سبب این نوع را دو صنف کردیم صنف اول در استخراج
ضمیر و صنف دویم در استخراج حدوث **صنف اول در استخراج ضمیر**
بیان استخراج ضمیر بر سه اصل است اول صحت ضمیر از آنجهت که سایل که
شب و روز در اندیشه منقطع باشد که ضمیر کرده است و آن اندیشه منقطع
نگردد تا آنوقت که از منجم برسد دویم آنکه منجم باید که طالع وقت سوال در حال
بیرون آرد هر چه درست تر بی توقفی سیم آنکه سایع آن طالع باید که مسعود افتد
و اگر سایع و خداوندی منحوس باشد منجم خطا بسیار کند در ضمیر بیرون شواهد
آورد چنانکه بطلمیوس میگوید اکثر مایکون خطاء المنجم اذا کان السابع
و صاحبه منحوس بدان سبب که طالع دلیل سایل است و سابع دلیل منجم
که دلیل مسولست و از آنجهت و اجبست که در حال سوال بیمار از طبیب بنگرد
که سابع طالع وقت مسعود است یا منحوس اگر منحوس باشد طبیب خطا کند
که مسولست پس قول آن طبیب ساده که است و قول دیگری گرفت چنانکه
هم بطلمیوس میگوید در ثمره اذا کان السابع و صاحبه منحوسین فعلل العلیل
لطبیبه و این کلمه دلیل است بر آنکه حاجت سایل منجم از جهة ضمیر شاید که همچنان
باشد که صاحب بیمار از جهة علت بطبیب با ضمیر درست کرده از آن روی

احکام روز

که سائل بشب در روز در غم علت بود برای انکه ضمیر درست نبود برای این معنی منجمان
گویند سائل را که باشد امتحان باش و طایفه که ازین سر خبر نداشتند گفت
منجمان استهزا کردند چنانکه ابو ریحان میگوید در تفهیم **فصل** چون
سائلی سوال کرد و طالع وقت در حال درست برون آورد و نگاه کردن
طالع کوکبی هست و قمر متصل است بصاحب طالع و صاحب طالع را
قابل تدبیر هست بذات یا متصل به انکه آن سوال درست و اگر ازین دلایل
هیچ نیست آن سوال درست نیست و غرض سائل امتحان منجم است و اگر بعض
یافت شود و بعضی نه ضمیر بعضی درست و بعضی نادرست تا سوال سائل از
کسی دیگر است که بدیشان دیگر است **فصل** دلایل ضمیر از کواکب ده است
اول قمر دوم قابل تدبیر سیم قابل تدبیر صاحب طالع چهارم قابل تدبیر
نجم واقع تدبیر صاحب طالع ششم مستولی بر درجه طالع هفتم قابل تدبیر مستولی
هشتم کوکبی که در طالع باشد نهم قابل تدبیر دهم صاحب بیت قمر
و کوکب و هر کوکب که منتزر کرده شد دون ایشان است و از بهتر جهاتی
کاین کواکب خداوند اند و آن بر جهاتی که خانها این کواکب اند بر خاصه میتی
که جای صاحب طالع است و اگر قابل تدبیر قمر با قمر ممازج صاحب طالع باشد
مقدم بود بر قابل تدبیر صاحب طالع و اگر قمر و صاحب طالع هر دو در منزلی
برابر باشند قمر مقدم بود بر صاحب طالع و اگر در قمر معاشر خود مشغول بود

وقابل

وقابل تدبیر برای سعود بر همه مقدم باشد بشرط انکه ناظر باشد بطالع و بخانه
و بدانکه شمس را و سهم سعادت را هم از جمله دلایل شمرند بدان سبب که در همه احکام
نیرین را اثری قوی هست و صاحب ساعت را اثری عظیم هست در دلالت ضمیر
و جنس و رتبت او و در اثر برابر رتبت قمر است خاصه که صاحب یوم مر باشد
و دوازده بهر طالع را هم اثری هست و بدانکه هر دلیلی ازین دلایل بر چیزی
دلیل کند از اجناس اسباب و اعراض ضمیر چنانکه مسر و قابل تدبیر صاحب
طالع و قابل تدبیر قمر و مستولی و کوکبی که در طالع باشد و صاحب ساعت
و محل هر یک از طالع بر اجناس ضمیر دلیل کنند و مهمانی کاین کواکب خداوند آنند
و واقع تدبیر صاحب دوازده بهر طالع و مکان صاحب وی بر اسباب ضمیر
دلیل کنند و قابل تدبیر مشتری و قابل تدبیر منقول و قابل تدبیر کوکب طالع صاحب حیثیت
قمر با اعراض ضمیر دلیل کنند و این معنی بمثال روشن کرده و مثال اینست که طالع
سائلی یا قسم در شهر غزنی برج سرطان پانزده درجه و شمس در اول حمل بود در درجه
عاشر هر آینه مسروری شکل شمس است پس دلیل جنس ضمیر شمس است و بیت
عاشر و شمس بر جاه و ریاست دلیل کنند و عاشر بر شغل و عمل پس ضمیر
سائل ازین جنس باشد و چون شمس خداوند دوم است از طالع و دوم
دلیل مال و معاش است پس سبب ضمیر سائل طلب مال یا معین
یا معاش است اگر قابل تدبیر شمس مریخ باشد غرض ضمیر سائل نیابت از جهه علیه

و دفع اعدا و اگر مشتری باشد غرض مناسب از جهت عدل و انصاف میان
مردمان و اگر زحل باشد غرض مناسب از جهت اثبات و بقای خانهای
قدیم و برآوردن بناهای پایدار و مانند آن بدان سبب که غایت غرض جاه
و ریاست طلب ثبات و اگر دلایل جنس ضمیر در سه کوکب افتد چون میان
ایشان موافقت باشد استخراج ضمیر ایشان کرده چنانکه در طالع مشتری باشد
و قابل نیر قمر و قابل نیر صاحب طالع همه ان مرتبه و اگر میان ایشان
مخالفت بود آن کوکب که مقدم است دلیل جنس ضمیر باشد و دیگران
دلیل اوصاف و احوال جنس بدان سبب که مقدم دلیل هست را اطلاق
دیگران شریک باشند و اگر اختلاف در حد تناقض و تضاد بود چنانکه استدلال
ممکن نگردد و استقامت خواه بطالع اجتماع یا استقبال مقدم رونق تا
کدام جانب را ترجیح نهند اعتماد بران جانب کن و چنان دان که آن طالع
طالع ساعت است **فصل** بر هیچ یک از دوازده بیت طالع دلیل کنند بر سوال برانچه
دلیل هست در ولادت و در زیادت انسان که آن طالع دلیل کنند بر سوال
بر آنچه دلیل هست در ولادت و در زیادت انسان مثل آن زیادت نفس است
که طالع دلیل آغاز کارهاست و ظهور آن و زیادت جاه دوم دلیل داد و ستد
و باز آمدن غایب و جهت جستن یافتن سیم دلیل اخبار و اسرار هست و عبادت
خانها چهارم دلیل جایهای کهن هست چون گنج و جای دزدی و دزدیده

سروان زیادت

دلیل

و دبستان کودکان و حصن و زندان پنجم دلیل خبر و هدیه و رشوت
و جامهای ودر و دست و بدست آوردن مال که شکان و دعوت ششم
دلیل خبری که خبر است و کارزار و بهتان و حسد و حرکت و دروغ
و گریختن دشمن و گریز و دربندان هفتم دلیل غایب است و درد و جای گنج
و مقصد مسافر و گرانی و ارزانی نرخها و کم شده و گریخته و خرید و فروخت
هشتم دلیل خبری تلف شونده است و ترسه و معین خصم و مرگ
و حمق و گشت و آخر زمان نهم دلیل کاریکه شده است و کاری شگفت و خبر
رسول و راه و خواب دیدن دهم دلیل حال صاحب ولایت و شهرت کارها
یازدهم دلیل مال و السبب و صارف والی و معین وی و رشوت و دوستی
بزرگان و خبری نیکو دوازدهم دلیل کاری که شده است و گریختن و عصیان
و کسب حیثیت و بدکالی و حقد و مکر و خیانت و حبس و حبس **فصل**
چون ضمیر بیرون آوردی اگر پرسنده که غرض حاصل آید و حاجت تمام شود
یا نه آن را از سه کوکب بگوید اول قمر دوم صاحب طالع سیم صاحب حاجت
صاحب بیت غرض است و غرض نیت مداول است چنانکه یاد کردیم
پس هرگاه که یکی ازین سه کوکب قوت سعادت تمام باشد حاجت تمام
گردد و هرگاه که کم تمام باشد کم تمام حاصل آید و تمامت قوت قمر در سعادت
هفت نوع است قبول وی در مکان خود و اتصال وی بشمس و بعد وی از شمس قوی

اتصال وی بصاحب طالع از وتد اتصال وی بسعد از وتد در بیت آن سعد اتصال
وی بکوکبی مقبول اتصال وی از خانه خود یا شرف خود بسعدی که در وتد اتصال صاحب
طالع در طالع یا از طالع وآنچه کم تمام است و در اکثر است ده نوع است اتصال
وسبب سعدی که او را قبول کند در وتد اتصال وی بکوکبی در بیت کوکب اتصال
وی در بیت خود یا شرف خود بکوکبی در زایل اتصال وی بصاحب حاجت اتصال
وی بکوکبی در بیت حاجت بودن وی در طالع یا وتد وی دیگر مقبول اتصال
بکوکبی در طالع بودن وی در بیت حاجت بودن خداوند خانه وی در وتد اتصال
شمس در اسد یا حمل لیکن در زایل وتد واما تمامت قوت صاحب طالع هم
هفت نوع است قبول وی در مکان خود اتصال وی بصاحب حاجت اتصال
وی بسعدی از وتد در بیت آن و اتصال وی در بیت خود یا شرف خود بکوکبی در
وتد اتصال بکوکبی سعد در بیت حاجت یا قبول اتصال اتصال وی بسعد در
طالع بسعدی از بیت خود یا شرف وآنچه کم تمامت بمنزلت بسه است شش
نوع است اتصال سعدی از وتدی بود و اتصال وی با بیت خود یا شرف خود
بکوکبی و در زایل اتصال وی در بیت حاجت بسعدی بودن وی در بیت
حاجت بودن خداوند خانه وی در وتد بودن وی در وتد واما تمامت قوت
صاحب حاجت دو نوع است اتصال او بصاحب طالع اتصال بسعدی در
طالع وآنچه کم تمامست بمنزلت بسه است چهار نوع است قبول وی در مکان خود

ثقل بود

ثقل نور و جمع میان صاحب طالع و قمر اتصال سعدی از بیت حاجت بود و بودن
وی در طالع و هرگاه که برج ثابت بمنزلت وتد است و منقلب بمنزلت زایل
و ذو جسدین بمنزلت مایل اتصال دو نوع است بذات و بعوض و دو صفت است
بنقل نور و جمع نور و کوکبی که مزاج او مزاج حاجت دارد او را کوکب حاجت
خوانند و او شریک صاحب باشد و سهم حاجت و خداوندی هیلاج بیت حاجت
و خداوند وسیت و اگر صاحب طالع و صاحب حاجت یک کوکب باشد حاجت
قوی تر بود و شهادت مر که بر وی جامع و ناقل نور بدل قابل تدبیر است و اسباب
رابع طالع از آنجهت که هر دو نیز دلیل عاقبتند و اگر دلیل ساقط بود و صاحب بیت
رابع زیادت بود در جمله هر آنکه این مزاجات بدلیل حاصل آمدن عمر صنعت
ورد اشدن حاجت رابع زیادت تمام با بعضی با مشتری هدایت شرط
که این هر سه کوکب و قابل تدبیر هر سه منحوس باشند بعداوت نحوس و یا از جهت
یا بهبوط یا احتراق یا سقوط یا باشند آن و اگر منحوس باشند و شهادت دارند
امیدی باشد لیکن غرض حاصل نیاید و اگر نحوست بی شهادت بود و نه امید باشد
و نه حصول و اگر نحوست از جهت صاحب طالع باشد یا صاحب حاجت که کوکب
نحس بود و چون شهادت حاجت رد اشود و نحوست شمالی آرد و همچنین اگر
بیت طالع یا بیت حاجت هبوط یا وبال یکی از این دو کوکب باشد یا یکی
از این کواکب در آن بیتها منحوس کرد و هم شمالی آرد و اگر نحوست قابل تدبیر

بس از قبول تدبیر باشد پس از انکه امید استوار کردد بروا شدن حاجت
روا کردد **فصل** چون بیرون آوردی که حاجت روا خواهد شد تمام یا بعضی
یا بیشتری اکر برسد که وقت روا شدن کی باشد آن را از ان اصل بکیر
که بارها یاد کردیم و کفتیم که هر کاه که میان دو دلیل از دلایل وجود جری
اتصال افتد بذات یا بعرض یا اتحادی افتد در دلالت یا ملاقاتی بجرم
یا مراسلتی بنظر یا با شعاع یک دلیل مقدم را قوت زیادت شود و حاجت
که در مرکزی باشد از مراکز دور خود یا دور خود تمام کند هر اینه حاصل
کردد یا بسببی از اسباب ظهوری تازه شود و مقدم تر دلایل استخراج
ضمیر معتبر است پس دیکران بران ترتیب که برشمردیم و مقدم تر دلایل حصول
عرض وی فراست پس صاحب طالع پس صاحب بدان صفت که یاد کردیم
و چون میان هر دو نوع از دلایل نکاه داری پس هر وقتی که شرطی از ان شرایط
در نوعی از ان دلایل حاصل آید حکم کن که وقت روا شدن حاجت ان
وقتست و هر کاه که شرط قوی تر بود یا شرایط بیشتر بود خاصه در دلایل عرض
اعتماد بیشتر باشد و معلوم داری که عمل نیرات و انتهاآت در دلایل
کلی احکام بر یک صفت است لیکن مدت هر یک مختلف است چنانکه اندازه
هر یک مختلف است برای انکه مدت هر یک باندازه هر یک باشد چنانکه مدت
یکدرجه از نیرات و انتهاآت در احکام الوف یکهزار سال است و در احکام ضمیر

یک روز از انجهت که اندازه الوف سنک دراز مدت و اندازه ضمیر سنک کوتاه
مدت و بدین سبب واجبست در استخراج هر حکمی بحصص اندازه حکم از
روی احوال زمینی از قانون دلایل وی از روی مزاجات آسمانی یا قدر
نیرات و انتهاآت بر وفق ان ساخته اند و اما غایت مدت ضمیر باقی
عمر سایلست و اما قانون دلایل آنست که بنکری که کوکب عرض ضمیر و حرکات
کواکب و مواضع کواکب از جهة بروج و از جهت بیوت و از جهة افلاک دراز مدت
یا کوتاه مدت چنانکه در احکام دولتها بیان کردیم اکر همه دراز مدت باشد
مقدار مدت بیشتر انتهاهای سالها باشد و اکر همه کوتاه مدت باشد روز
باشد و اکر بعضی دراز مدت باشد و بعضی کوتاه مدت نامها بود بیشتری
از علما برانند که وتد طالع در مدت ضمیر دلیل ساعتست و عاشر دلیل روز
و سابع ماه و رابع دلیل سال است و منقلب دلیل روز و همه اول از دو جسد
دلیل ماه نیم آخر هم دلیل ماه لیکن مضاعف و اکر کوکبی راجع وعده کند وفا
الکاه کند که مستقیم شود و اکر وعده در هبوط باشد وفا در شرف حاصل
آید و اکر وعده در حال ضعف باشد وفا در حال قوت بود و اکر وعده در زایل
باشد وفا در وتد بود و اکر وعده در وتد غایب تر بود وفا در حادی عشر حاصل
آید و وعده سعد بیشتری راست آید و وعده نحس بیشتر دروغ خاصه وعده مریخ
فصل سوال بیشتر از حال دزد دیده و کم شده و کریخته و غایب کنند و چون

حال این هر چهار را از هشتم بگویند پس هشتم بیت عرض حاجت و خداوندی
وی صاحب حاجت و چون در وی از مزاج مریخیت و کم شدن و عاجز گشتن
از مزاج زحل پس زحل و مریخ هر دو کوکب حاجت و عطارد محوس تر و اهشتم
و کوکبی که در هشتم باشد یا در دوازدهم یا در طالع و صاحب هشتم و کوکب
غریب در دوم دقال تدبیر قمر همه دلیل دزدست و دهم دلیل سلطان که
دزد از وی ترسد و طالع و خداوند وی کوکبی که قمر از وی بازگشته باشد دلیل
خداوند مال دزدیده است و چهارم خداوندی و موضع خداوند دوم
دلیل آن مال است که دزد ببرد دزدست و دوم خداوندی و دهم و کوکبی
که در او باشد و خداوند بیت قمر و مشتری و زهره همه دلیل مال دزدیده است
و اگر خداوند دوم و هشتم مقارن باشد مال دزد دست دزد بود و اگر خداوند
هشتم در طالع باشد یا هر دو کوکب که قمر از یکی بازگشته باشد و بدیگری
پیوسته و در یک برج باشد و قمر در خانه بود ناظر بطالع دلیل است که دزد
از اهل خانه است و اگر زهره و کوکبی که دلیل دزدست در حظی باشد از
حظهای خود یا ناظر باشند بطالع یا بصاحب وی دلیل است که
دزد آشناست و بدانکه کوکب در خداوند هر خانه که باشد دزد از
اهل آن خانه باشد خاصه کوکب اهل بیت شریک باشد چنانکه اگر کوکب
در خداوند خیم باشد یا عطارد هر دو دلیل فرزندست و دیگر زن

بیکل

قیاس کنی و بدانکه از فرخهایی که دلیلست بر یافتن دزد و دزدیده
و کم شدن دیگر یکی اتصالست میان صاحب طالع و صاحب
سابع و دیگر اتصال صاحب طالع است بکوکبی که در وتد بود خاصه
در عاشر و دیگر فساد صاحب سابع است خاصه که صاحب طالع
بر وی ناظر باشد و دیگر نقل نور قمر است از صاحب طالع بصاحب سابع
و دیگر نظر قمر است بشمس خاصه که در وتد بود و خاصه که سهم سعادت در
وتد بود و لیکن نظر جز اوت بحاکمه و دیگر مجاورت سهم سعادت است
با زهره و صاحب طالع و دیگر احتراق خداوند هشتم است یا اتصال
صاحب طالع و دیگر نظر آفتاب است بذات یا بنقل بصاحب طالع
و دیگر رد نور صاحب سابع است یا نظر شمس و دیگر بودن صاحب
دوم است در طالع و دیگر اتصال صاحب طالع است به زهره
و دیگر اتصال صاحب طالع است بصاحب دوم و هر دو مسعود
باشند و دیگر بودن سهم سعادت است در دوم و دیگر بودن
خداوند طالع است و خداوند دوم در دوم سهم سعادت یا در
یازدهم وی و دیگر بودن مشتریست در دوم یا نظر زهره و دیگر
سعادت قمر بکیست از زهره و صاحب طالع و صاحب دوم
و صاحب سهم سعادت و صاحب بیت قمر و مشتری در موضع سهم
سعادت و دیگر اتصالست میان خداوند طالع و خداوند
دوم بذات یا بنقل خاصه که بنقل قمر باشد و اما از فرخهایی
که دلیلست بر نایافتن یکی آنست که قمر در عین اجتماع باشد یا متصل
بود با اجتماع و دیگر حرکت قمر بنقصان و خداوند هر دو و خداوند سهم

سعادت و دیگر نحوست دوم است و خداوند دوم و سهم سعادت و دیگر نحوست
قمر است خاصه و نحوست طالع و صاحب طالع و اگر صاحب دوم منحوس باشد
و تحت الشعاع و متصل بخداوند هشتم دلیلست که وزر را نیابد و مال نشود و اگر
میان خداوند هشتم و نهم و سیم اتصال بود یا خداوند هشتم در نهم و سیم و هشتم باشد
دزد در سفر باشند یا قصد سفر دارد و اگر در وتد است در شهر است و از شهر اجهای نیست
که دلیلست بر بازآمدن گریخته صاحب اتصال صاحب طالع وقت گریختن است
بکوکب راجع و اتصال قمر بکوکب راجع و نحوست قمر و اتصال صاحب سابع
وقت سوال بصاحب ثامن یا سادس یا ثانی عشر و دیگر اتصالست میان
خداوند هفتم و خداوند طالع و میان کوکبی که قمر از وی بازگشته بود و کوکبی که
بدو پیوسته بود و دیگر آنست که خداوند طالع و عاشر یک کوکب بود و در یکی ازین
دو موضع باشد و دیگر بودن خداوند طالع است در طالع و چنین گفته اند که نحوست
قمر و خداوند هفتم خاصه با احتراق دلیل تباهی حال کارآگهی است و گرفتار شدن
وی سبب از یافتن و اگر میان خداوند هفتم و طالع اتصالی باشد بیابندش و
با جهت گریخته و کم شده و دزدیده با جهت وتد قمر است اگر قمر در طالع
باشد آن جهت مشرق است و اگر در عاشر بود جنوبست و اگر در هفتم بود مغرب
و اگر در چهارم بود شمال است و اگر میان دو وتد بود میان دو جهت باشد
و اگر قمر و صاحب سابع در طالع باشد گریخته و دزدیده نزدیکست و اگر در
دهم بود دور است و اگر در هفتم باشد دورتر است و اگر در چهارم باشد در
غایت دوریست فصل اگر خبری رسد بنگر در شکل طالع
و در ممازجت عطارد و قمر که دلیل راستی بیشتر است یا دلیل
دروغ بران اندازه حکم کن و از دلیلها راستی خبر ثبات و خانها بود

و شمس اوتاد

و شمس اوتاد و در برج مشتری و تشریق کواکب و سعادت برج و سعادت
اثنا عشریت طالع و از دلیلهای دروغ نحست زحل و برج معوج و سقوط
سعد از طالع و غروب و جدی و ذنب و غروب کواکب و نحوست برج
و نحوست عطارد و نحوست اثنا عشریت طالع و خالی بودن قمر و اگر صاحب طالع
و صاحب سهم هر دو ناظر بسهم باشند خبر از جانب بود در راستست و اگر مریخ بوند
خبر از حرب راستست و دیگرین قیاس کن بودن سهم خبر با دلایل راستی
دلیل راستست و بر عکس مبدا و سهم خبر از خداوند هفتم گیرند یا قمر و از درجه
عطارد افکنند صنف دویم در استخراج خبی خبی پنهان کردن چیز نیست
بر سبیل حال وی از منجم برای امتحان و اگر نه آنستی که بطلیموس چیز گفته
در ثمره از حال آن چیز بر طریق رمز ما در معنی سخن نمی گفتیم بدان سبب که
صلاحیت استخراج ندارد از دو وجه یکی از آن وجه که جزوی محض است و دیگر
از آن وجه که دل سایل بدان چیز نگران نیست و سایل برای آن چیز اندیشه‌مند
و غمناک نیست و اگر غمناک بودی چنانکه از جهت ضمیر بود با اثر بودی اسباب
غم در احوال سوال و ما اثر غم با اثر قوتست و با اثر قوی بی مؤثر قوی نباشد
و مؤثر قوی مسر قوت و اتصال قمر بصاحب طالع و قابل تدبیر صاحب طالع
چنانکه یاد کرده ایم در استخراج ضمیر و بدین سبب بگوییم اگر منجم در طالع خبی از
سه دلایل یاد نشاید که سخنی گوید و اگر ساده باید که حال جوهر خبی از بر بنگرد پس از قمر
پس از طالع و صاحب وی پس از رابع و صاحب وی پس از قابل تدبیر هر یک

بدان سبب که دلایل جوهر حسی کو شکستن چوب با زر یا سیم یا مانند آن است
و اگر یکی از این کواکب بطالع جوهر حسی از جنس جوهر طالع باشد و اگر نباشد
از جنس وی هر قابل تدبیر وی بود و اگر قابل ندارد از جنس جوهر بیت وی بود
و صاحب ساعت دلیل حسی است و موضع قمر از آفتاب و از زمین دلیل
کهنی و نوی حسی است و اگر قمر در زیر زمین و پیش از استقبال بود حسی
نو است و اگر زیر زمین باشد پس از استقبال در وی کهنی است و صاحب
سهم سعادت دلیل شکل حسی است و هر یک که در وی قوت باشد از صاحب حد درجه
چهارم و صاحب حد درجه هم و صاحب حد قمر دلیل قطع حسی است که
گرم است یا سرد یا تر یا مانند آن و جوهر لون و شکل و قدم و حدوث و طبع
هر کوکب و هر برج که بدان حاجت افتد در قانون احکام یاد کردیم شرح

نوع پنجم در اختیارات اختیار کردن مزاج آسمانست برای آغاز کار
زمینی باید حکم آن کار بر وفق آن مزاج حاصل آید بدین سبب واجب است که
نخست در اسباب زمینی آن کار نگاه کنی و بدانی که آن کار از جمله ممکنات است
یا مستحیلات اگر از جمله ممکنات باشد انگاه از دلایل آسمانی اختیار کنی
و دلایل برای اختیار دو نوع است کلی و جزوی و بدین سبب این نوع را
دو صنف کردیم **صنف اول** در دلایل کلی اختیار دلایل کلی هفت نوع است
سعادت قمر و صاحب بیت وی و سعادت طالع و صاحب وی و سعادت
بیت عرض و صاحب وی و سعادت کوکب عرض و قابل تدبیر وی و پاک
داشتن اوتاد از نحوس بر آن جنس و سهم سعادت از نحوس استقامت

اوتاد باید که این هفت اصل در همه اختیارها نگاه داشته شود از جهت یکی
از جهت وقت اختیار و دیگر از جهت طالع صاحب اختیار به این سبب که مثال اختیار
و صاحب اختیار در علم نجوم مثل طبیب و بیمار در علم طب پس چنانکه اگر طبیب
در نفس خود و صحت نیکو باشد چون مزاج بیمار را نشاید هیچ سود ندارد و بیمار را همچنان
اختیار اگر چه در نفس خود و صحت نیکو باشد چون مزاج بیمار را نشاید هیچ سود
ندارد و بیمار را همچنان اختیار اگر چه در نفس خود و صحت مسعود باشد چون صاحب
اختیار را نشاید هم سعادت ندهد صاحب اختیار را پس بدین سبب باید که طالع
اختیار را از بیتهای نحوست طالع صاحب اختیار نباشد چون سیم و دوازدهم
و ششم و چهارم و هشتم و صاحب طالع اختیار صاحب وبال و هبوط وی
نشاید خاصه که نحس بود در بیت طالع اختیار و بیت عرض و اوتاد از نحوس طالع
وی پاک باشد و سعود هر یک نحوس دیگری نباشد و نحوس هر یک بعد او
نحوس دیگری نباشد پس سعود هر یک بود سعود دیگری باشد در طالع
اختیار از بیتهای سعادت طالع وی باشد چون بیت طالع و دوم
و یازدهم و پنجم و نهم و سیم و بیت ابن طالع و بیت عرض و اوتاد سعود آن را
بود و صاحب هر یک سعادت دیگری مسعود این قرانات چنانکه در طالع
ولادت صاحب اختیار نگاه می باید داشت اگر در طالع تحویل وی نیز نگاه
داشته بود سعادت زیاده تر گردد و بدین سبب است که دو کس اگر یک
اختیار مسعود کاری آغاز کنند یکی را نیک آید که مزاج اختیار بوجود او
شرایط مناقض طالع او بود است و دیگر را بد آید که مزاج اختیار سعادت آن

شرایط متناقض طالع او بوده است چنانکه دو کس که یکی بیماری دارد یک شربت
بخورند یکی را سود دارد که موافق مزاج او بوده است و دیگر را زیان دارد که
مخالف مزاج او بوده است از جهتهای کلی در اختیارات یکی آنست که کارها
عظیم را کواکب علوی باید و جهتهای علوی و کارهای حقیر را کواکب علوی نشاید
و نیز در جهتهای ملکی جهتهای آتشی است و صد ملکی جهتهای آبی و دیگر آنست
که در هر اختیار که کنی از نگاه داشت شرایط کلی و جزوی شرط خاصیت
صاحب اختیار نگاه دار چنانکه اگر اختیار برای سلطان کنی سعادت بیتش
و سعادت عاشر صاحب عاشر نگاه دار که این دلایل مخصوص است بسلطان
و دیگر برین قیاس کن و اگر اختیار از جهت کاری کنی از کارهای ملک باید که میان
طالع اختیار و طالع ملک همان مزاج نگاه داری که میان طالع اختیار و طالع
ولادت صاحب اختیار ناظر بودی باز نگرد نه بملک و نه بعامل کار و طالع وقت
بقا و کار دلیل عاملست با ملک و طالع جلوس عامل در دیوان عمل دلیل حال
عامل است با اتباع عمل و دیگر آنست که نحوس را در اختیارات هم بدان اندازه
نگاه باید داشت و اگر مزاج زهره دارد و در شرابها بکار دارند برای آنکه
بعضی از شرابها با مشتری یا با زهره که زهر هیچ منفعت نکند و مودت
نحوس و عداوت سعود را اثر قویست خاصه در سعادت و اگر نحسی منسوب در
وتدی افتد چون بر حسب تثلیث باشد پس طالع بود یا کی جهت ملک
مختار است چون در اختیار می باید که آن نحس قوی حال باشد و دیگر آنست
که قمر در طالع مذموم است در همه اختیارها مگر در بیع و شری چون مسعود بود

و چون سعادت

اختیار جزوی

و چون سعادت قمر تمکن نکرد و سعدی را بر درجه طالع باید کرد یا بر
درجه عاشر و اگر مقارنت قمر بد و کوکب مقصود است در اختیار و
تمکن نکرد و قمر را بقران نباشد باید کرد که مزاج آن دو کوکب دارد و دیگر
آنست که هر کاره که هر هفته کرده شود آنرا اختیار نباشد بدان سبب که
عادت شده است و عادت طبیعت دوم است و کار طبیعی را اختیار نیست

صنف دوم در دلایل جزوی اختیار اختیار جزوی بحث بسیار است
و مرجع همه بدلایل کلی است و بدین سبب هر کس که دلایل کلی بشرط نگاه
دارد از دلایل جزوی مستغنی گردد برای آنکه دلایل جزوی خاصیت
اختیارهاست و خاصیت اختیارها در اقوال کلی بطریق اشارت
کرده شده است و عاقل را اشارتی بسنده است لکن برای شرح و بسط
خاصیت اختیارها که بیشتر بکار دارند یکی اختیار سفر است خاصیت این
اختیار آنست که طالع دلیل مسافر است و نهم دلیل سفر است و هفتم
که دلیل مقصد است و هشتم که دلیل قوام مقصد است و خداوند هر چهار
و قمر که کوکب سفر است همه مسعود باشند و مبرا از نحوس خاصه از عداوت
مریخ که دلیل قطع طریق است و بهتر آن باشد که مریخ در فرح باشد و قوی
حال باشد تا ضرر کم کند و طالع و موضع قمر باید که برج منقلب باشد تا سفر دراز بشود
و در بادیه برج خاکی باشد در سفر خشکی و برج آبی باشد در سفر دریا و ضرر
زحل در سفر دریا بیشتر است باید که او هم در فرح باشد و قوی حال بود
و آغاز سفر وقت حرکت از مسکن دوم اختیار در آمدن شهر نیست خاصیت

در آمدن شهر است که چهارم که دلیل مسکن است و خداوند وی دوم
که معاش است در مسکن و خداوند وی هر دو مسعود باشند زحل که
کوکب مسکن است در فرح باشد حال و سهم سعادت در طالع بود یا در عاشر
و خداوند دوم روز زمین باشد و قمر اگر روز زمین نباشد متصل بکوکب
روز زمین و طالع و موضع قمر باید که برج ثابت باشد و خاکی اگر غرض در
آمدن ثبات است و سیم سعت ملک و جلوس ملک است خاصیت سعت ملک و
جلوس آنست که عاشر و صاحب وی قابل تدبیر صاحب وی و صاحب
بیت وی و شمس همه مسعود باشند و سهم سعادت در عاشر بود و مشتری
که دلیل صدق سعت نیز قوی حال و مسعود بود و قمر در خانه مشتری بود
طالع برج ملکی باشد خاصه اسد و اگر نه طالع عقرب باشد چنانکه عاشر
اسد افتد و چهارم بر داشتن حاجت بزرگان خاصیت وی آنست
که صاحب طالع مقبول باشد از صاحب عاشر ذات کوکبی که دلیل آن
بزرگ باشد چون شمس که دلیل سلطانست و مشتری که دلیل وزیر است
و دیگرین قیاس کن و باید که سهم سعادت در عاشر بود و سعدی در
یازدهم خاصه که مشتری میان صاحب طالع و صاحب یازدهم و
نیز خاصه نیز نوبت قبول اتصال یابد بمودت و اگر این حاجت
بعضی شمس باشد سعادت عطارد نماید و اتصال مودت او بصاحب
طالع و صاحب عاشر با قبول و سعادت سابع و خداوند وی که دلیل
مقصد اند با نظر مودت بطالع و صاحب دلیل زیادت سعادتست

و پنجم تعلیم و تعلم خاصیت وی آنست که طالع و موضع قمر باید که آتشی بود
که بهتر
و بهتر آن برجها جوزا و سنبله است خاصه سنبله که بیت و شرف
عطارد و سعت عطارد در برج آتشی بود بطالع و قمر در غایت قوت
و سعادت و بهتر آنکه در طالع باشد که فرح وی است بمودت قمر و سهم صاحب
وی و مشتری که دلیل علما نیز همه مسعود باشند که فرح وی است بمودت
و مشتری که دلیل علما نیز همه باشند و اگر تعلیم سلاح و سواری قوت مریخ
و مودت باید و دیگرین قیاس کن و چاره نیست از نظر زحل بمودت
و قوت وی که دلیل فکرت و رنج کشیدن تعلم است و سیم عقد نکاح
خاصیت وی قوت زهره است و سعادت هفتم و خداوند وی که دلیل زن است و زوج حرکت
و قوت شمس و طالع خداوند وی و نظر مودت با قبول میان صاحب طالع و
صاحب سابع با نظر مشتری به هر دو زهره که دلیل سعادت و عفت
و سعادت فال نیز خداوند طالع و سابع و قمر خداوند بیت هر یک از ایشان که
دلیل معاشرت و عاقبت است و بر قرخان میکوید که قمر در اسد باید یا در
ثور و اگر زن کالم باشد وحیدین بهتر باشد و مشتری بر آنند که برج ثابت
کرده است خاصه دلو و منقلب بر کر میزان که محبوب است و قرخان میکوید
که موضع قمر در اسد و اگر زن کالم باشد وحیدین بهتر باشد و مشتری
بر آنند که برج ثابت کرده است خاصه دلو و منقلب بر کر میزان که محبوب
و بر قرخان میکوید که موضع قمر و طالع ترویج باید که میانه ثور باشد و نیمه آخر جوزا
و تمامت میزان و وجه اول عقرب و وجه آخر جدی و اما اسد نیکوست

لکن فرح مال دهد و سنبله کالم را نیک است و دوشیزه را بد
و قوس و عقرب عروسی را نیکوست و حوت دلیل فرح و دلبری است
و باقی همه بدست و هشتم دیدار زنان و نیکوئی خاصیت وی سعادت
زهره است با مودت مریخ و موضع قمر و طالع باید که نور باشند با
جوزا یا سنبله و میزان بدست و هشتم آغاز حرب خاصیت
وی استعلاء صاحب طالع است بر صاحب سابع و بودن وی مریخ
با ذو حسد بیع در طالع یا دهم یا یازدهم و بودن صاحب سابع در طالع
یا در دوازدهم یا ظر کوکبی ساقط یا مقبول و بودن خداوند هشتم در دوم
و موضع قمر منقلب و طالع برج علوی خاصه بیت مریخ و برج تثلیث و
با مشتری بس طالع و اگر مشتری با نظر مودت در عاشر باشد
حرب قوی گردد و غرض حاصل آید و اگر میان صاحب طالع و صاحب
سابع نظر مودت باشد بقبول صلح افتد و سعادت صاحب بیت
صاحب طالع واجبست برای حسن عاقبت و اعانت و همچنان
نحوست صاحب بیت صاحب سابع مکروه است بودن صاحب
ثانی در ثانی و بودن صاحب طالع در هشتم و در چهارم و بودن
سابع در چهارم بزرگ عاشر وسیت و کوکبی که فرا از وبا زگشته باشد
معین طالعست و آنکه بوی پیوندد معین سابع و همچنین یازدهم هر یک
معین وسیت و نظر مودت برج بصاحب طالع دلیل ظفرست
و بهتر اگر اختیار خصومت چون اختیار حربست لیکن در خصومت باید که

عطارد

عطارد مسعود باشد و در طالع بود یا دافع تدبیر بود بصاحب
طالع **نهم مراسلت و مکاتبت** خاصیت وی نگاه
داشتن دو حال است یکی حال رسول و مدار آن بر اختیار
سفر است چنانکه یاد کرده ایم و دیگر حال فرستنده و دلیل
وی طالعست و صاحب وی و آن کوکب که قمر از وی
باز گشته است و دلیل رسول نهم و بیت و خداوند وی
و قمر و عطارد و دلیل آنکس که رسول نزد او میرود د
هفتم است و خداوند وی و آن کوکب که قمر بوی میپیوندد
و آن کوکب که فراخ آنکس دارد چنانکه اگر آنکس بزرگ است آن
کوکب مشتری است و دیگر برین قیاس کن و معظم شرط است
که دلیل فرستنده و رسول قوی باید داشت و قمر با عطارد
باید که نور صاحب طالع بصاحب سابع می دهد بمودت
و قبول و صاحب طالع بر صاحب سابع مستعلی بود
دهم کارهای پنهانی خاصیت وی آنست که قمر به
اجتماع باشد و همه کواکب بر زیر زمین باشند یا مشتری خاصه
برین و صاحب طالع هم زیر نور باشد و برین از طالع ساقط
و اگر غرض در پنهانی آنست که هلاک شود تا بیش پیدا نیاید
باید که قمر شونده باشد با اجتماع و اگر غرض آنست که یک
چندی پنهان باشد باز پیدا آید چنانکه کسی که متواری شود
باید که قمر از اجتماع منصرف بود و صاحب طالع زیر
زمین باشد متصل بسعدی زبر زمین **یازدهم**

آشکارا کردن کارها خاصیت وی آنست که قمر در
برج منقلب باشد متصل بمودت شمس و مرد بمودت
طالع و کلی کواکب با مشتری زیر زمین دوازدهم خریدن چیزها
و فروختن خاصیت خریدن آنست که قمر بسعدی متصل
باشد و خاصیت فروختن آنست که قمر از سعدی منصرف
باشد و [illegible] ده باشد موضع قمر و طالع برج آتشی
باید و ششم و خداوند وی مسعود و متصل بصاحب طالع
اتصال قبول و اگر زمین و خانه باشد موضع قمر و طالع برجی
خاکی ثابت باید و چهارم و خداوند وی مسعود متصل بصاحب
طالع با قبول و زحل قوی حال و ناظر بطالع بنظر مودت و اگر مستور
باشد قمر در نور بالسعد باید و طالع دو جسدین سیزدهم وصیت
کردن و خاصیت وی آنست که قمر در برج ثابت باشد متصل
بسعدی خاصه بمشتری با قبول و طالع هم ثابت
و مسعود چهاردهم کیمیا ساختن خاصیت وی
آنست که موضع قمر و طالع آتشی باشد و مسعود
به شمس و مشتری پانزدهم جامه بریدن و پوشیدن خاصیت وی
آنست که قمر در سرطان یا میزان باشد بمودت زهره و زهره
قوی حال و طالع برجی مسعود و [illegible] که قمر در برج ثابت باشد
منحوس خاصه [illegible] باستقبال شانزدهم حرکت کردن خاصیت
وی سعادت طالع و سابع و دوم است خاصه بمشتری و سهم
سعادت در دوم باشد [illegible] موضع قمر و طالع دو جسدین
هفدهم نهال نشاندن خاصیت وی بودن قمر است در برج ثابت
در [illegible] طالع باید [illegible] و طالع [illegible] و صاحب طالع مشتری و رابع

مسعود

مسعود و قابل تدبیر قمر سعدی در برج هوایی هجدهم کشت
کردن خاصیت وی آنست که قمر در سرطان باشد یا برجهای
خاکی و طالع یکی از این برجها و رابع و خداوند وی مسعود و
نوزدهم مسهل خوردن خاصیت وی آنست که موضع قمر
برج آبی باشد و عرضش جنوبی هابط و از زیر زمین متصل بکوکبی
زیر زمین که در چهارم باشد خاصه که آن کوکب زهره بود و اگر
مودت مریخ باشد نیز کار کند و اگر قران مشتری باشد نیک
کار کند و نظر زحل بد است خاصه بعداوت بیستم شکافتن اندام
با آهن خاصیت وی آنست که قمر در برج اندام نباشد و از عداوت
زحل همچنین خاصه عداوت مریخ مسلم بود و بسعادت سعدی
آراسته و ناقص نور و بدین سبب مکروه است فصد و
حجامت چون قمر در برج جوزا و نور باشد و بهتر آن
بود که در برج آتشی بود و مودت مریخ ضرر نکند و هم
بدین سبب مکروه است حقنه کردن چون قمر در عقرب بود
بیست و یکم اصلاح چشم کردن خاصیت وی آنست که قمر
زاید نور باشد و بمودت شمس و سعدی و هم زیر زمین
باشند و مسلم از نحوس و درجه طالع و نیرین پاک از کواکب
سحابی و نیرین بغایت قوی حال بیست و دوم شکار کردن
خاصیت وی آنست که موضع قمر و طالع ذو جسدین باشد
و صاحب سابع که دلیل صید است گران رو و ناقص نور در
مایل و تند و مریخ و صاحب بیت قمر قوی حال و قمر ناظر بصاحب



ببیت و در صدد بجز همین شرایط موجود باشد لیکن موضع
قمر و طالع برج آبی بود و کمر حوت **بیت و سیم آغاز بنا نهادن**
خاصیت وی آنست که قمر در برجی ثابت خاکی باشد متصل
بکوکبی در شرف و مشرق و در برج هوایی و در عاشر یا در
رابع و دهم و عرض قمر شمالی و صاعد و زاید و همچنان عرض
آن کوکب و زحل قوی حال و ناظر بمودت طالع و رابع و خداوند
وی مسعود و قوی حال و در بنای حصارها و حصنها
باید که ثابته که مزاج زحل و مشتری دارد بر حاق درجه عاشر
باشد یا درجه طالع یا درجه سهم سعادت و بهتر برجهای
نهاد لوهست و مزان برای بلند شدن نیکست و لکن منقلبست
و اگر خواهی بران قیاس کن و بدانکه چون بنای خانه نهی چنان سازکه
خداوند چهارم زحل نبود اگر صاعد نباشد در فلک اوج
و مستعلی در زیجات طالع و بسیار عرض در شمال و ناظر باجهان
و مشتری خانه بزرگ و بلند و باشکوه آید و اگر در برجی دراز
از مطالع باشد بلند آید و اگر در کوتاه مطالع باشد نیز آید
و اگر شمس و خداوند چهارم هر دو زیر زمین باشند و ناظر بچهارم
نیک روشن آید و اگر هر دو زیر زمین باشند یا یکی از ایشان منکسف
بود یا هر دو در درجه مظلم باشند یا صاحب رابع محترق بود تاریک
و دلگیر آید و اگر زهره در چهارم باشد بقران عطارد او را نیکو گردد
بنصاویر و بستان و اگر زحل در چهارم باشد او را نحطی
بود و منحوس گردد زود خراب شود و اگر مشتری باشد او را خطی
بود دیر

بود دیر آبادان ماند و استوار گردد و اگر چهارم در جسدین
باشد خانه دو منزل شود یا بیشتر و اگر زهره و قمر آنجا باشند
با مودت زحل در خانه آب روان شود خاصه که اتصال قمر
بر آن باشد و اگر زحل را بود آب ایستاده بود یا چاه باشد
و اگر سهم سعادت در چهارم باشد مبارک و میمون بود و
دیگر برین قیاس کن و بدانکه چون اینجا رسیدم کتاب به پایان
رسید بحمد الله و حسن توفیقه والصلوة علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین
وقع الفراغ من تسوید هذه الاوراق والکتاب

٣٣

نادره من فرج الهموم لابن طاوس رحمه الله
ما ذکره التوحیدی فی الجزء الثالث من البصائر فقال ما هذا لفظه قال
ابو معشر المنجم اخبرنی محمد بن موسی المنجم الجلیس للخوارزمی قال حدثنی
یحیی بن منصور قال دخلت انا و جماعة من المنجمین علی المامون و عنده
انسان یدعی النبوة و نحن لا نعلم ذلک فقال لی المامون و لمن
حضر من المنجمین اذهبوا فخذوا طالعا لدعوی الرجل فی شیء یدعیه
و عرفونی ما یدل الفلک من صدقه او کذبه و لم یعلمنا المامون انه
متنبی قال فجئنا الی بعض تلک الصحون فاحکمنا الطالع فوقع
الشمس و القمر فی دقیقة واحدة و سهم السعادة و سهم الغیب فی
دقیقة الطالع و الطالع الجدی و المشتری فی السنبلة ینظر الیه
و الزهره و عطارد فی العقرب ینظران الیه فقال کل من حضر
من القوم کلما یدعیه صحیح و انا ساکت فقال لی المامون ما قلت

[illegible]	سهم قمر ط سهم السعادة م الغیب	زهره عطارد
[illegible]		[illegible]
[illegible]	[illegible]	مشتری

انت نعلت انا موفي طلب صحيح ولم تجد زهروية وعطاردية و تصحيح الذي
نطلبه مدعيه لا يتم ولا ينتظم فقال من اين قلت قلت لان صحة
الدعاوي من المشتري ومن تثليث الشمس وتسديسها اذا كانت
الشمس غير منحوسة وهذا الطالع يخالفه لانها هبوط المشتري والمشتري
ينظر اليه نظرا موافقا الا انه كان عدوا لهذا البرج والبرج كان هبوطا
له فلا يتم التصديق والتصحيح والذي قلت من حجة عطاردية وزهروية
انما هو ضرب من المنجمين والتزوير والخداع والتعجب فقال لي المامون
انت لله درك ثم قال اتدرون ما الرجل قلنا لا قال يزعم انه نبي
نعلت يا امير المومنين امعه شي يحتج به فسأله فقال الرجل نعم معي
خاتم ذو فصين البسه فلا يتغير مني شي ويلبسه غيري فيضحك
ولا يتمالك من الضحك حتى ينزعه ومعي قلم شامي ناخذه فاكتب
به ويأخذه غيري فلا ينطلق اصبعه فقلت يا سيدي هذه الزهرة
وعطارد وقد عملا عملهما فامر المامون بعلاج ادعاه فعلنا هذا
الضرب من الطلسمات فما زال به المامون اياما كثيرة حتى
اقر وتبرا من دعوى النبوة ووصف الحيلة التي احتالها في
الخاتم والقلم فوهب له الف دينار فلقيناه بعد ذلك فاذا هو
اعلم الناس بعلم التنجيم وهو من كبراء اصحاب عبد الله بن البري قال
ابو معشر لو كنت مكان القوم لقد قلت اشياء ذهبت
علي ثم اقول الدعوى باطل لان البرج منقلب والمشتري في الوبال
والقمر في المحاق والكوكبان الناظران الى الطالع في برج
كذاب مذموم وهو العقرب ٥

ومن

ومن اصابات ابي معشر ما ذكره ابو حيان علي بن محمد العباس
التوحيدي في الجزء الثالث من البصاير قال ابو معشر حضرت والربادي
وسلمه والهاشمي عند الموفق وكان الربادي استاذ اهل زمانه
في النجوم فاضمر الموفق ضميرا فقال الربادي ضمير الامير باشاو
سلطانا فقال كذبت وقال سلمه ضمير الامير هذا امر جليل رفيع
فقال كذبت فقال الهاشمي لست اعرف غير ما قالا فان الراس
في وسط السماء وصاحب الطالع ناظر اليه والكواكب
ساقطة فقال له وانت ايضا كذبت ثم قال لي هات ما عندك
فقلت ضمير الامير هو الله عز وجل فقال احسنت والله فقالوا
لم اصبت قلت لان الراس يرى فعله ولا يرى نفسه وكان
في ارفع درجة من الفلك فلم اعرف له مثلا الا الله عز وجل وهو
فوق كل عز وسلطان ٥ من كتاب ابن طاووس رح
قال ابو معشر في كتاب الاسرار وحكى ايضا عنه التوحيدي
وكتاب البصاير لما هذا لفظه قال ابو معشر زعم محمد بن عبد الله
ابن طاهر ان مما وقع اليه من اسرار علم النجوم ان عطارد مع
راس اوجه يدل على شيء من النبوة وقد قال الاوايل ان
الكواكب مع اوجه يكون اقوى له ولكن النبوة لم اسمع بها الا
محمد بن عبد الله بن طاهر ٥
اذا كانت الزهرة في بروج الامطار او في حدود كواكب الامطار دل على
المطر وكذلك المطر اذا اتصل القمر من بيت عطارد بالزهرة يهيج
غيما ومطرا باذن الله سبحانه ٥

اعلم ان كثيرا ما نرا في كتب الاحكام لفظ بابل والمراد به
اما البلد الغريب من المداين واما جميع بلاد العراق كما يفهم
من بعض اطلاقاتهم وقد يدل ان يراد ببابل بلاد العراق
ما نقله ابن وحشية عن رادماي في كتاب اسرار الفلك حيث قال ه

مطالع البروج ببابل من سر الاسرار
لابي معشر البلخي

الحمل	الثور	الجوزا	السرطان
كد	لجل	الطم	لدخ
الاسد	السنبله	الميزان	العقرب
لوما	لهلد	لهلد	لواو
القوس	الجدي	الدلو	الحوت
لدخ	الطم	الجلط	كد
الحمل	الثور	الجوزا	السرطان
مطه	الدو	الطمو	لدي
الاسد	السنبله	الميزان	العقرب
لولد	لهخ	لهخ	لولد
القوس	الجدي	الدلو	الحوت
لدي	الطالر	الطلو	نطه

لما ان طالع السيد رتقى علم الهدى علم العرب كه درجه ه
واسمه محمد بن عبد الله الفارماري العزيزه
الشيخ الفاضل بلمة الحي المحر
ومن اشهر بعلم النجوم وعلماء
في كتاب النجوم والحج

قال

قال النبي صلى الله عليه وآله ولدت بالسماك وفي حساب المنجمين
ان السماك الرامح في الميزان وكان في زمان طالعه زحل
فلم يكن له ملك ولا عصا ربيع الابرار

من كتاب الغارة على فاما معرفة السهمين على طبيعة فانه يوخذ في
وقت قيام من الشمس الى خمسة عشر درجة من الاسد ويطرح
من القمر فحيث انتهى فهناك السهم الاول ثم يوخذ من القمر الى
خمسة عشر درجة من السرطان ويلقى من جزو الشمس فحيث
انتهى فهناك السهم الثاني فان وقعا في بيتي زحل دل ذلك
على استعماله البناء وحفر القناة والانهار والعمارات وما
اشبه ذلك وان وقعا في بيتي المشتري دل على استعمال
النسك والصلاح والعفة وما اشبه ذلك وان وقعا في
بيتي المريخ دل ذلك على نظره في امور الجند واستعماله للحروب
والسلاح وان وقعا في بيتي الزهرة دل ذلك على استعماله
للامور الزهروية كالغناء واللهو والعطر والبيع وما اشبه
ذلك وان وقعا في بيتي عطارد دل ذلك على استعماله
للنظر في امور الجوارح والحساب والعلوم والكتابة وما
شاكل ذلك انتهى ه

اقول وينبغي ان تعرف صلاح حال هذين السهمين في اختيار جلوس
الملوك على سرير الملكة وينظر الى اتصالات الكواكب في
انصرافاتها وسعادتها ونحوستها حسب ما يقتضيه الوقت فانه

ينبغي لك ان تجعل بوين السهمين في بيتي المشتري ان كان صالح الحال
وان يكونا بنظر بوده من المريخ لكون الملك ناظرا الى احوال
الجند ويكون مشفقا عليهم وكك يكونا بنظر من المشتري لكون
عصمعا وبنظر من زحل لكون حريصا على بناء المدن واشاله
فاعرف ذلك كوده النظر لئلا يدخل في عملك الخلاء وليعلم
انه ينبغي لك ان تجعل القمر مجاسدا الاتي كوكب اردت ظهور
فعله واثره اسبوعه في النواحي حسب ما يريد لعلك يكون مصابا
في عملك ان شاء الله تعالى ٥

بشرط ان يكون ذلك الكوكب نيرا وافويا في شرف خطوط ٥

قال بطليموس في اربع مقالاته اذا كان القمر في الربعين
الشرقيين كان الرجل يتزوج في حداثة او تزوج بعجا بعد ان
قد طعن في السن واذا كان في الربعين الغربيين كان
بطئ التزويج او يتزوج بعجوز قال علي بن احوان المصري
ولعشره لهذا الكلام ان الربعين الشرقين اما بالقياس
الى ما في العالم فانهما من وقت الاستقبال الى وقت الاجتماع
واما بالقياس الى المولد فانهما الربعان المقبلان وهما التاسع
والحادي عشر والعاشر ٥

اذا كان المشتري في الميزان والعقرب فانه يعد في عداد النحوس
وذلك انه ناقص في اللاضح واذا كان في الحمل والثور دل
على خلاف ذلك لانه صاعد زايد في الكود متى كان المشتري

بلبنا

باب في اختيار بناء المدن ولا بد من النحوس بضعضع ملك بابل وعراق
ابن على خياط

من كتاب القرانات للنار ماري زحل للهند مشتري لبابل
مريخ للترك الشمس للروم الزهره للعرب عطارد لمصر
القمر للصين وعليك بصلاح حال الكوكب المنسوب اليه
الناحيه في اختيار بناء المدن في تلك الناحيه فانه كثير الجدوى
وعظيم الاثر وكذلك البرج المنسوب اليه تلك الناحيه و
ان امكن فلتجعل الطالع او العاشر ذلك البرج والكوكب
في بعض خطوط نفسه فيه وكذلك في بناء البيوت السلاطين
والعظماء فلتجعل مكان الكوكب والبرج المنسوب اليه الناحيه
الكوكب والبرج الدليل لذلك البلد والمدينه فانه ان نحس احدهما
اي احدهم الكوكب والبرج المنسوب اليه البلد والناحيه فلما
ينعق فيه الخيرات ويكثر فيه الشرور ٥

زوال رب التاسع عن الاوتاد يكرث سفر الملك وان كان
مقبولا من نفسه او من غيره سافر على فرح وسرور وان
كان راجعا منقلبا لا يرجع سريعا وان لم يكن مقبولا لحقه
الفساد في سفره فان كان في الدقيقه الاولى طال سفره
وفي الثانيه رجع عن سفره ولا يتم فان كان في بروج انه
راجعا وعلى نظر من عداوه خرج الملك لقتال عدوه وان



ناظر مودة نسا في الصلاح بعض رعيته لفساد نيتهم عنهم
دليل الملك ورب بيت الشمس ليس في السادس ولا في
مكان فاسد يسلم الملك في سفره من الشدة والغم
وان صلح رب التاسع وفسد الدليل عرض له في سفره
من الامراض ما لم نعرفها قبله ٥

من كتاب معجم البلدان دبو نقل عن الملحمه
ارمينية الصغرى طولها عه نه عرضها مه ئ طالعها حو
عاشرها لح ورابعها الميزان حو درجه ولها شركه
في العوا وفي الدب الاكبر وله شركه في كوكب جوزهر كوكب
الحكماء وما يولد مولود قط وكان طوله كوكب الجوزا الا وكان
حكيما وبه ولد بطلميوس وبقراط واوقليدس ٥

ومن ذلك نقل عن بطلميوس انطاكيه طول مطح لهل طالعها
اثنى عشر درجه من السرطان وثلثين دقيقه بيت الرابع من
الميزان ومن ذلك الكتاب قال بطلميوس طالع الاهواز
احدى عشر درجه من السرطان وست وخمسين دقيقه وبيت
عاقبتها مثلها من الميزان لها جزو من الشعرى الغميصاء ولها
سبع عشر دقيقه من الثور من اول درجه ومن هذا الكتاب
طالع اصفهان اثنى عشر درجه من السرطان وبيت
عاقبتها مثلها من الميزان والمشهور بين منجمي زماننا طالعه

برج

برج القوس والله اعلم بحقيقة الحال ٥

درچند كتاب معتبر درچند موضع ديده شده كه اصفهان را
بجدي وزحل نسبت داده بودند ٥

لقائله
إذا لم تداوي علة النفس بالتقى
فانت عليها بالنجات بخيل





